

d

آشتبای خدا از طریق آشتبای
با خود راستین

اصغر طاهرزاده

1387

طا هرزاده ، اصغر ، 1330-

آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین /
طا هرزاده ، اصغر . ویراست 2 -
اصفهان : لُب المیزان ، 1387 .
ص . 303 . م . 21*14

ISBN: [978-964-2609-11-6]

فهرستنويسي بر اساس اطلاعات فيپا

چاپ: ششم

كتابنامه به صورت زيرنويس.

1 - خدا شناسی

297/42

BP217/2۶۵ 1387

كتابخانه ملي ايران

1223366

آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس

نوبت چاپ: ششم

لیتوگرافی: شکیبا

تاریخ انتشار: 1387

حروفچین: گروه

قیمت: 3000 تومان

فرهنگي المیزان

ویراستار: گروه

شمارگان: 3000 نسخه

فرهنگي المیزان

صحافی:

طرح جلد: محمد فاطمیپور

سپاهان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است
مراکز پخش:

تلفن: 1- گروه فرهنگی المیزان
0311 - 7854814

2- دفتر انتشارات لبالمیزان

همراه: 09131048582

فهرست مطالب

13	مقدمه
19	مقدمه مؤلف
جلسه اول پوچي چرا؟ اضطراب به چه دليل؟ 27	
آفت غفلت از فقر ذاتي انسان 29	
آفات دلبستان به غير خدا 32	
رابطة کفر و پوچي 35	
ريشه يأس و نااميدي 39	
کشف جايگاه پوچي در روان 43	
برکات ايمان به خدا 46	
به دنبال سراب يا آب؟ 49	
داشتند ولي نداشتند 51	
جلسه دوم چرا خدا ما را خلق کرد؟ 59	
چرا ميگوييم چرا؟ 62	
جان انسان خدا ميخواهد 68	

فهرست مطالب

7	جایگاه روانی مُدگرایی
70	خداوند خود هدف است
77	هدف خدا یا هدف مخلوق
80	سیری به سوی کمال
81	معنی پوچشدن
84	برکات دستیابی به هدف حقیقی
87	بندگی خدا؛ عامل شدید وجود
91	آفات غفلت از منزل اصلی زندگی
94	انسان‌های گم شده
99	جلسه سوم تبعیت از فطرت، عامل نشاط
107	روح
109	فطرت؛ سرمایه درون
111	در حجاب جایگزینی‌ها
119	رضایت فطرت و احساس به ثمر رسیدن
125	فطرت یا من برتر
130	خداوند؛ جان جان جان انسان
136	همه انسان‌ها خدا را میخواهند
139	نمونه‌ای از رؤیت حق
144	دوری از فطرت یا دوری از خود
149	میثاق جان‌ها با خدا
157	جلسه چهارم خداوند از چگونگی مبراست
160	خودشناسی راهی مطمئن در خداشناسی

چشم و گوش ابزارند	165
همه ادراکات مخصوص من انسان است .	169
زن و مرد بودن با بدن	171
من فقط هست	172
مطمئن‌ترین راه آشتی با خدا	175
شکناپذیری من انسان	178
رابطه‌ی هست مخلوق با هست خالق ..	182
پنجره رؤیت خدا	186
معنی حضور قلب و برکات آن	191
عبادت؛ عامل شدید وجود	194
علت شکها و تردیدها	200
انسان حقیقتی ماوراء تن	205
تعلق روح به تن	210
جلسه پنجم هستی انسان، مرگ نمی‌پذیرد	
215	
انسان می‌بیند که می‌میرد	217
تن ظرف ظهور حالات من	221
صورت بدن‌ها در قیامت	223
انسان بی‌بدن زنده‌تر است	228
سفری به سوی خود	235
چگونگی مرگ و انواع آن	238
تکامل روح از طریق تن	240
چگونگی خواب	246

چگونگی بیهودی 249	ناخود به جای خود 253
عبور از دنیا، شرط آشتی با خدا .. 257	اساس ریاضتها 264
چگونگی نزدیکی به خود 269	جلسه ششم انسان؛ وسیع تر از ماده و مادیات 275
انسان وسیع تر از ماده و مادیات است 280	معنی بیمکانی نفس 283
گوهر پاک از کجا، عالم خاک از کجا! 288	ارتباط با علیم مطلق 296
جلسه هفتم وسعت نفس و جایگاه نبوت 305	جایگاه نفس نامحدود انسان در هستی 307
آفات توجه نفس نامحدود به دنیای محدود 314	انسانها فقط خدا را میخواهند 317
چگونگی ارتباط با علیم مطلق 321	چگونگی نیل به مقام نبوت 328
تجلي صورت حقایق بر قلب 332	تفاوت پیامبران با عارفان 335
برکات نبوت و شریعت 341	جلسه هشتم حضور همه جانبی حق 349
حضور همه جانبی من در تن 352	

10	... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
355	حضور همه جانبة خداوند در هستی ..
364	برکات توجه به جنبة وجودی موجودات
370	چگونگی حضور خداوند در عالم ماده
371	نحوه تدبیر خداوند بر عالم
372	چگونگی ظهور خداوند
381	جلسه نهم نفس و پراکندگی آن
383	معنی خود گم کردن
386	انسان گمشده ، انسان معکوس!
391	گمشده ما چیست؟
396	معنی بی هویتی
399	تنها یک راه !
402	آنچه در شخصیت انسان پایدار است .
406	وقتی «خود»، «نه خود» می شود
409	«ناخود» به جای «خود»!
413	ارتباط با آحد شرط نجات خود از ناخود
421	خودی که باید باشد
426	هم خود بودن ، هم خود شدن
428	مسیری از خود به سوی خدا
432	ندامت ابدی
435	آنگاه که انسان خود را فراموش می کند
439	انسان در ظلمت خود
443	بیست و سه نکته در آشتی با خدا .

- | | |
|--|-----|
| مقدس یا نا مقدس بودن انسان | 445 |
| درک غم غربت | 447 |
| راه ورود به دنیای حکمت و خلوت .. | 449 |
| آشتبایی با خدا، آشتبایی با همه چیز ... | 451 |
| بی تفاوتی چرا؟ | 452 |
| خود باش، تا زندگی باشی | 453 |
| حیات است که حیات را مینگرد | 455 |
| رو به رویی با خود ، نگاه با رو شنایی | |
| خود | 457 |
| مراقبه؛ یعنی از دست ندادن خود .. | 458 |
| شورش و زندگی | 460 |
| وقتی همه چیز کم میشود | 461 |
| وقتی همه چیز با ما آشنا میشود .. | 463 |
| خودی بی انتها ، همنوا با حق | 465 |
| زندگی؛ دروغی بزرگ! | 466 |
| محکوم بهترین بهترین ها | 467 |
| همسفری با حیات | 468 |
| وقتی انسان بی معنی میشود | 469 |
| وقتی زندگی قلب داشت | 470 |
| بشر چوب بی خدایی اش را میخورد .. | 471 |
| همه چیز بی معنی میشود | 473 |
| مخلوقیت ما ، خالقیت اوست | 474 |
| بدن گرایی و نا امیدی | 476 |

12 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خود را خدایی بیافرینیم 477

مقدمه

1- نمیدانیم چه شد که تصمیم گرفتیم مباحث «آشتی با خدا» را چاپ کنیم. هر کدام از دوستان تصمیم گرفتند یکی از جلسات را از نوار پیاده کنند و بعد از پیاده شدن بحثها شوقي در ما ایجاد شد که خوب است آنها را به صورت کتاب در آوریم، در حالی که نمیدانستیم چرا. بالاخره با ناشیگری تمام کار را شروع کردیم و هر کدام بدون هیچ تجربه ای کار مقدمات چاپ کتاب را شروع نمودیم تا بالاخره فعلاً کتاب در اختیار شما است.

2- مطالب کتاب برای خود ما مفید بود و به واقع پنجه تازه ای بر روی ما گشود تا به جای پای گذاردن در جاده های تکراری و خسته کننده، با راه های

14 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

فتحنا شده و بیکر و روح افزا رو به رو شویم
و به سوی وطنی که فوق این وطن های
معمولی است قدم برداریم، در خود وطن
بگیریم و به آمن‌ترین وطن، یعنی در آغوش
خدا سیر کنیم و خود را از همه هراس‌ها
آزاد نماییم و خدا را میهمان دل‌های خود
گردانیم و به وسعت نور الهی وسعت
یابیم، و در آن حال ما باشیم و خدا و
هر چه را می‌خواهیم و هر که را می‌جوییم
آن‌جا بیابیم، زیرا هر کس خود را نشناخت
و از خود رانده شد، بی‌خود نشد، بلکه
بی‌خدا شد، و بی‌خدایی اوج بی‌خودی و
بی‌ثمری است. آیا معنی بی‌پناهی جز این
است؟ پس هرگز نمی‌شود از خدا گریخت، جای
دیگری نیست، با خود بودن و با خدابودن
عشق است و دیگر هیچ، در شوق به سوی حق
اگر جان نسپاری، جانت را می‌ستانند.

-3- در راه آشتی با خدا به جای آن‌که
خدا را بخری و خدا مال تو شود، توسط
خدا خریده می‌شوی و تو مال خدا می‌شوی و
در این راه همه‌چیزت را میدهی چون خریده
شده‌ای، چنان خراب می‌شوی که دیگر

نتوانند ساخت، و چنان ساخته می‌شوي که
نتوانند خراب کرد.

4- آن‌هایی که جز ظاهر را نمی‌بینند
نمی‌توانند با خدا آشتبانی کنند و آن‌هایی
که در کنار دیوار عشق الهی منزل کنند،
آشتبانی با خدا حرارتی وصفناپذیر به آن‌ها
می‌چشاند که هرگز نمی‌خواهند از آن گرما
در آیند.

5- راه آشتبانی با خدا بسته نیست، چون
بیش از آن‌که ما با خدا آشتبانی کنیم، او
با ما آشتبانی کرده است. اگر عشق و آشتبانی
از او شروع نمی‌شد هیچ موحدی در عالم
نبود و همه جا میدان ظهور شیطان بود.

6- آشتبانی با خدا، عشق را به منزل اصلی
خود می‌رساند تا ما در دوستدادشتن
سرگردان نباشیم. معلوم نیست ما منتظریم
تا آشتبانی از او شروع شود و یا او منتظر
است تا آشتبانی از ما شروع گردد. قصه آشتبانی
با خدا قصه به سرآمدن انتظار است، از
انتظاری که نمی‌توان از آن گذشت، از
همه‌چیز می‌توان گذشت ولی از انتظار آشتبانی
با خدا نمی‌توان، این آغازی است که

16... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
انتهای آن ابتدای سفر به سوی بینها یت
خوبی‌ها است.

7- در آشتی با خدا نیت و رفتن و
رسیدن سرا سر نور است، و جز با نور
نمیتوان به سر برد.

8- اگر آشتی با خدا از او شروع شده،
که چنین است، پس او را با مکاری هست،
میخواهد در ما خود را ببیند، بیا؛

جاده ب کز خانه و سایه شو جمال پمه طلساز

اگر تو با خدا آشتی نیستی، بشتاب که
او با تو آشتی است.

9- آشتی با خدا آنگونه راهی است که
امامان معصوم هم مینمایانند، نه دانستن
خدایی که فیلسوفان از آن خبر میدهند.
آری آشتی با خدا راه است و تو را بدان
راه خوانده‌اند، هر که را این راه
نداده‌اند، هیچ نداده‌اند، و محل است
راه بیفتند.

10- آشتی با خدا دعوتی است برای
برگشت به خود، اما خودی که دلداده خدا
شده و همه امیدها در او شعله‌ور گشته
است. ما از همان روز که آفریده شدیم،
با خدا آشتی بودیم، از خود غافل شدیم

كه از خدا غافل گشتيم . پس آشتني با خدا ، آشتني با خود است و همه خود را به صحنه آوردن برای ارائه به خدا ، و همه ما بندگي است و نداري ، در آشتني با خدا نداري هاي خود را آورده ايم تا اين آشتني صورت گيرد .

به اميد آشتني با خدا از طريق نظر به نداري هاي خود

گروه فرهنگي الميزان

مقدمه مؤلف

میج هناج می ڪلڪور ٿو ڪر ڪلڪونه،

به عنوان مقدمه چه بگويم؟ نمي دانم چه
شد که دوستان عزيز و دلسوز- که نکران
سرگشتگي جوانان هم سن و سال خود هستند- به
سد سله بحث هاي «آشتني با خدا از طريق
آشتني با خود راستين» دل بستند، آستين
همت بالا زدند و با تلاش طاقتفرسا، مباحث
را از نوار پياده كردند و پس از تصحيح
و تايپ و غلطگيري و هزار و يك کار
پرزحمت ديگر- که باید انجام داد تا يك
نوشه به صحنه آيد!- حالا از من
خواسته اند تا مقدمه اي بر آن بنويسم.
همين قدر ميتوانم بگويم که مقدمه ي من،
توجّه به همان انگيزه اي است که موجب شد

20 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

این جوانان عزیز از خود گذشته، احساس کنند که باید صدای شیوای جانشان را به طریقی به گوش خود برسانند، و این سخنان را وسیله‌ای برای چنین کاری تشخیص دادند.

اگر شما خواننده‌ی عزیز، احساس می‌کنی در میان دیوار‌های بلندی زندانی شده‌ای که خود برای خود ساخته‌ای، و فکر می‌کنی که باید آن دیوارها را خراب کنی و «خود گمشده‌ات» را و معنی خودت را بیابی، شاید بتوانی از طریق این نوشتار - یا ب‌گو این گفته‌ها که به صورت نوشه درآمده است! - تا حدی به «خود اصیل‌ات» دست یابی و آرام آرام با او آشنا شوی و در آینه‌ی او، خود را بیابی. با نور عقل و فطرت، دیوارهای وهم را خراب کنی و به بالاتر از آن پرواز کنی و در نهایت متوجه واقعی‌ترین و آشناترین واقعیات، یعنی خدا شوی، آری خدا! اما نه آن خدایی که افکار، او را می‌فهمند و در اندیشه‌هاست، بلکه آن خدایی که جان‌ها او را می‌یابند و نیز در دریای وجودت، با بهترین انسان‌ها، یعنی پیامبران خدا^{۲۸}

آشنا گردي و در آينه‌ي جانت متوجه
آشنايان عزيزي به نام امامان[ؑ] شوي.
خود را از پيرايدها جدا بيني و
پيرايدها را خود بخواهي ميتواني خود
جان نپنداري! اگر بخواهي ميتواني خود
را از زمان و مكان و از همه چيز، آري
از همه چيز آزاد کرده، او را در وسعتي
به بيکرانگي ابديت ببیني و از آن‌جا به
جهت گذشته‌هايت به ريش خود بخendi که
چگونه بوده‌اي! خواهي ديد که همه چراغ‌ها
در جان تو روشن شده است، گويي همه
چشمه‌ها از جان تو ميجو شند! حافظ در
رويکرد به قصه گذشته خود گفت:

گوهره کو صد ف طلب‌ام گمشکار یخیلی دم ممه سایام ساء نیو حیدلث و سام

اگر باور داري که «آدمي گودالي است
که ژرفنايش پايان ندارد و شمردن
موهای تمن او آسانتر از شمردن
احساس‌های اوست»؛ و اگر باور داري که
«بي‌شتر مردم کوه‌های بلند و امواج
سه‌مگين درياها و رودهای پهن خروشان و
بيکرانگي اقيانوس‌ها و گرداش ستارگان
را به ديده اعجاب مينگرنده،ولي به

22 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خود خویش اعتنایی ندارند» و عمدۀ مشکلشان نیز همین است، شاید از طریق این مباحثت بتوانی الفبایی گفتگو با خود را بیابی، و کند و کاو در لایه‌های وجود خود را آغاز کنی و کتاب وجود خود را ورق زنی و آرام آرام، خود را بخوانی- و معنی «آشتی با خود» همین است- و اگر با خود آشتی کردی تو هم مثل بقیه، خدا را در خود، خواهی یافت و خواهی گفت:

«راستی ای خدا! وقتی تو را دوست دارم، آنچه دوست دارم چیست؟ نه جسم است و نه تن، نه زیبایی گذران است و نه درخشش روشنایی، نه آوازی دلکش و نه گلها و گیاهان خوشبو...! دوستداشتن خدا، دوستداشتن آن چیزها نیست، با این‌همه وقتی خدا را دوست دارم، روشنایی‌ای خاص، آوازی خاص و بویی خاص را دوست دارم، یعنی روشنایی و بویی درونیام را، که روح را روشن می‌کند! آنچه در مکان نمی‌گنجد، به صدا درمی‌آید، آنچه در زمان نیست و لی خودش هست!... این است آنچه دوست دارم هنگامی که

خدایم را دوست دارم، و هنگامی که با خودم آشتبخواهم کرد.»

بیا از خویشتن خویش پنجره‌ای بساز و از آن پنجره بدون هیچ حجابی- حتی بدون حجاب استدلال- از عمق جان بذگر و فقط بذگر، و خدا را بیاب! به او بگو: «ای خدایی که دوست داشتن تو رایگان است و در عین حال قیمتی‌ترین چیزها هستی، پس هر چه- جز خودت- را به من دهی، چه بهایی میتواند برای من داشته باشد؟». فقط باید پنجره جانت را به سوی او باز کنی و خود را از زیر غبار و هم‌ها و افکار پراکنده، آزاد نمایی و بدانی همین نگاه و همین پنجره‌ای که از خویشتن خویش ساختی، برای خدا داشتن کافی است. آری! همین؛ و خدا را باید رایگان دوست داشت و از خدا باید خدا را خواست.

بشتاب تا از خدا آکنده شوی و از خدا سیراب گردي، چون او خود برای تو کافی است و جز او هیچ چیز برای تو کافی نیست، چرا که انسان سبک‌بال آن انسانی نیست که میداند چه چیزی خوب است- که

24 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

این کار فیلسوفان است- بلکه آن انسانی است که «خوب» را دوست دارد.

مد شکل آن است که ما با خود آشتبی نیستیم، و خود را چون حمایی برای هدف‌های وهمی در قالب‌هایی از کبر به در و دیوار می‌کوبیم و آن‌وقت چگونه می‌توانیم با بال‌های شکسته به آسمان‌های صاف و بـ لورین غیب سرکشی کنیم و بر سبزه‌های برزخ قدم زنیم و از سکوت زلال آن دیار سیراب شویم؟!

جاء ممه مهذا
وذه ذياء و سود ماه
نه بک سوی لاسماز ماه

با يد با خود آشتبه کنیم تا ملکوت آسمان‌ها را در خود بیابیم و در آنجا قدم بگذاریم، که با يد در آنجا قدم نمی‌گذاریم. و چون کسی در آنجا قدم نمی‌گذارد، خواهد فهمید که ملکوت آسمان‌ها یعنی چه! پس باید عمل کرد تا فهمید!

این مباحث را خوب زیر و رو کن. به یک بار خواندن، هرگز اکتفا نکن. مطالب را با خود درمیان بگذار و در خودت جستجو کن. ببین آیا این مباحث قصه‌ی تو نیست که بر دیوارهای این اوراق نوشته شده

است؟ پس در این کتاب، خودت را بخوان با خودت آشنا شو تا دریچه‌ها گشوده شوند! آخر الامر نمی‌دانم به عنوان مقدمه چه بنویسم! پیشنهاد دارم شما خواننده عزیز از خود این جوانان روشن‌ضمیر- که من با تمام وجود به آن‌ها دل باخته‌ام- بپرسی که چرا این گفتار را به صورت کتاب درآوردند. من دقیقاً نمی‌دانم که آن‌ها چه جوابی خواهند داد. شاید طاقت شنیدن جواب آن‌ها را هم نداشته باشم ولی هر چه به تو گفتند همان را به عنوان مقدمه بر این کتاب بپذیر، و اگر هم چیزی نگفتند از نگفتن آن‌ها حرف‌های نانوشته را بخوان! نمی‌دانم حیا می‌کنند که نمی‌گویند یا حرف‌های ناگفته‌ای دارند که گفتنی نیست.

طا هرزاده

جلسه اول
پوچی چرا؟ اضطراب به چه
دلیل؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آفت غفلت از فقر ذاتی انسان

اگر انسان بتواند «خود» را به درستی،
ارزیابی کند و به طور صحیح بشناشد،
معنای بسیاری از حقایق و دستوراتی که
دین مطرح نموده است برایش مشخص می‌شود.
این روایت مکرراً از معصوم به ما رسیده
است که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛^۱
هرکس «خود» را بشناسد، خدایش را شناخته
است، پس ما می‌توانیم از راه «خود»
شناسی ، به خداشناسی مطمئنی دست یابیم
و از این طریق حقیقت «توحید»، «نبوت»،
«معاد» و «امامت» را در جان خود روشن
کنیم .

بحث این جلسه درباره‌ی پوچی و اضطراب
و دلایل وجود آن‌ها در انسان است.

30 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

گاهی انسان در «خود» احساس پوچی و اضطراب میکند. در چنین حالی اگر انسان علت آن را بداند میتواند آن را رفع کند و گرنه برای فرار از آن خود را سرگرم و مشغول چیزهای دیگری ساخته، از سرابی به سرابی و از دردی به دردی دیگر پناه میبرد و از درد درونی و درمان صحیح آن غافل میشود، و مشکل همان‌طور باقی میماند. به همین دلیل، برای درمان صحیح با ید بدانیم ریشه پوچی‌ها و اضطراب‌ها چیست.

این یک قاعده است که هرگاه انسان به «خود»ش رجوع کند، اگر احساس کند زندگی و کارهایش بیهوده و بیفایده است، دچار پوچی میشود؛ و همین که این احساس به او دست دهد، اضطرابی نیز در او به وجود میآید که باعث تشویش و سرگردانی و «چه کنم؟ چه کنم؟» او میشود، هر وقت انسان اضطرابی را در «خود» حس میکند اگر خط آن را بگیرد و ادامه دهد، به پوچی یا ضرر میرسد. اگر عمیقاً ارزیابی کنیم؛ ریشه احساس پوچی‌برمی‌گردد به این‌که انسان فکر کند خودش برای رسیدن به مقصد

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 31

و هدفش کافی است و لذا با تکیه بر خود و نظر استقلالی به «خود»، میخواهد امورات خود را ادامه دهد.

خداوند میفرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ».²

ای مردم شما ذاتاً فقیرید و هیچ چیزی از خود ندارید و تنها خدا غنی و ستوده است.

پس اگر انسان به «خود»ش نظر کند میبیند از «خود» هیچ چیز ندارد، حال اگر در همین هیچ بودن خود متوقف شود به پوچی میرسد، و پوچی هم در نهایت موجب اضطراب است. اما اگر در عین توجه به هیچ بودن خود، به حق نظر کند و از پرتو نور او بهره بگیرد، میباید همه چیز از خدای «غنىٰ حمید» است و میتواند به نور غنی حمید متصل شود و در نتیجه به غنا و کمال بررسد؛ یعنی به آرامش و اعتماد دست باید و از پوچی و اضطراب رهایی باید.

آفات دلبستن به غیر خدا

تنها خدا غنی و پایدار است و غیر خدا پوج و نابود شدنی و رفتگی است. پس دل بستن به غیر خدا یعنی دل بستن به پوچی‌ها. به عنوان مثال: اگر کسی به ساختمان - که رفتگی است - دل ببندد به پوچی دل بسته است، اما اگر برای ایجاد بستر بهتری جهت بندگی خدا، ساختمان بخواهد، دیگر به پوچی دل نبسته است، یا اگر کسی به حافظه‌اش دل ببندد - چون حافظه با دوران پیری از بین می‌رود - در واقع به پوچی دل بسته است، و نتیجه‌ی آن اضطراب خواهد شد. دل بستن به مدرک، قدرت، ثروت و امثال این‌ها نهایتاً موجب پوچی و اضطراب است. «مدرک» با فراموشکردن آموخته‌ها، توان واقعی‌اش را از دست میدهد. «قدرت» پس از مدتی کم می‌شود، «ثروت» بعد از مدتی تمام می‌گردد، یا ما عمرمان تمام می‌شود و دیگر از آن بهره نمی‌بریم! هر کدام از این‌ها اضطراب‌آور و اذیتکننده است و انسان را از آرامش دور می‌کند.

اگر انسان به هر چیز - غیر از خدا - نظر کند و دل خود را به آن بدهد، ناخودآگاه در ضمیرش یک نوع دلبستن به پوچی‌ها صورت گرفته است، هر چند ممکن است در ظاهر اصلاً متوجه نباشد. ممکن است کسی به فرزندش دل بیندد و بگوید: «ما شاء الله فرزندم جوان است و ما ندی.» در حقیقت بیان می‌کند که ناخودآگاه، اضطراب رفتن او را دارد. اگر به کسی خبر دهند که در کذکور قبول شده است اول خوشحال می‌شود و لی در عین خوشحالی یک نوع غصه هم در دل آن حال خوش دارد. زیرا میداند آن خوشحالی نمی‌ماند و باید به چیز دیگری وصل شود. چون صرف قبول شدن در کذکور هدف انسان نیست، از رفتن به دانشگاه خوشحال است اما در عین حال، اضطراب گذراندن ترم اول و دوم و ... را دارد. باز با گذراندن ترم اول، یک خوشحالی دارد و یک اضطراب، خوشحالی از این که ترم اول را با موفقیت گذراند، اضطراب از این که ترم بعد را چگونه بگذرانم و ... وقتی فارغ‌التحصیل شود باز دلش سور و اضطراب دارد؛ رفتن به سربازی، پیدا

34 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

کردن کار، فکر خانه و همسر و ماشین...
و خلاصه اسیر شدن در میان غم‌های بزرگتر!
البته منظورم این نیست که این کارها بد
است، بلکه مذکورم این است که هرگونه
گرایش به «غیر خدا» اضطراب‌آور است،
باید به این نکته مهم رسید که در دل هر
چیز غیر خدایی یک اضطراب هست، اصلاً جنس
دنیا این است³ تازه بعد از تمام کردن
تحصیلات و رسیدن به همسر و خانه مثلاً
پدرش می‌شود! یعنی همچنان اضطراب دارد؛
شوهردادن دخترها، زندادن پسرها و
کامل کردن خانه و... بعد پیر می‌شود، و
باز هم اضطراب هست آن‌هم به نحوی
شدیدتر، زیرا شدیداً احساس پوچی می‌کند.
زبان حال پیر مردها و پیر زنهایی که از

3 - ِ قَالَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ◆ مَنْ تَعْلَقَ قَلْبُهُ بِالدُّنْيَا
تَعْلَقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثٍ خَصَّابٍ هَمٌ لَا يُغْنِي وَ أَمْلِ لَا يُذْرِكُ وَ
رَجَاءٌ لَا يُنَالُ. امام صادق ◆ فرمودند: هر کس دلبستگی
به دنیا پیدا کند دلش سه خصلت پیدا خواهد کرد،
اندوهی که به او سودی نمی‌رساند و آرزوئی که به آن
نخواهد رسید و امیدی که به دست نخواهد
آورد. (بحار الأنوار، ج 70، ص 24)

طريق دلبستن به غير خدا به زندگي و کار پرداخته اند اين است: «اي دنيا! اف بر تو!» اين بدان معني است که آن ها به آنچه ميخواسته اند نرسيده اند. يعني زندگيشان پوج شده. پس دلبستن به غير خدا، مساوي با دلبستن به پوچي ها و روبه روشن با انواع اضطرابها است.

رابطه کفر و پوچي

چنانچه عنایت فرمایید در مذطق قرآن کافر کسی است که به غير خدا دل میبندد! پس میتوان نتيجه گرفت که دلبستن به پوچي ها در واقع يك نوع کافرشدن است.⁴ و اگر کفر، زندگي کسی را بگيرد عملاً او را به غير خدا دل بسته کرده است. و غير خدا نماند니 است- تازه اگر به دست بيا يد- دنيا چنان است که اگر کسی نداشته باشد، آن را ميخواهد و اگر داشته باشد، بيدشترش را طلب ميکند. به بيان ديگر اندازه ثابتی ندارد که تمام

4 - مذظور؛ کفر اخلاقی و سلوکی است و نه کفر فقهی که موجب خروج از دین باشد.

36 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

شود.⁵ به قول معروف؛ دن‌یا مانند دُم ماهی در آب است، هر چند هم شخصی سعی کند که دُم ماهی را در آب بگیرد نمیتواند، اگر هم بالاخره با تلاش زیاد آن را گرفت، بلافاصله با تکانی که ماهی به خود میدهد، از دست او در میروود! غیر خدا هم دست نیافتنی است چون اصلاً وجود بالذات و استقلالی ندارد، اگر هم کسی به آن دست یافت، دو حالت دارد: یا برایش نمیماند، یا اگر ماند فکر میکند آن مقدار که دارد برای او کم است.

کسی که به پوچی‌ها دل ببدند حتّماً مأیوس میشود. چون یأس موقعی برای انسان پیش میآید که یا کاری کرده و فایده‌ای از آن نبرده، یا میخواهد کاری بکند منتهی از نتیجه گرفتن آن مطمئن نباشد.

5 - قَالَ أَبَا غْبِرَةَ اللَّهُ♦: «مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثْلٍ مَاءُ الْبَحْرِ كُلُّمَا شَرَبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ ازْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ» امام صادق ♦ فرمودند: مَثَلُ دُنْيَا مانند آب شور دریا میباشد، تشنه هر چه از آن بخورد بر تشنگی او افزوده میگردد، تا آنگاه که او را میکشد. (بحار الأنوار، ج 7، ص 79)

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 37

کل دنیا از آن جهت که دنیاست یک نحوه پوچی به همراه دارد، چون مانندی نیست. پس کسی که مقصدش دنیا - یعنی غیر خدا - شود حتماً مأیوس می‌شود. حال نتیجه‌ی یأس چیست؟ گفت:

هز به هه جمی نالاد ب جفت به حالار و

هر روز، به کاری، و هر دم، به دری است! چون مأیوس است و میخواهد از یأس بیرون آید، همین طور می‌دود، درست مثل کسی که تشهنه است و در وسط بیابان قرار گرفته است، به دنبال آب به این طرف و آن طرف می‌دود. لحظه‌ای قرار ندارد، اما به آن نمیرسد. نه می‌تواند ندود، نه مطمئن است آنجا که می‌دود آب هست. در یک حالت تردید به سر می‌برد. گفت:

حده هیلی ساب و کاشیه ساد یش رو خود

با خیالات خود زندگی می‌کند و وقتی خواست با آن‌ها ارتباط واقعی پیدا کند می‌بیند هیچ‌چیز نبود.

گوید ساو چنماد ساد هماد حل

ساد تو گنجشو تو هم سانچه تو

با خیالات خود زندگی میکند و وقتی خواست با جدیت با آنها ارتباط برقرار کند میبیند هیچ چیز نبود. یا شخصی که با جدیت و تلاش فراوان تمام فکر خود را متمرکز میکند تا مدرک دانشگاهی درجه بالایی کسب کند، اما در یک بازخوانی مجدد، درمییابد به آنچه میخواسته، نرسیده است. حالا یک باغ میخورد تا روزهای تعطیل، برای تفریح به آنجا برود. در واقع او با آن مدرک درجه بالاتوانسته است یأس «خود» را برطرف کند و به آرامش برسد. وقتی هم که باغ را خرید مدتی با آن خوش است اما دوباره میبیند که نا آرام است. باغ را میفروشد و به یکی از شهرهای توریستی مهم دنیا میرود، جایی که بتواند خوش بگذراند، و باز خود را با یأس و پوچی رو به رو میبیند. علت اینکه او هر لحظه به کاری است و هر لحظه یک تصمیمی میگیرد، به خاطر این است که میخواهد از راهی غیر از راه حقیقی، از یأس خود فرار کند. آنچه را دارد کافی نمیداند و با آن آرام نیست و قرار و اعتمادی در «خود»ش حس نمیکند و

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 39

آنچه را هم که ندارد، نمیداند که چیست، فکر میکند پول و مقام ندارد و لذا با دلبستن به امثال پول و مقام میخواهد آرامش مورد نیاز روحش را تأمین کند ولی چیزی نمیگذرد که میبیند روز از نو، روزی از نو، باز همان یأس و همان احساس پوچی. همه این نمونه‌ها به ما میگوید دل بستن به غیر خدا برابر است با مأیوسشدن.

ریشه یأس و ناامیدی

قرآن میفرماید: «... إِنَّمَا لَا يَيْمِنُ مِنْ رَّوْجَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ^۶»
جز کافران هیچ کس از مدد خدا مأیوس نمیشود.

کافر به پوچی‌ها دل بسته است و دلبستن به پوچی‌ها همان دلبستن به غیر خدا و مأیوسشدن از لطف و مدد پروردگار است، از غیر خدا هم که کاری بر نمیآید. به همین دلیل کافر به پوچی و اضطراب دچار میشود. هرکس، غیر خدا را دارد در واقع چیزی ندارد چون دل با آن چیز‌ها قانع

40 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین نمی‌شود. و چون آن چیز‌ها برایش ماندنی نیست احساس پوچی می‌کند.

ناگفته نماند که اگر انسان به خدا وصل شود همه‌چیز عکس می‌گردد؛ کسی که خدا را می‌خواهد خانه هم می‌سازد اما برای این‌که در آن عبادت کند. در این حال، خانه او را به پوچی نمی‌کشاند و از آن مهم‌تر حوادث زمانه او را به دنبال خود نمی‌برد و تحت تأثیر حادثه سازان، زندگی خود را به دست آن‌ها نمیدارد، بلکه به پیروی از انبیاء الٰهی، عالم را تحت تأثیر حکم خدا قرار میدارد و به عبارت دیگر در مسیری وارد می‌شود که تاریخ‌ساز خواهد بود و نه فروافتادن در زبانه‌دان تاریخ.

کسی که تلاش می‌کند آفتاب روی دیوار خانه‌اش را بگیرد، می‌بیند پس از مدتی آفتاب رفت. دیوار از خودش آفتاب نداشت؛ خورشید است که آفتاب دارد. همین طور است اگر کسی به مخلوق خدا دل ببندد؛ چون مخلوقات خدا رفتگی هستند، آن شخص می‌بیند پس از مدتی دست خالی است و لذا به پوچی می‌رسد و مأیوس می‌شود.

اکثر جوانانی که به غیر خدا دل می‌بندند دچار یأس می‌شوند. علت این یأس به «خود» آنها برمی‌گردد، اگر به دکترا دل بسته بود و به دست نیاورد زندگیش را پوچ می‌پنداشد. در حالی که اگر به این نوع چیزها دل نمی‌بست، دیگر برایش فرقی نداشت که به آن‌ها برسد یا نرسد و اگر هم به آن‌ها نمیرسید دچار پوچی و یأس نمی‌شد.⁷ بعضی از افرادی که در کنکور قبول نمی‌شوند می‌گویند اگر پدرمان ما را به کلاس کنکور فرستاده بود قبول می‌شیم! و کسانی هم که به کلاس کنکور رفتند و قبول نشدن، بهانه دیگری پیدا می‌کنند.

7 - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ‏ أَفْضُلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحْبَبَهَا بِقُلُوبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يُبَالِي غَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى غُسْرٍ أَمْ غَلَى يُسْرٍ. برترین انسان‌ها کسی است که عاشق عبادت باشد و با وی هم آغوش گردد، و از طریق بدن خود همراه آن باشد و خود را برای عبادات فارغ گرداند، در این حال چنین کسی اصلاً دیگر نگران آن نیست که زندگی او به سختی بگذرد یا به آسانی. (بحار الأنوار، ج 67 ، ص

42 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

مثلاً می‌گویند خروس همسایه زیاد می‌خواند،
حوال من پرت می‌شد! بدین ترتیب هر کس
سعی می‌کند بهانه‌ای پیدا کند تا اضطرابش
را توجیه کند ولی متوجه نیست که این‌ها
تفسیر حقیقی یأس و اضطرابش نیست.

اگر کسی خدا نداشته باشد پوچی‌هایش را
درست تفسیر نمی‌کند. همان‌طور که در
نوردادن و گرما و رنگ طلایی، خورشید اصل
است و نمی‌توان نورانیّت و گرمایی و
رنگ طلایی داشتن را به دیوار خانه نسبت
داد و اگر کسی چنین کاری کند وقتی که
غروب می‌شود و نور از دیوار خانه غایب
می‌گردد، خجالت‌زده گشته و می‌بیند که چه
کار غلطی کرده است. همان‌طور هم تمام
عالم و آدم جلوه‌های انوار اسماء الـھی
هستند. عالم و آدم مثل نوری هستند که
از خورشید به ما میرسد و خورشید حقیقی
خداست. فرمود: «الله نور السّمواتِ و الْأَرْضِ»^۸
آسمان‌ها و زمین ظهور نور خداوند و
اسماء اوست. اگر کسی به غیر خدا دل
بینند از آنجا که غیر خدا رفتني است

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 43

حدماً خجالتزده میگردد و به پوچی دچار میشود.

کشف جایگاه پوچی در روان

هر کس باید بتواند پوچی و اضطراب خود را به راحتی تفسیر کند. یکی از دلایل این که اهل دنیا معمولاً عصر جمیع احساسات پوچی و دلمردگی دارند این است که جمیع شان را صرف دنیا کرده‌اند. اما کسانی که در یک معنویت طولانی زندگی کرده‌اند و از زمینه‌های معنوی روز جمیع بهره گرفته‌اند، در عصر جمیع شاد و سرحال هستند. دعا میخواهند، عبادت میکنند، صله رحم به جا میآورند، به قبور اموات سر میزنند؛ خلاصه در حالت معنوی خود عیش میکنند! گفت:

اینکه بیهوده و فاربود که توک

اگر کسی عملت افسرده و دلمردگی عصر جمیع را نفهمد فکر میکند دلیل غصه اش، نداشتن سرگرمی‌های مهیج است! میگوید اگر فلان وسیله بازی و سرگرمی را داشتم، عصر جمیع مشغول بازی با آن میشدم و دیگر خسته و افسرده نبودم! اما وقتی همان

44 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

وسیله را خرید پس از مدتی از آن‌ها هم خسته می‌شود. حالا در واقع با داشتن آن وسیله، بی‌وسیله می‌شود! درست مانند اهل دنیا که با داشتن دنیا، بی‌دنیایند! و چون علت افسردگی را نمیداند مجبر می‌شوند چیز دیگری از همان دنیا را جایگزین آن کنند... همه این‌ها به جهت آن است که علت افسردگی خود را نمیدانند و متوجه نیستند اگر کسی بخواهد با غیر خدا قرار و آرامش پیدا کند همیشه بی‌قرار و بی‌آرامش است. گفت:

لاد نفسی کے با خودی **وار نفسی کے**

لاد نفسی کے با خودی **وار نفسی کے**

لاد نفسی کے با خودی **وار نفسی کے**

جمله یو فرمادیت سام طالب یو فرماد شو، تا

بی‌قراری و عدم آرامش انسان به‌خاطر آن است که می‌خواهد با دنیا قرار بگیرد در حالی که باید طالب حق شود؛ مثل مؤمنین واقعی که از طریق ارتباط با حق آرام هستند، از خود رسته و به حق پیوسته‌اند. لذا می‌فرماید: «آن نفسی که بی‌خودی، باده یار آیدت» وقتی از منیت خود آزاد

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 45

شدي، با صفات يار به سر مي بري و مست نظر به او يي. امام خميني «رحمه الله عليه» هنگامي که از پاريس به ايران بر مي گشتند و به ظاهر بزرگ ترين پيروزي را به دست آورده بودند و شاه و نظام شاهنشاهي را سركوب کرده و ملت به دعوت اي شان قيام نموده بودند، على القاعدہ با يد خيدلي خوشحال با شند، خبرنگاري از اي شان پرسيد: «آقا در چه حالی هستيد؟» امام فرمودند: « هيچي! » اين جواب نشان مي دهد امام؛ طالب بي قرار خداست نه طالب پيروزي دنيايي. امام «رحمه الله عليه»، «قرار» را از جاي ديگري به دست آورده اند. همان که گفت: «آن نفسی که بي خودي، مه به کنار آيدت» خدا نزد تو است. امام «رحمه الله عليه»، خوشحال است چون بندگي کرده است نه چون بر شاه پيروز شده است. لذا مولوي در ادامه مي گويد:

جمله ناهمايت ساده و مده معه همادها جمله

تا دنبال آرزو هاي دنياي هستي،
همواره با نام رادي روبه رو ميشوي، و گرن
چنان چه خود را از آرزو هاي و همي دن يا

46 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین آزاد کردی، می‌یابی که همه آنچه به واقع می‌خواستی در پیش خود داری. همه‌ی انسان‌ها به دنبال آرامش هستند، ولی کسی با دنیا آرام نمی‌شود، آرامش با خدا فرا می‌رسد، و کسی که با خدا آرام گیرد همه‌ی آرزو‌های حقیقی‌اش برآورده می‌شود. خدا می‌فرماید: «... أَلَا بِيَذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْأَلْدُوبُ»¹⁰ یعنی ای انسان‌ها! همه‌ی شما به دنبال آرامش می‌گردید، بدانید که این آرامش و اعتماد و اطمینان فقط با خدا به دست می‌آید.

برکات ایمان به خدا

آنچه باعث بی‌خداشدن انسان می‌شود جلوه و زیبایی ظاهري پوچی‌هast. کافر به پوچی‌ها دل می‌بندد و عمرش بی‌حاصل می‌شود. عمر بی‌حاصل به جهت بی‌ایمانی است و اگر عمر کسی بی‌حاصل شد، اضطراب‌های گوناگون او را فرا می‌گیرد! ایمان است که انسان را به خدا وصل می‌کند. و اگر انسان به خدا وصل نشود عملًا چه بخواهد و چه

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 47
نخواهد به دنیا - یعنی پوچی ها - وصل شده است.

اگر اندسان به جای آن که به خدا اعتماد داشته باشد به خودش اعتماد کند، دچار پوچی می شود. کسی که به کمک هوش خود یا به کمک قدرت خود بخواهد مشکلاتش را حل کند دیری نمی پاید که از بین می رود، چون از خدا جدا شده است. اگر کسی بگویید «به حoul و قوه الهی، إن شاء الله فردا چنان می کنم» اشکالی ندارد، خداوند هم در قرآن توصیه می فرماید که؛ «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنَّمَا فَاعِلُ ذَلِكَ غَدَّاً، إِلَّا أَن يَشَاءُ اللَّهُ . . .»¹¹ برای انجام چیزی نگویید من فردا آن کار را انجام میدهم مگر این که بگویید اگر خدا بخواهد.

پس اگر کسی بگویید: «من با زور خودم فلان می کنم»، خداوند عملاً به او مینمایاند که: «أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ» شما فقیرید، تو سایه ای، چیزی نیستی باید به حق وصل شد تا چیز شوی. گفت:

سایه بنمایه ه نباشد ما نیف چو سایه هیچ مستیم

48 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ایمان و سیله‌ای است برای اتصال انسان به غنی مطلق یعنی خدایی که «**هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**» است. و بی‌ایمانی چون جدایی از غنی مطلق و حمید است، ماندن در فقر و نیستی است و در نتیجه عامل سرگردانشدن در میان پوچی‌هاست. در واقع هرکس که راه ایمان به خدا را نیافته و به او مؤمن نیست، حتماً مضطرب است.

گاهی انسان، خودش نمیداند مضطرب است همان‌طور که بسیار پیش آمده که انسان عصبانی نمیداند عصبانی است و اگر به او بگویی فعلاً تو عصبانی هستی موضوع را برای بعد بگذار، می‌گوید نه من عصبانی نیستم. مثلًاً راننده‌هایی که ماشین‌هایشان بنا به دلایلی در هم گره خورده است وقتی یک ماشین دیر حرکت کند، چند بار بوق می‌زنند، این‌ها اضطرابی دارند که خودشان نمی‌شنا سند. باید سر فرصت فکر کنند تا بفهمند که چقدر با خود شان جنگیده‌اند! انسان‌ها متوجه نیستند که بی‌ایمانی و اضطرابشان آن‌ها را متلاشی می‌کند. مانند دستی که بر اثر سرما کرخ و بی‌حس شده باشد، در چنین حالاتی اگر دست را روی

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 49

آتش بگذارند به طوری که بسوزد، شخص احساس درد و سوزش نمی‌کند، اما وقتی از حالت کرخی درآمد احساس می‌کند که دستش سوخته است. میل به «دن‌یا»، «حرمن» و «حسد» هم، احساس حقیقی آدمی را کرخ می‌کند نمی‌گذارد بفهتمد که چه بلایی بر سرش آمده است. انسان مضطرب در بسیاری مواقع اضطراب شدید «خود»ش را حس نمی‌کند، فکر می‌کند این هم یک نوع زندگی طبیعی است. بعد که بیدار شد- چه در این دنیا چه در آن دنیا- می‌یابد چه بلایی بر سر خود آورده است، در حالیکه ایمان به خدای باقی کامل، عامل از میان رفتن همه این اضطرابها است.

به دنبال سراب یا آب؟

همه انسان‌ها تشنگ کمال هستند ولی بعضی‌ها به دنبال سراب می‌روند، وقتی کسی دنبال سراب برود هم آب به دست نمی‌آورد و هم توان برگشتن را از دست میدهد و در نتیجه تلف می‌شود. راه نجات از پوچی و یأس این نیست که زندگی را به طور عادی بگذرانیم. اگر انسان بخواهد پوچی و اضطرابش کم شود باید بداند که دل او،

50 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خدا میخواهد و باید به دنبال خدا برود.
مولوی میگوید: ای آدمها! اگر آب
میخواهید، آب درون کوزه است، چرا محو
گل روی کوزه شده اید؟! چرا همین طور
قربان ظاهر زیبای کوزه میروید، در
صورتی که آب داخل کوزه است و نه در گل
روی کوزه؟

چند بافع کشیه با نقش
بکده ساف نقش سبو و
چند باشی کاشیه طالب میشو و مسا بسو
صومت ظاهرو فنا
سالم میبمانه
ساده صدف حمد مسا

یعنی انسان در این دنیا آمده است که
به خدا وصل شود و اگر در این دنیا به
دنبال دنیا بددود مثل این است که انسان
تشنه ای بخواهد با گل روی کوزه سیراب
شود و از محتوای درون کوزه غافل بماند.
مشغول شدن به صورت و ظاهر دنیا، انسان
را در اضطراب بیایمانی و تشنگی نسبت به
حقیقت نگه میدارد. در آخر هم، دنیا
دستیافتنی نخواهد بود، خدا میماند و آن
ارتباطی که انسان توانسته باشد با خدا
به وجود آورد و دیگر هیچ. تنها راه از

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 51

بین بردن افسردگی این است که آرام آرام آن را به وسیله ارتباط با خدا از بین ببریم. اگر کسی میخواهد عمرش حاصلی داشته باشد و پوچ نباشد باید زندگی اش زندگی ایمانی باشد، و وارد یک زندگی دینی شود.

وقتی انسان اضطراب‌های خود و دیگران را ارزیابی کند دقیقاً میبیند که ریشه‌ی همه اضطراب‌ها اتصال نداشتن به حق است. و ایمان قلبی تنها وسیله اتصال به حق است که باید به دنبال آن بود.

داشتن ولی نداشتن

مولوی در راستای داشتن دنیا و عمل‌هیچ‌یز نداشتن، قصه‌ای دارد که برای انسان، هشدار نیکویی در بردارد. او میگوید؛ در داخل یک شهر بزرگی که به اندازه‌ی یک استکان بود، تمام مردم دنیا جمع بودند، که آن‌ها سه نفر بیشتر نبودند! این سه نفر هم آدم‌های عجیبی بودند. یکی از آن‌ها کور دوربین بود. کور بود اما دور، دورها را میدید، علاوه بر این‌که نزدیک را هم میدید! یکی از آن‌ها کر بود، اما خیلی گوشش تیز بود!

52 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

یکی هم برهنه بود و در عین حال
لباس‌ها یش بسیار بلند بود!

بود شعوری بسر حظیم و فده ساده فده سمه¹²

بسر حظیم و بسر فمایخ سخت دفت¹³ دفت

**هدمه ده شه جموع لیک جمله سه نه ناشته
لار بکی بسر دو همیز و ساد سلیمان کوه و**

بعضی‌ها این‌طوری هستند که پیامبری به عظمت حضرت سلیمان♦ را نمی‌بینند اما پای مورچه‌ای را می‌بینند؛ قیمت دلار را میدانند اما از خدا و دین و پیامبر او چیزی نمیدانند؛ خلاصه به حقایق ماندنی توجهی ندارند و به متعاق کوچک رفتند دنیا مشغولند.

عاد دمگه بسر تیغ گنج ده وی نیست

خیلی تیزگوش و تیز هوش است! همه چیز را درباره دنیا می‌شنود و می‌شناشد، اما گنج معنوی ندارد و یک ذره معنا را هم در وجود خود حس نمی‌کند، و نسبت به حقایق کر است.

12 - به معنی استکان.

13 - به معنی بزرگ.

لاده کوه و برهنه لیک حاممه‌ای جامه

خود را به جهت داشتن دنیا، دارای همه
چیز میداند ولی در حقیقت، برهنه است
چون تقوای که لباس واقعی است ندارد.

**گفت کوه یانکه مر معی یعنی که بے
گفت که ماء، که بے می گویند
لاد برهنه گفت تو سار که بیونه ساده ماء**

کور گفت:

**یانکه بے نو خدیکه خیله، اسکمایه پشونه ساده
که می گویند که می شود نو خدیکه تو
لاد برهنه گفت آوه ساده طمع بخند و مر**

کور گفت: «آی مردم! سپاهی دارد از دور می‌آید. من اینقدر دقیقم که میدانم از کدام طایفه‌اند و چند نفرند». کر گفت: «من هم صدایشان را شنیدم و حرف‌های درگوشی شان را هم می‌شنوم.» برهنه گفت: «چه کار کنم که الان دامن را می‌برند» کور می‌گوید: «بیایید فرار کنیم...». خلاصه این آدم‌های «خیلی نادان خیلی با هوش» بلند شدند و فرار کردند.

داستان بسیار عمیقی است. این سه نفر نماد همه افراد دنیاطلب هستند. مولوی میگوید کور دوربین یعنی کوری که حقیقت را نمیبیند، اما مواظب ول آخر زندگیش هم هست. کر تیزگوش، نسبت به شنیدن سخن حق کر است، در عین حال نسبت به سود و زیان دن یا یاش خیدلی تیز گوش است. و برهنه لباس بلند، برهنه از کمالات معنوی است که ثروت دنیایی دارد.

اما کور، حرص است؛ شخص حریص، عیب همه را میبیند ولی عیب خودش را نمیبیند. کر؛ آرزو است، صدای مرگ بقیه را میشنود ولی مردن خودش را باور ندارد. و برهنه؛ مرد دنیاست، در حالی که چیزی ندارد، فکر میکند همه چیز دارد و دیگران هم برای دارایی او نقشه میکشند.

که، سامل ماماد	هو گه خود نشید و نقل
حمر، نایساست یند هو	کیب خلفار و بگوید
کیب خود یکه خده	هی نیند، گمچه هست
صد هفتماد فطر	جار خود ماما
مانه او خلاسته هم	حمد یار جو هم خود

**فیصلہ مالے مایو فیصلہ خود مانساں ای
جار جملہ علماء ایو کے بساں وہ کیا مام
کوہ ہی تو سد کے حاصلہ خود بونہ چور
خود دنیا مفلس سا سو بیچ نام مانیست، ساد**

نتیجہ اینکہ اگر کسی با خدا ارتباط نداشته باشد، کور تیز چشم، کر تیز گوش، و پوشیدہ عریان است! پوشیدہ ای کہ از عریانی میترسد، و کری کہ از حق ناشناخت- و ہمہ حواسش بہ این است کہ یک ولد ضرر نکند- و کوری کہ از دیدن حق محروم است، اینہا ہموارہ دچار اضطراب هستند و جنس دنیا ہمین است. کسی کہ از حق، کور است و از حق، کر است و از معنا تھی است حتماً بہ پوچیہا سرگرم است و بہ اضطراب دچار میشود.

مولوی میگوید اینہا فرار کردند و بہ د ہی رفتند. در آنجا یک مرغ بربیان شده دیدند کہ آنقدر گوشت داشت کہ بہ اندازہی استخوان بود! خوردند و خوردند تا باد کردند و آنقدر لاغر شدند کہ از فرط چاقی دیگر نتوانستند تکان بخورند!

56 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آیا اینطور نیست؟! بعضی‌ها آنقدر بزرگ‌اند که ده‌ها ساختمان دارند اما هیچ انسانی ندارند! آدمی که از کمالات معنوی برخوردار نباشد خیلی «هیچ» دارد! پس انسان باید «خود»ش را درست بشناسد. و اگر انسان، «خود»ش را درست بشناسد حتماً می‌بیند در عمق جان خود خدا می‌خواهد. انسان^۱ بی‌خدا، پوج و ماضطرب است. انسانی که «خود»ش را بشناسد می‌فهمد که اصلاً نمی‌تواند بی‌خدا باشد.

انسان می‌تواند درس بخواند، خوب مطالعه کند، خانه داشته باشد، همسر داشته باشد و پوج هم نباشد؛ به شرط آنکه همه را به عنوان بستر «بندگی» خدا بخواهد. درس بخواند تا انسانی باشد که وظیفه اش را در این راستا انجام داده باشد نه ایزکه درس بخواند که مغدور شود.

إن شاء الله خدا به ما توفيق دهد که با تمام «وجود»، متوجه «غنى حميد» باشيم، و جهت «قلب» و «جان‌مان» را به طرف «او» بیندازيم، و با بندگي او هرگز نگذاريم که جهت «جان‌مان» از خداي متعال

پوچی چرا؟ اضطراب به چه دلیل؟ 57

منحرف شود تا تمام باغ‌های هستی در جان
ما به شکوفه بنشیند و میوه اتصال به حق
بدهد.

«**وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَّكَاتُهُ**»

جلسه دوم
چرا خدا ما را خلق کرد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه قبل بيان شد اگر انسان، کمی «خود» را بررسی کند، در خود می‌یابد که بدون ارتباط با خدا نمی‌تواند تنفس صحیح و تحرک سالم داشته باشد. و نیز بیان شد که بیدینی با پوچی، و پوچی با اضطراب همراه است، و انسان همواره از اضطراب و پوچی فرار می‌کند. پس در واقع غذای جان انسان - بخواهد یا نخواهد - دینداری است.

در راستای احساس پوچی یکی از مسائلی که برای انسان پیش می‌آید گم شدن معنی زندگی و فلسفه‌ی خلقتش می‌باشد.

در این جلسه این سؤال را مطرح می‌کنیم که: «فلسفه‌ی حیات، یا هدف خلقت انسان چیست؟» این سؤال در بسیاری از موارد برای انسان پیش می‌آید که: «چرا خدا ما را خلق کرد؟» باید توجه داشته باشید که این سؤال از دو بُعد و دو خاستگاه مطرح

62 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین می شود: یکی از بُعد و خاستگاه روانی و دیگر از بعد و خاستگاه عقلی.

چرا می‌گوییم چرا؟

ابتدا در باره بیان خاستگاه روانی این سؤال، که چون انسان در زندگی به بنبست میرسد، این سؤال در او سر بر می‌آورد، مثالی می‌زنیم: شخصی را در نظر بگیرید که تمام انرژی‌اش را صرف می‌کند تا طبق آدرسی که به او داده‌اند دوستش را پیدا کند. به او گفته‌اند: این آدرس را بگیر، فلان میدان و خیابان و کوچه را پیدا کن و برو تا به منزل دوستت بررسی. او هم آدرس را گرفته و حرکت می‌کند. از این خیا بان به آن خیا بان، و از این کوچه به آن کوچه می‌رود اما هر چه جستجو می‌کند، خانه‌ی دوستش را نمی‌یابد و به مطلوبش نمیرسد. اینجا است که به خود می‌گوید: این چه آدرسی بود، چرا این آدرس را به من دادند که سرگردان شوم؟ یعنی چون به مطلوب خود نرسید، و کار و تلاش او از نظر خودش بینتیجه ماند، آدرس را زیر سؤال می‌برد که چرا این آدرس را

چرا خدا ما را خلق کرد؟ 63

به من دادند، این چه کاری بود که من
کردم؟

حال سؤال من از شما این است که با
دقت در این مثال توجه بفرمایید چه موقع
انسانها روی کار خود «چرا» میگذارند؟
چطور شد که آن شخص در این مورد میگوید:
«چرا این آدرس را به من دادند؟» جواب
خواهید داد که چون نتوانست از طریق آن
آدرس به مطلوب خود که پیدا کردن منزل
رفیقش بود برسد. پس سؤال من این است که
چه موقع ما بر کارهایمان «چرا»
میگذاریم و میگوییم: «چرا؟» به عبارت
دیگر چرا میگوئیم «چرا؟» چرا ما راه
افتادیم؟ چرا این آدرس را به ما دادند؟
چرا ما این کار را کردیم، چرا آن کار
را نکردیم، اصلاً چرا در این دنیا آمدیم؟
و چرا خداوند ما را خلق کرد؟

پس ابتدا باید روشن شود از نظر
روانی، چه موقع انسان سؤال میکند که:
«چرا خدا من را خلق کرد؟». جواب این
است که اگر انسان در زندگی به بیرا هه
برود و به آنچه که جانش میطلبد نرسد، و
در زندگی احساس پوچی و بیژنی بکند،

64 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ناخودآگاه این سؤال برایش پیش می‌آید که: «اصلًا چرا خدا من را خلق کرد؟». چون معنی بودنش در این دنیا برایش زیر سؤال رفت. پس این یک اصل است که هر گاه انسان طوری عمل کند که به آنچه می‌طلبید نرسد، سؤال از علت انجام آن عمل از آن جهت که به نتیجه نرسیده، شروع می‌شود، به طوریکه با این سؤال میخواهد کل عمل را زیر سؤال ببرد، انسان همیشه این‌طور است. حال در همین راستا اگر به مقصدی که فطرت و جانش می‌طلبید نرسد از کل خلقت خود سؤال می‌کند که چرا خدا او را خلق کرده و در این دنیا آورده است. هر انسانی از نظر روانی در آن چنان شرایطی این سؤال را دارد. درست مثل همان فردی که رسیدن به رفیقش را می‌خواست اما هر چه رفت به او نرسید، پس نسبت به آدرس و راه و انگیزه‌ی آمدنش سؤال برایش ایجاد می‌شود و کل کار را زیر سؤال می‌برد و می‌گوید اصلًا چرا من این کار را کردم! در حالی که اگر به خانه‌ی دوستش رسیده بود و با او ملاقات می‌کرد، هرگز چنین سؤالی در ذهن او به وجود نمی‌آمد. انسانی هم

که قدم در راه کمال انسانی خود بگذارد و در مسیر فطرت جلو برود اصلاً در ذهن او چنین سؤالی وجود ندارد، که چرا خدا مرا خلق کرد؟ چون هر چه جلوتر برود احساس میکند که به مقصد نزدیکتر شده است و زندگی را با نشاط کامل ادامه میدهد، به همین جهت آن سؤال از نوعی که عرض کردم برای عالمان و عرفان پیش نمیآید، آن ها با تمام تلاش زندگی را در هر چه بیشتر بهره بردن از کمالاتِ مورد نظر جلو میبرند و به زیبائی به انتها میرسانند.

در روایت آمده است که خود سؤال در روز قیامت، یک نحوه عذاب است. اما کدام سؤال؟ هر سؤالی که عذاب نیست. سؤالی عذاب و آزاردهنده است که حاصل زندگی انسان را نفی کند. کسی که میپرسد چرا خدا ما را در این دنیا آورده است در حقیقت چنین میپنداشد که بیهوده به این دنیا آمده است، و دارد میگوید چرا خدا کار بیهوده کرده است! پس اگر انسان، طوری زندگی کند که به مقصد مورد توجه جانش نرسد، احساس بیهودگی میکند و لذا زندگیش را زیر سؤال میبرد.

66 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

اما اگر آدرسی را که برای کل زندگی به انسان داده‌اند بگیرد و طبق آن از این منزل و از این مرحله به مرحله‌ی بالاتر و از آنجا به مرحله‌ی عقل، و از عقل به مرحله‌ی قلب برود و بتواند با چشم قلب با عالی‌ترین حقایق روبرو شود. و در آخر ببیند به همان جایی رسیده است که آدرس نشان میدهد و او میخواسته برسد، هرگز سؤال نمیکند این چه زندگی است؟ مثل کسی که آدرس را درست برود و در بزند و ببیند که رفیقش در را باز میکند، آیا میپرسد: «چرا من اینجا آمدم؟!» یا بر عکس؛ میگوید: «سلام علیکم» و با رویی باز احوالپرسی و مصافحه و معانقه میکند؟ در این حالت دیگر انسان سؤال ندارد که: «چرا من به اینجا آمدم؟» یا «چرا تو را دیدم؟» اصلاً دیگر این حرف‌ها وجود ندارد. در حقیقت همان را که میخواست، روی داده است.

مولوی میگوید: آدم‌های تشنه وقتی به آب بر سند هیچ وقت نمیپرسند آب چرا آب است، و چرا ما به آب رسیدیم، بد که

چرا خدا ما را خلق کرد؟ 67

بر عکس، با تمام نشاط آن را می‌نوشند تا
به سیرابی مطلوب برسند».

تشاهء ما چور ده فتح سب ساس هیج گوید شه کایز ساف بهم ساء مدحیو

چون به آن چیزی که می‌طلبید رسید، آب
را می‌گیرد و می‌خورد. چون او آب می‌خواهد
تا رفع تشنگی کند. دیگر این حرف‌ها مطرح
نیست که: «باید ثابت کنی آب، آب است!».
چون آنچه را که جان تشننه اش می‌طلبید به
دست آورده است. به همین دلیل بدون چون
و چرا می‌پذیرد.

انسان چنان است که در عمق جان خود
مقصdi متعالی دارد، حال اگر به آن مقصد
نرسد خودش، خودش را و همه‌ی کارهایش را
زیر سؤال می‌برد. می‌گوید: «این چه کاری
بود که کردم؟ چرا اینطور شد؟...»

البته عنایت داشته باشد چرا هایی که
از سر کنگکاوی است، غیر از چرا هایی است
که از سر توقف و سرخوردگی است، بحث ما
فعلاً بر روی «چرا» های نوع دوم است.

جان انسان خدا میخواهد

انسان از طریق شناخت خودش متوجه است که «خدا» میخواهد و اگر آنچه را که جانش میخواهد - یعنی خدا را - به آن ندهد همین طور میگوید: «چرا؟... چرا خدا من را خلق کرد؟ این دیگر چه زندگی است؟ چرا این طور شد؟... ای دنیا! اف بر تو!...» همه‌ی این سخنان نشان دهنده‌ی این است که این انسان، جواب «جانش» را نداده است. در جلسه قبل عرض شد زندگی غیر دینی، زندگی پوچی است، چون آنچه که حقیقت دارد خداست و بقیه چیزها - همه - ابزارند! و اگر زندگی غیر دینی، افتادن در پوچی‌ها و بیراهه‌هاست پس حتماً آنچنان سؤال‌های آزاردهنده‌ای هم جزء آن زندگی خواهد بود. اما اگر کسی واقعاً زندگی دینی داشته باشد و به خدا دل ببندد، هرگز چنین سؤال‌های آزاردهنده‌ای نخواهد داشت.

خواه ناخواه امروزه در دنیای جوانان جهان یک مشکل به وجود آمده است و آن مشکل پوچی یا نیهیلیسم است. جوان، دکتر است، مهندس است، مغازه‌دار است ولی پوج

است. درگذشته این طور نبود چون این‌همه اشرافیت و تجمل نبود و زندگی‌ها، معنی دینی خودش را حفظ کرده بود. اصلاً خود این سؤال که: «ما چگونه خودمان را از معضل پوچی نجات بدھیم؟» نشانه‌ی پوچی حیات است! کسی که می‌گوید: «چرا خدا من را خلق کرد؟» این سؤال را از سر پوچی می‌کند! در واقع او به آدرسی که بنا بود با جان خود به آن بررسد، نرسیده است! و با زبان بی‌زبانی دارد از مشکل روحی خود خبر میدهد و طلب نجات می‌کند. پس باید با رو به رو شدن با این سؤال از خود بپرسیم چگونه باید این جوان را از طریق هدایت جان او به سوی نور الٰهی، نجات داد؟

وقتی متوجه شویم اگر زندگی، دینی نباشد، حتماً پوچ است و حاصل آن این سؤال است که «چرا خدا ما را خلق کرد؟» پس باید برای زندگی به نحو صحیح برنامه‌ریزی کنیم. اگر زندگی، دینی باشد دیگر چیزی به عنوان اضطراب و پوچی در آن وجود ندارد. برای اینکه کسی این سؤال آزاردهنده را نداشته باشد باید

70 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

وارد زندگی دینی شود، آن‌هم به نحوی که در این دنیای سراسر وهم انگیز بتواند از دین و دینداری تغذیه کند و آنچنان اشبع شود که تمایل به وهمیاتِ دنیای جدید در خیال او سر بر نیاورد.

خدا می‌فرماید:

«لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ
أَفَلَا تَعْقِلُونَ»^۱

آدم‌ها ما به یاد شما قرآن را نازل کردیم و در آن به فکر شما بودیم، آیا فکر نمی‌کنید؟

می‌خواستیم از طریق نزول قران بر قلب پیامبر ﷺ برای شما کاری بکنیم، میدانستیم اگر «فرهنگ و نور قرآن» در زندگی شما نباشد از بین می‌روید و پوچ و ضایع می‌گردد.

جایگاه روانی مُدَگرایی

ا مروز می‌توان نمونه‌ای از ضایع شدن زندگی را در عنصر «مُد» دید. مُد در یک بررسی انسان‌شناسی پدیده‌ای است که خبر از روح پوچگرایی انسان مدرن میدهد.

انسان‌هایی که نظرشان به معنویت است و جانشان از عالم غیب تغذیه می‌شود و عملاً اسیر مُد نیستند پیراهن‌شان را موقعی که می‌پوسد و پاره می‌شود و دیگر قابل استفاده نیست، عوض می‌کنند. چون پیراهن می‌پوشند برای این‌که از سرما و گرما حفظ شوند و بدنشان پوشش داشته باشد، و زمانی این پیراهن را نمی‌خواهند که دیگر قابل استفاده نباشد. اما انسانی که راه را گم کرده است و نمیداند در این دنیا چه کار باید بکنند، حتی پیراهن را هم می‌پوشد تا کاری کرده باشد! چرا فردا آن پیراهن را عوض می‌کند؟ چون نمیداند چه کار بکنند، هدفي ندارد که بر اساس آن هدف برنامه‌ریزی کند! آدمی که نمیداند چه کار کند هر روز دست به کاری می‌زند! گاهی روزهای جمعه انسان نمیداند چه کار کند. بیکار است و باید کاری کند. مقداری با خواهش دعوا می‌کند! بعد چند بار به یخچال سرمی‌زند، به در و دیوار ور می‌رود، اگر در حیات مورچه‌ای را ببیند تکه‌چوبی بر می‌دارد و مورچه را دنبال می‌کند! چوبی را جلوی مورچه

72 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

میگذارد تا مورچه مجبور شود جهت خود را عوض کند. دوباره جلوی راه جدید آن را میبندد. آدم بیکار، همه کاری میکند چون نمیداند چه کار کند! کاری میکند برای اینکه کاری کرده باشد. پدیده مُدگرایی از این نوع کارهاست، و مربوط به آدم‌های بی‌هدف است، یک پدیده روانی قرون اخیر است که برای بشر پوچگرا به وجود آمده است. بشر پوچگرا به هر جمعیتی نالان میشود! گفت:

هز به هه جمی نالاد **جفت بحالاره**

چرا؟ چون یک سوز درونی داشتم که نمیدانستم با آن چه کنم. جهت نداشتم.

ساده نیستار تا هما **ساده نفیوه همه و خرد**

نیستان یعنی مقام جمع‌الجمع عالم معنا که زمان و مکان در آن جا نیست، مقامي که در آن جا همه‌ی نی‌ها، یک نی هستند! و همه انسان‌ها در آن‌جا به عنوان حقیقت انسانیت مستقر بوده‌اند، در آنجا انسانیت مطلق در صحنه است. ولی انسان جدا شده از آن مقام، از درد جدایی از نیستان، به هر جمعیتی نالان میشود، چون بی‌خدا شده است! و از آن مقام حقیقی

خود، که خود بود و خدا، فاصله گرفته است، بعد می‌گوید: همه ناله‌ها و فریاد‌های من قصه بی‌خدایی است، ولی کسی حقیقت ناله‌های مرا نمی‌شناسد.

هَ كَيْ سِيَ اَفْظُرْ خَوْدَ سَادْ مَدْدُورْ مَنْ بَسْتَ

مردم مرا درست تحلیل نمی‌کند چون نمیدانند من از نیستان «إِنَّا لِلَّهِ» جدا شده‌ام. فکر می‌کنند همین هستم که فعلاً با آن‌ها زندگی می‌کنم.

خداوند می‌فرماید: «وَ إِنْ مَنْ شَيْءٌ إِلَّا عِنْدَنَا حَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرٍ مَعْلُومٍ»² هیچ‌چیز نیست مگر آن‌که خزینه‌های آن چیز نزد ماست، و نازل نکردیم مگر به اندازه‌ای محدود و معلومی از آن را.

پس خزینه‌ی همه چیز حتی خزینه وجود شما پیش خداست چون می‌فرماید: «عِنْدَنَا»! یعنی مقام انسان در ابتدامقام وصل به حق بوده است. بعد به این دنیا آمده است و گم شده است! و حالا راه نجاتش «إِلَيْهِ رَاجِئُون» است. یعنی انسان باید به خا برگردد و در غیر این صورت در این دنیا

74 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

در بهدر و سردگم است و احساس پوچی و بیهودگی میکند، چون اتصالش را از مقام خزینه ای اش که نزد خدا بوده بریده است. حاصل بحث اینکه خدا میفرماید: انسانها! دوستان داشتیم، به فکرتان بودیم و به یاد شما این قرآن را نازل کردیم: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»³ آیا خودتان هیچ فکر کرده اید غذای جان شما قرآن است؟ ما را دعوت میکند تا بفهمیم آب گوارای رهایی از عطش سوزناک پوچی و گمراهی، قرآن است و به همین جهت آخر آیه میفرماید: «افلا تعقلون» آیا به این موضوع فکر کرده اید؟ اگر انسان ارتباط صحیحی با «روح» خودش برقرار نکند اولین کسی که با مشکل رو به رو می شود خودش است. میگوید این دنیا و این زندگی برای چیست؟ و یأس از زندگی او را فرامیگیرد. در واقع او به گونه ای عمل کرده که زندگی اش پوج شده است و دائماً از شکست در زندگی اش میگوید! بدون آن که از این شکست خبر

چرا خدا ما را خلق کرد؟ 75

داشته باشد و راه های رسیدن به دشت های نورانی زندگی را بشناسد.

سال های گذشته که مردم در تابستان ها در رودخانه زاینده رود شنا میکردند، بنده دیدم فردی با ترس و لرز وارد رودخانه شد و در جای کم عمقی از رودخانه، سرش را داخل آب کرد و شروع کرد به دست و پا زدن، شخصی که فهمید او ترسیده و هول شده، رفت او را بلند کرد. بیچاره طرف نفس نفس زنان گفت: «مُردم». آن شخص به او گفت: «نمرده ای! راست بایست» عجیب این بود که طرف سرش را داخل آب کرده بود و بدون آنکه غرق شود، سرش را از آب بیرون نمیآورد و دست و پا میزد، در صورتی که اگر سرش را از آب بیرون میآورد هیچ مشکلی نداشت و به راحتی میتوانست روی پای خود بایستد. اما این کار را نمیکرد، در حذی که داشت تلف میشد، تا این که آن آقا آمد و سر او را از آب در آورد و گفت راست بایست، نترس غرق نشده ای، خودت سرت را در آب فرو کرده ای، به قول مولوی:

تو مدود چاه مفسیخ په کنه مامد

هه همز مانست چود تو ما سوچاء

بعضی انسان‌ها خودشان رفتن در چاه را
انتخاب کرده‌اند و حالا می‌گویند این چه
زندگی است و حسرت زندگی نورانی را
می‌خورند و هر روز به طنابی که با آن
درون چاه رفته‌اند ناسزا می‌گویند، کافی
است جهت خود را عوض کنند و سر را بالا
بیاورند. آیا انسان نباید به بالاها نظر
کند تا ببیند زندگی چه اندازه زیباست؟
همین طور نشسته است و با نکبت زندگی
می‌کند. نه دینی، نه عشقی، نه عبادتی،
نه صفایی، نه ایثاری و نه صدقی؛ بعد هم
می‌گوید: «ای دنیا! اُف بر تو. من در این
دنیا شکست خوردم!»

این خود انسان است که با وابسته کردن
تمام روح و روان خود به دنیا، با عث
ضایع شدن «خود» می‌شود. دین، برای
انسان‌ها آمده تا حیات دینی و نشاط و
شادابی به آن‌ها ارزانی دارد. گفت:

لایز جمار خود حبسه میز موبایل آرسو کے
لایز جمار هدوفه نقشه و صومت پسر آرد

خداوند خود هدف است

تا اینجا سؤال «چرا خدا ما را آفریده است؟» را از بُعد روانکاوی و انسان‌شناسی بررسی کردیم. اما از نگاه فلسفی و بُعد عقلی هم می‌توان به این سؤال پرداخت.

«چرا خدا ما را خلق کرد؟» به یک معنی عبارت است از این‌که خداوند ما را خلق کرد تا چه کند؟ و هدف خدا از خلق‌ت ما چه بود؟ چنان‌چه ملاحظه می‌فرمایید ممکن است کسی این سؤال را بکند اما نه از آن جهت که از زندگی مأیوس شده و به بنبست رسیده است بلکه از آن جهت که می‌خواهد فلسفه‌ی خلق‌ت را بداند و به دنبال این است که هدف خالق را بشناسد. در جواب این سؤال باید متوجه بود که خداوند خودش هدف است، نه این که هدف داشته باشد، به این معنی که مخلوقات خود را هدفدار خلق می‌کند تا به کمال شایسته‌شان برسند، ولی خداوند که کمال مطلق است و هدف همه‌ی عالم می‌باشد، و ماوراء او کمالی نیست، نمی‌شود هدف داشته باشد. اگر بپرسی؛ «خورشید نور میدهد تا چه کند؟» جواب می‌شنوی: «چون خورشید،

78 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خورشید است نور میدهد!». نور دادن جزء ذات آن است، نه این که نور بد هد تا نورانیتر شود به قول مولوی:

کل خنوار که

نام خنوار که دهار

جه ناید، چه پسند،

آفتاب ساده نماید

پسر بخوبی ناده کنیه چه

نکند سجده، نفیه

کاشیه ساده بوی خوش پیغم که ندهماند بے

انسان به عنوان یک موجود هدفدار، درس میخواند تا به کمالی برسد، چون آن کمال را ندارد و نمیتواند به دست بیاورد مگر با درسخواندن. اما خدا که مثل انسانها نیست که بخواهد با خلق کردن ما و یا سایر مخلوقات به جایی برسد.

خدا چون فیاض مطلق و دائم الـ فیض و دائم الـ جُود است،⁵ همواره در حال فیضدادن

4 - سجده نکند.

5 - به تعبیر فیلسوفان: «واجب الوجود بالذات واجب الوجود است مِنْ جَمِيعِ الْجَهَاتِ وَ الْحَيَثِيَّاتِ» یعنی به

است و هرگز تجلیاتش منقطع و متوقف نمی‌شود. پس خدا از آن جهت که خداست خلق می‌کند. آیا می‌شود خدا- که فیاض مطلق است- فیض خود را نبخشد؟! آیا می‌شود خورشید نور ندهد؟! خداوند، فیاض مطلق و نور مخصوص است پس همواره فیض میدهد. «وجود» مخلوقات در واقع همان فیض خداست. پس خدا همواره خلق می‌کند. قرآن در وصف این صفت خداوند می‌فرماید: «کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَاءٍ»⁶ یعنی همواره خداوند در حال ایجاد است. خورشید چون خورشید است دائمًا نور میدهد.

حال با این مقدمات اگر بپرسند چرا خدا خلق می‌کند؟ جواب این است که چون خدا، خداست! و عین کمال و فیض و جُود است خلق می‌کند.

دانستن این مسائل از آن جهت لازم است که باعث منظم شدن ذهن می‌شود و انسان را

همان دلیل که خداوند واجب الوجود و عین^۶ بودن است، از همه جهات، عین آن جهات است و لذا عین جُود و ایجادکنندگی است.

80 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

برای پیمودن راه ارتباط با خدا و آشتی
با او آماده می‌کند. اگر کسی همت نماید
و ذهنش را در جواب گویی به سؤالاتش منظم
کند و راه رسیدن به جواب‌های خود را
درست بپیماید، خواهد دید که در جریان
هدايت به سوی خدا، چقدر راحت‌ج‌ملو
می‌رود.

هدف خدا یا هدف مخلوق

حال می‌توان همان سؤال را به شکل
دیگری مطرح کرد و منظور از سؤال «چرا
خدا ما را خلق کرد» را به این معنی
بگیریم که: «خدا ما را آفرید تا ما چه
کنیم؟». جواب این است که، خدا ما را
آفرید تا کمالاتی را که نداریم و
استعداد به دست آوردن آن‌ها را داریم،
به دست آوریم. آیا اگر خدا کسی را
بیافریند و شرایط کمال او را فراهم کند
و بعد انسان به نتایج مطلوبی برسد، خوب
است یا نه؟ مسلم خواهید گفت خوب است،
پس خدایی که منشأ همه‌ی خوبی‌ها است چنین
کار خوبی را انجام میدهد و اگر چنین
کاری را نکند بخل ورزیده و ما را از
کمالاتی که می‌توانستیم به دست آوریم

محروم کرده است. به عبارت دیگر «رحمان رحیم» به‌گونه‌ای عمل می‌کند که انسان به رحمت برسد، و شأن خدا این است که چنین بکند و شایسته‌ی خدایی‌اش چنین است.

خدا چون فیاض است انسان را خلق کرد و شرایطی را فراهم نمود تا انسان استعدادهای یافتن کمالات مخصوص را، از حالت بالقوه به حالت بالفعل در آورد، و نقص‌هایش را مرتفع کند، چون انسان ناقص بد است. حالا اگر انسان خلق نمی‌شد هیچ بود و عدم، در حالی‌که عدم نقص است و وجود کمال، به همین جهت هر کسی وجود خود را می‌خواهد. خدا از سر رحمت خود انسان را خلق کرد، چون رحمان است و رحمان، رحمت میدارد.

سیری به سوی کمال

با فیض خدا انسان از «هیچ» بودن در آمده و «هست» شده! و حالا که هست شده آیا فیض و رحمت خدا اقتضا می‌کند که انسان در هستی اولیه خودش بما ند یا بهتر است خوبتر هم بشود؟! آری مسلم چون خوب است که انسان بهتر و کاملتر بشود و چون خدایی که عین خوبی و کمال است بستر

82 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

هر کار خوبی را فراهم میکند، پس بستر کامل شدن انسان را فراهم مینماید. برای خوبتر شدن انسان، اول باید مخلوق به وجود آید و سپس به سوی کمالش رهسپار شود. پس خدا اول انسان را خلق میکند تا بعد از اینکه انسان خلق شد، خوبتر شدنش شروع بشود. به عنوان مثال جو جه، مرغ ناقص است خوب است که به مرغ کامل تبدیل شود و لذا با هدایت خاصی که در جان جو جه ایجاد میکند، آن جو جه در مسیر مرغ شدن قرار میگیرد و طوری عمل میکند که مرغ شود. وقتی که جو جه، مرغ شد، به مرغی اش رسیده است، یعنی آنچه را که نداشته و استعداد به دست آوردنش را داشته، به دست آورده است. ناقص بودن بد است همان طور که نیستی بد است. به همین دلیل خداوند اول به انسان «هست» میدهد، بعد هستی او را کامل میکند. پس خدا انسان را آفرید تا آنچه را انسان ندارد، در بستر خاصی که خدا برای او قرار میدهد، به دست آورده. از سر رحمتش خواست که او را از «طریق بندگی»، موجود برتری کند. اول انسان را خلق کرد و سپس

برای او دین و شریعت آورد. دین به انسان، بودن برتر را پیشنهاد میکند. فرعون از حضرت موسی و هارون «علیهم السلام» پرسید: «خدای شما کیست؟» فرمودند: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»⁷ پروردگار ما آن کسی است که ابتدا خلقت هر چیزی را به او داد و سپس آن مخلوق را به سوی هدف اصلیش هدایت کرد. چنانچه ملاحظه میفرمایید طبق آیه فوق؛ اول خداوند ایجادمان کرد سپس با ارسال رسولان هدایتمان نمود. پس در یک کلمه جواب سؤال «خدا ما را خلق کرد تا ما چه کنیم؟» روشن شد، و معلوم شد خداوند از سر رحمت خود خواست شرایط به کمال رسیدن ما را فراهم کند و لذا این که قرآن میفرماید: «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»⁸ که جن و انسان را خلق نکردم مگر جهت بندگی. نظر به هدف مخلوق دارد و میخواهد بفرماید هدف خلقت جن و انسان آن است که آن‌ها بندگی کنند و در راستای

7 - سوره طه، آیه 50.

8 - سوره ذاریات آیه 56.

84 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین آن بندگی به کمال شایسته خود بر سند و خدایی شوند.

معنی پوجشدن

هیچ کس نمیخواهد بمیرد. کسی هم که خودکشی میکند آن شکل بودنش را که در آن قرار گرفته نمیخواهد، نه اینکه به کلی بودنش را نخواهد. در واقع او پوچی خودش را نمیخواهد. پروردگار ما آن کسی است که اول ما را خلق کرد سپس میخواهد ما را هدایت کند یعنی این وجود اولیه را به وجودی برتر سیر دهد؛ و این کار را به وسیله‌ی دین انجام میدهد. یعنی شخصیت حقیقی انسان همان مرحله انتهای است که از طریق هدایت الهی شکل میگیرد. پس انسان عبارت است از آنچه باید بشود. و خداوند به مقام اصلی انسان که همان مرحله‌ی نهایی اوست نظر دارد، همان‌طور که ما در ساختن ساختمان به صورت و مرحله‌ی نهایی آن نظر داریم و نه به زمین و آجر و سیمان، اینها همه مقدمات‌اند. انسان آمده است که به آن قدری نهایی وجودش که استعداد دستیابی به آن را دارد، برسد. آری از سر رحمت

آفریده شده است امّا نه برای این که همین‌طور بماند، بلکه تا از طریق بندگی- که دین به او می‌آموزد- برتر شود.

پس این‌که خداوند می‌فرماید: «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ»⁹ نظر به بندگی انسان‌ها دارد و نتایجی که در اثر این بندگی نصیب انسان می‌گردد و لذا اگر بندگی نکند به آن نتیجه‌ای که باشد برسد، نمیرسد و زندگی‌اش پوج می‌شود. یک جوجه می‌خواهد مرغ شود نه آدم، و کمالش به مرغ شدن است. به همین علت اگر به جای یک بال یک دست مانند دست انسان داشته باشد، جوجهی خوبی نخواهد بود، چون جوجهی خوب جوجه‌ای است که به طرف مرغ شدن پیش روید.

پوچی یعنی چیزی را که مخلوق باید در مسیر کمال خود به دست آورد، نداشته باشد. کسی که می‌خواهد پوج نشود باید بندگی داشته باشد. خداوند می‌فرماید شما را خلق کردیم که بندگی کنید، تا به مقصد مخصوص خودتان برسید، به طوری‌که با

86 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

بندگی خدا، جان و قلب خود را محل تجلیات انوار اسماء الهی قرار دهید، و خدایی شوید و در نتیجه در راستای چنین نتیجه‌ای، احساس پوچی نکنید و دیگر نپرسید چرا خدا ما را خلق کرد؟!

بعضی از انسان‌ها اندیزی زیادی صرف
دنده می‌کنند اما برای بندگی شان این
چنین نیستند، بعد بی‌حواله می‌شوند و یا سُ
آنها را فرا می‌گیرد. ریشه این امر در
آن است که آنان هدف اصلی را که بندگی
خدا است گم کرده‌اند، همین‌طور به هر
جمعیتی نالان شده‌اند، دنبال آخرین مُد
بوده‌اند، وجودشان مضطرب رسیدن به مقصدی
بوده ولی به آنچه می‌خواسته‌اند
نرسیده‌اند پس دائماً به این طرف و آن
طرف دویده‌اند ولی به آنجایی که باید
می‌رفتند نرفتند. به توصیه‌ی مولوی:

سایه فرسوده کاشیه سایه خوبیه جاذب

سوییں عشقوں اے ٹھہرے جادنگے

جوی دیدی کوڈه سائب مائف جوی

لأب کوڈه چوڑ دد هو کوڈه دد ویو د

وھفے سادے فائیں شد و خیز سپر نہ کھم شود نہ

خوبش مابه غل اوه سخمهاد مامکه مام

چون راه را عوضی رفته و نرسیده است
فکر میکند اگر تندتر برود میرسد مثل آن
کسی که تمام قدرتش را متمرکز کرد تا زه
ک همان را بکشد و تیر را بیدشترا پرتاب
کند، غافل از اینکه گنج نزدیک بود چون
از او خواسته بودند تیری در کمان
بگذارد و رها کند، نه این که تیر را
پرتاب کند.

یاه سخماز و تیوها

بندهگی خدا هم بیدشترا تغییر روی کرد
است، همین که انسان جهت جان خود را به
سوی خداوند قرار دهد و عبادات شرعی را
با این نیت انجام دهد، خود را با انوار
اللهی رو به رو میبیند و متوجه میشود به
این راحتی به مقصد رسیده، چون هدف
نزدیک است. گفت:

لائقه سخمهی ده یه

برکات دستیابی به هدف حقیقی

از آن طرف حتماً عنایت دارید کسی که
بندهگی نمیکند آنچنان نیست که هیچ کاری
نکند؛ اتفاقاً خیلی هم کار میکند اما

کارهایی می‌کند که عمق جانش از آن کارها
قانع و راضی نمی‌شود. از این در به آن
در، و از این مُد به آن مُد رو می‌کند اما
آرام نمی‌گیرد. بر عکسِ چنین انسان‌هایی،
مؤمنین هستند که گرچه به ساده‌ترین شکل
زندگی می‌کنند اما چون به مقصد رسیده‌اند
آرامش مطلوب خود را یافته‌اند، دیگر مثل
انسان‌های سرگردان همین‌طور زندگی خود را
عوض نمی‌کنند بلکه در پایگاهی استوار و
با امیدواری کامل روز به روز دینداری
خود را رشد می‌دهند. گفت:

و کے پا سعادت حمد حیات حشیه سامانش

طرح سؤال «خدا ما را خلق کرد که چه
کنیم؟» برای انسان هوشیار سؤال بسیار
اساسی و لازمی است تا از مقصد اصلی باز
نمایند. در زمانی که ابراهیم ادھم صاحب
حکومت بلخ بود، آن آهوی که ابراهیم
تعقیبیش می‌کرد به سخن درآمد که: «او
لیهذا خُلقتَ أَمْ بِهذا أُمْرَتَ؟ آیا برای این
خلق شده‌ای یا به این کار امر گشته‌ای که
زندگی را با شکارکردن این حیوان یا آن
حیوان تمام کنی؟ فوراً توبه کرد و آن شد
که شد.

هر انسانی که به «خود»ش رجوع کند در درون خود می‌یابد که می‌خواهد « وجودی برتر» داشته باشد. هیچ کس به وجود اولیه اش قانع نیست. خدا انسان را وجود بخشد و با نشان دادن راه کمال به او، به او کمک کرد تا او به وجود برتری که کمالش در آن است برسد. هر انسانی ذاتاً آن کمال را می‌خواهد و دوست ندارد که وجودش پوچ و بیهوده باشد. و با توجه به این که کمال مطلق خدا است، باید تأکید کرد که انسان فقط از طریق زندگی دینی و بندگی خدا می‌تواند به هستی برتر و قرب الهی برسد.

وقتی این موضوع کاملاً برای جان شما روشن شد که اگر انسان به وجود برتر نرسد به پوچی خواهد رسید و انواع اضطرابها او را احاطه می‌کند، متوجه این نکته می‌شوید که چرا بعضی انسان‌ها به شکل افراطی تنوع طلب می‌گردند و در ارتباط با اطراف خود نمی‌توانند انس طولانی داشته باشند. به قول شهید مطهری «رهنماهله» تنوع طلبی افراطی نشانه سرگردانی انسان بی‌هدف است. ممکن است

90 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

کسی بپرسد مگر جابه‌جا کردن میز یا فرش
ا طاق اشکالی دارد؟ نه اشکالی ندارد،
اما اگر زندگی انسان فقط همین
جا به‌جا کردن‌ها و عوض و بَذَل کردن‌ها بشود
چیز بدی است زیرا در آن صورت دیگر به
مقصد حقیقی اش نمیرسد و مقصد حقیقی از
منظرش می‌رود و همین عوض و بدل کردن‌ها و
هر لحظه به کاری بودن برایش زندگی
می‌شود و چون مشغول حادثه‌های جدید می‌شود
یک ارضای کاذب در او به وجود می‌آید.¹⁰

10 - مرحوم احمد آقای خمیدنی نقل می‌کرد؛ عینک حضرت امام شکست، امام فرمودند که آن را تعمیر یبر کنیم، بردم نزد عینکساز که تعمیر کند. با این‌که عینکساز از آن افرادی نبود که ارادتمند امام باشد ولی چون عینک مربوط به یک انسان بزرگی بود پیشنهاد کرد این عینک را می‌گیرد بدون گرفتن پول اضافی، یک عینک نو مثل همین عینک می‌دهد. وقتی با امام در میان می‌گذرند می‌فرمایند: همان عینک را درست کند. چون حضرت امام «رحمه‌الله علیه» به همان اندازه هم نمی‌خواسته اند توجهشان به عینک جدید بیفتند و ذهنشان مشغول آن شود و از مقصد اصلی منصرف گردند.

بندگی خدا؛ عامل شدیت وجود

هستی و کمال مطلق از آن خداوند است و فلسفه‌ی حیات، تقرّب به خداست. انسان به این دنیا آمده است که بندگی کند و بندگی به معنای تقرّب به خداست. هستی مطلق، خداوند است و هستی مطلق همان کمال مطلق هم هست. پس با قرب به خدا، کمال مطلق و وجود برتر به دست می‌آید. به همین دلیل کسی که دینداری کند وجودش در همان لحظه وجودی برتر شده است و چون به خدا تقرّب یافته ِ وجودش شدیدتر گشته است، مثل نوری که شدیدتر می‌شود. پیامبر اکرم ﷺ و ابوسفیان هر دو دارای بدنی گوشتشی بودند، اما وجود اصلی ابوسفیان که شخصیت ابوسفیان را تشکیل می‌داد وجود نازله‌ای است، در صورتی که وجود پیامبر گرامی اسلام ﷺ وجودی است که در اثر قرب به خدا شدید گشته است. در جای خود ثابت شده که خدا وجود مطلق و هستی محفوظ است، و انسان از طریق بندگی، به خدا یعنی به وجود و هستی مطلق نزدیک می‌شود، و در

92 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین نتیجه وجودش شدید می‌گردد¹¹ و لذا حضرت موسی و هارون «علیهم السلام» به فرعون فرمودند: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»¹² پروردگار ما آن کسی است که ابتدا خلقت هر چیزی را به او داد و سپس آن را به سوی هدف اصلیش هدایت کرد. و هدایت یعنی شدید شدن درجه‌ی وجودی جان انسان جهت نزدیکشدن به وجود مطلق. اگر کسی در راه هدف خلقت‌ش گام بر ندارد، وجودش به پستی‌ها میل پیدا می‌کند و در نتیجه با پوچی‌ها هم آغوش می‌شود.

اساً عبادت یعنی نزدیکی به خدا و شدید شدن وجود. در هذگام نهایت صبح مؤمنین نیت می‌کنند و می‌گویند: «دو رکعت نماز صبح به جای می‌آورم «قربَةُ الْيَاهِ». «قربَةُ الْيَاهِ» یعنی نزدیکی به خدایی که وجود مطلق است؛ پس نماز می‌خوانید تا درجه وجودی جان شما شدید شود، مثل نوری که از نظر نوربردن، شدید می‌گردد.

11 - به کتاب «از بر هان تا عرفان»، بحث شرح برهان صدیقین رجوع فرمایید.

12 - سوره طه، آیه 50.

وجود انسان از خودش نیست، این وجود را خدا به انسان داده است، و انسان از اصل وجود و بودن خود راضی است و نمیخواهد نابود شود. انسان هنگامی از وجود خود ناراضی می‌شود که به نتیجه مطلوب نرسد، که این هم مربوط به خودش است، پس برای رهایی از ناراضی‌بودن، انسان باید خود همت کند تا به مرتبه‌ی برتر وجود خود دست یابد و وجودش شدیدتر بشود، وگرنه آنچه را که خدا داده، خوب داده است. خدا وجود را به انسان داده و بقیه‌اش با خود انسان است که آن وجود را شدید کند و به کمال برساند.

آری هیچ کس از وجود اولیه خودش ناراضی نیست، اگر به کسی بگویند: «می‌خواهیم تو را بکشیم» فرار می‌کند! هیچ کس از وجودش ناراضی نیست بلکه از نحوه‌ی وجودش ممکن است ناراضی بشود. پژوهشمانی یعنی «ای کاش چنین نمی‌کردم»! کسی که پژوهشمان است نمی‌گوید: «کاش نبودم» می‌گوید «کاش فلان کار را نمی‌کردم» یعنی او کاری را کرده است که نسبت به کمال حقیقتی‌اش عقب رفت‌است و لذا

94 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

میگوید: «کاش حالا نبودم که با این کار آبرویم برود!». کسی هم که خودکشی میکند به بودن خودش اعتراض ندارد بلکه به بد بودن خودش اعتراض دارد. خدا، «بودن» انسان را به او داد و حالا این به اختیار خود انسان است که میتواند این «بودن» را شدیدتر کند، یا پوچ نماید. بودن هر کس به فیض خداست و فیض خدا همان بودن ما است. هیچکس از فیض خدا که بودن خودش است، ناراضی نیست از مدیریت بدی که بر روی این بودن انجام میدهد، ناراضی است.

آفات غفلت از منزل اصلی زندگی

انسان برای رهیدن از پوچی باید معنای زندگی و هدفی را که باید دربال کند بفهمد. او میتواند خود را از طریق دینداری، از بیحاصلی برهاند، معنی خلقت را به درستی درک کند و زندگی خود را زیر سؤال نبرد.

یک وقت کسی در جاده‌ای است که میداند باید به کجا برود؛ راه میافتد و تابلوهایی که او را به سوی مقصدش راهنمایی میکند یکی یکی پشت سر

می گذارد و به سوی مقصد خود در حرکت است. اما اگر آن شخص به جای آنکه از تابلوهای راهنمای کنار جاده استفاده کند و به کمک آنها به طرف مقصد برود، در کنار هر تابلویی بذشیند و دور آن بگردد و خوشحال باشد که کنار تابلویی است که اشاره به مقصد دارد، چنین کسی هرگز به مقصد نمیرسد. کسی که معنی زندگیش را نداند به جای اینکه از ایستگاههای زندگی یعنی نوجوانی و جوانی و پیری، استفاده کند و جلو برود به آنها دل می‌بندد. انسان در ابتدا با کودکی خود مرتبط است بعد جوانی را می‌چشد و جوان می‌شود. بعد پیری را می‌چشد و می‌نوشد ولی پیری انسان را نمینوشد. اگر پیری همیشه پیر می‌ماند- پس انسان پیری را می‌چشد و پس از چشیدن پیری و مزمزه کردن آن، مرگ را می‌چشد و می‌نوشد و برزخی می‌شود. باز انسان است که مرگ را نوشیده و چشید، چون اگر مرگ انسان را مینوشید او را نیست و نابود

96 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

میکرد و دیگر سیری به سوی برزخ و قیامت
برای او نمیماند. در قرآن آمده است:
«كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ»^{۱۳} هر «نَفْسِی» مرگ
را میچشد. هنگامی که انسان آب مینوشد
تبديل به آب نمیشود، آب نزد انسان
میماند اما انسان آب نمیشود. یعنی آب،
انسان را ننوشید که انسان را آب کند،
بلکه انسان، آب را نوشید و مزمزه کرد.
پس وقتی که انسان کودک است، جوانی را
میچشد و آن را مینوشد و جوان میشود.
بعد پیری را میچشد و مینوشد، بعد مرگ
را مینوشد و به برزخ میرود، در حقیقت
از ایستگاه‌های زندگی میگذرد و مرگ هم
یعنی نوشیدن برزخ و سپس از ایستگاه
برزخ هم میگذرد و به قیامت میرود که
مقصد اصلی است، و «سوار چون که به منزل
رسد پیاده شود!»

اگر انسان نداند مراحل زندگی دنیا ای،
منزل‌هایی هستند به سوی مقصد اصلی، یعنی
قیامت، در دوران کودکی قربان کودکی اش
میرود! مثل بچه‌ها که فقط میخواهند

همیشه بچه باشند، و ناگهان میبینید 20 ساله شده‌اند، اما هنوز از بچگی در نیامده و جوانی را ننوشیده‌اند چنین شخصی با اینکه 20 سال از زندگی‌اش گذشته است ولی در همان دوران کودکی خود - که فیلم‌های «کارتون» زیاد می‌دید - به سر می‌برد، هنوز هم همان دوران را ادامه می‌دهد. آقا وقتی 20 ساله شد هنوز ادای بچه‌ها را در می‌آورد، چون ایستگاه بچگی را چسبیده و رها نمی‌کند. این آدم‌ها به جای مقصد، ایستگاه‌ها را گرفته‌اند و متوجه نیستند که باید از این‌ها بگذرند! اساساً کسی که زندگی را نمی‌فهمد ایستگاه‌ها را می‌گیرد بعد که وارد ایستگاه جوانی می‌شود به جای آن که از آن به عنوان ایستگاه و تابلوی راهنمای استفاده کند و خود را برای ایستگاه بعدی آماده کند و لذا از آن بگذرد، در آن متوقف می‌شود و لذا در پیری ادای جوان‌ها را در می‌آورد و با این که سنی از او گذشته است از نظر روحی هنوز وارد عالم پیری نشده است، آن حرکات ممکن است برای یک جوان پذیرفتنی

98 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

باشد اما برای کسی که پیر شده، زشت است. گفت:

اـفـ حـسـتـ بـولـ هـلـ بـهـ خـاصـمـ بـهـ سـهـ تـهـ قـیـ

قرار داشتن در هر کدام از منازل و ایستگاه‌های زندگی در موقع خودش خوب است. ولی اگر از نظر زمانی و سنی از آن مرحله گذشتم اما از نظر روحی در آن مرحله ماندیم، حرکات و افکار آن مرحله برای چنین سنی دور از شأن ما خواهد بود. چون انسان مقصد دارد و باید دائمًا به پیش برود.

انسان چنان است که اگر به او بگویند همین روزها می‌میرد می‌گوید: «ای کاش چند روز دیگر هم زنده می‌مانم.» این در حالی است که میداند باید بمیرد. اما اگر به او بگویند دیگر نمی‌میری می‌گوید: «این چه دنیایی است که در آن مرگ نیست؟!» یعنی در واقع او مرگ یا گذر از دنیا را می‌خواهد؛ چون دنیا نسبت به روح جاودانه او ایستگاه است. مثل وقتی که به کسی بگویی «این لباست را به من بده» می‌گوید: «نمی‌دهم». اما اگر به او بگویی: «این لباس را باید تا ابد

چرا خدا ما را خلق کرد؟ 99

بپو شی» همین حالا میخواهد آن را رها کند.

مرگ برای یک مؤمن، چون در مسیر زندگی دینی از منزلی به منزل دیگر میرود و همواره به مقصد نزد یکتر میشود راحت است. کسی در سیر به سوی ابدیت به یک منزل دل میبندد که زندگی را نشناشد و معنی بودن در این دنیا را نفهمد. بعضی انسان‌ها، منزل را مقصد میگیرند و لی بعضی دیگر در این دنیا و ایستگاه‌های آن، مسافر بودنشان را میفهمند و بین این دو گروه فرق بسیار است. یکی فهمیده است که چرا در این دنیا آمده است و یکی نه.

انسان‌های گمشده

پس تا حال روشن شد انسان در این دنیا آمده است که به قرب الهی برسد و نظام «إِنَّ اللَّهَ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را کامل کند و اگر با اختیار و انتخاب خود به قرب الهی برنگردد خودش را زیر سؤال میبرد. و جالب اینجاست که مثل طلبکارها میگوید: «خدایا! این هم شد کار که ما را آفریدی؟!» در صورتی که خودش با پوچی

100... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین «خود»ش آفریده ی خوب خدا را ضایع کرده است و به جای آنکه به کمال نهایی خود نظر داشته باشد و مراحل زندگی دنیایی را ایستگاه و منزل ببیند و برنامه بریزد و از منزل ها گذر کند، در همین منزل ها متوقف می شود و تازه پوچی خود را به خدا نسبت می دهد. بعضی از انسان ها که در جوانی متوقف می شوند، می خواهند جوانی را تا آخر بگیرند! حاصلش یک انسانی می شود با حرکات زشت و بد ترکیب. چون می خواهد منزل بین راه را بگیرد! اگر این شخص معنی زندگی را بفهمد و بودن خودش را بودن گذرا ببیند، تلاش خواهد کرد که در هر دوره از عمرش، بهره ی آن را ببرد و برای روبرو شدن با دوره ی بعد جلو برود و هر دوره را در جای خودش بپذیرد. مثل انسان هایی که پیری خود را می پذیرند و لذا کم سویی چشم و سنگینی گوش نه تنها برای آن ها آزار دهنده نیست، بلکه پلی است برای انتقال به عالم غیب در برزخ و قیامت. اگر انسان نفهمد که بودنش در این دنیا برای قرب الهی است اد اهایی در می آورد که میمون ها هم از آن

عاجز ند! منتهی چون به آن کارها عادت
کرده است عیب آنها را نمی‌فهمد.

هنجو که خود مقام ده شود

کسی که دنیا را نشناشد منزل هایی را
که باید طی کند، مقصد می‌گیرد. هنوز صد
کیلومتر به مقصد مانده است، اما او در
ایستگاه نشسته و دور تابلویی می‌چرخد که
خبر میدهد صد کیلومتر به مقصد مانده
است، خوشحال هم هست! او نمیداند چه کار
کند، پس به همین کار سرگرم است و بعد
از مدتی هم که خسته شد می‌گوید: «ای
دنیا! اف بر تو». چون او منزل ها را
مقصد گرفته است در صورتیکه باشد از
منزل عبور می‌کرد تا به مقصد برسد.

آنها نمیدانند که برای چه به این
دنیا آمده‌اند درنتیجه در این دنیا مثل
بچه‌ها عمل می‌کنند. به خاطر یک امر
ناچیز می‌خندند و به خاطر امر ناچیز
دیگری گریه می‌کنند! این انسان‌ها چنانند
که اگر در کنکور قبول شوند بسیار
خوشحال می‌شوند و اگر قبول نشوند خیلی

102... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین ناراحت میگردد.¹⁴ این حالت، حالت کودکی است که منزل را مقصد گرفته است. آنچه که انسان را نجات میدهد بندگی است. انسانی که بنده است تلاش خود را میکند، حال اگر در کنکور قبول شد میگوید: «الحمد لله» و اگر قبول نشد باز هم میگوید: «الحمد لله». چون میداند که خدا سرنوشت او را در این دنیا فقط به کذکور متوقف نکرده است. بالاخره یکی باید از طریق قبول شدن در کذکور به جایی برسد و دیگران از طریقه‌های دیگر. زندگی انسانی که بفهمد برای چه به این دنیا آمده است از غم و شادی بیجا

14 - قرآن در این رابطه میفرماید: «وَلَيْسْ أَذْقَنَا إِلَّا إِنَّمَا رَحْمَةُ اللَّهِ تُؤْتَ إِنَّمَا مَنْ نَزَّلْنَا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ كَفُورٌ». و اگر از جانب خود رحمتی به انسان بچشانیم سپس آن را از وي سلب کنیم قطعاً نومید و ناسپاس خواهد بود. «وَلَيْسْ أَذْقَنَا إِنَّمَا نَعْمَلُ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسْئَلَةً لَيَقُولُنَّ ذَهَبَ السَّيِّنَاتُ عَذَّبَ إِنَّهُ لَفَرِخُ فَخُورٌ». و چون نعمتی به او بچشانیم حتی خواهد گفت گرفتاری‌ها از من دور شد. بیگمان او شادمان و فخر فروش است (سوره هود آیات 9)

پر نهیشود، و آن‌هایی که به خاطر چیزهای ساده و بی‌جا بسیار خوشحال می‌شوند، کودکان ریش و سبیل‌دار هستند! آن‌هایی که بر سر چیزهای بی‌جا و ساده، بسیار ناراحت و غمگین می‌شوند نیز مانند همان دسته اول هستند. به گفته‌ی مولوی:

افتخار اف منک و بو هست شادی و فوب

انسان باید با تفسیر صحیحی که از زندگی خود به دست می‌آورد نسبت به رسیدن به هدف متعالی آن زندگی، خود را آماده کند و در راه رسیدن به آن هدف مستحکم باشد. این‌که عموماً می‌بینید کودکان در غم و شادی‌های خود ناپایدار و لرزان هستند به‌خاطر این‌که هدف مهمی را دنبال نمی‌کنند، در اثر اندک چیزی زود می‌خندند و به همان اندازه هم زود به گریه می‌افتدند. اما غم‌ها و شادی‌های انسان‌های بزرگ خیلی فرق می‌کند، موقعی که به هدف حقیقی حیاتشان برسند شاد می‌شوند و موقعی که از هدف حقیقی حیاتشان که همان قرب الهی است، دور شوند غمگین می‌گردند چون معنی زندگی را فهمیده‌اند و میدانند برای چه خلق شده‌اند. به قول مولوی:

مقر ادجاتک	پنه ماسه میش شعوب
مقر و جولان به سه	مقر اندھ خور خوم
چور چمنه مام نفر	چور مهند مام حست
مطمباشاد مام دمودار	نمها ده شومشار

پس خدا انسان را آفرید که او را به قرب بر ساند و زندگی حقیقی که گرفتار پوچی و یأس نمی‌شود آن زندگی است که در راه قرب الهی قرار داشته باشد، چنین زندگی معنیدار است، و کسی که زندگیش معنیدار باشد، در ایستگاه‌های زندگی، یعنی در خصوصیات کودکی و جوانی و پیری متوقف نمی‌شود و در نتیجه چنین کسی نه آلوده به حرکات زشت خواهد بود و نه دچار یأس می‌گردد. وقتی کسی چندین روز در یک ایستگاه بماند و چیزی هم به دست نیاورد بالاخره خسته می‌شود و آن ایستگاه را ترک می‌کند ولی به جای این‌که در مسیر رسیدن به هدف خود را به ایستگاه بعدی بر ساند و همواره نظرش به مقصد اصلی باشد، فقط ایستگاه را عوض می‌کند و به سوی ایستگاه دیگری از همان سinx ایستگاه قبلی می‌رود و عملاً کاری در مسیر رسیدن

به هدف متعالی خود انجام نمی‌دهد، چون معنی زندگی را نمی‌شناشد. در اینستگاه جدید هم مثل گذشته چیزی به دست نمی‌آورد. این شخص تمام فرصت زندگی خود را از دست می‌دهد و دستش هم تهی می‌ماند، پس دچار یأس می‌شود و با یأس می‌میرد چون به گفته مولوی؛ این‌ها صندوق عوض می‌کنند. گفت:

خود را مادی نماید

که خود را بی بی نیست،

جه خیلات خود

که همایانه

اما کسی که معنی زندگیش را بفهمد، به اینستگاه‌هایی که باید طی کند دل نمی‌بندد، به سوی هدف خود می‌رود و بالآخره می‌رسد.

پس ریشه‌ی همه‌ی پوچی‌ها، اضطراب‌ها، یأس‌ها و افسردگی‌ها-که بیماری بزرگ این نسل است- قبول نشدن در کنکور، نداشتن سرگرمی و کامپیوتر و... نیست، بلکه غفلت از معنی بودنشان در دنیا است که نتیجه‌ی ضعیف شدن ایمان و اعتقادات است. و در این شرایط روحی است که این سؤال

106... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

در روان این گونه افراد ظاهر می‌شود که
«چرا خدا ما را خلق کرد؟» مولوی گفت:

باز همه که همه و خاد بود که تو که

باید سرور خود را پریدا کنیم. هیچ
مقصدی جای او را نمی‌گیرد، چرا که:

نه همامار گوژها جمله هنگار چشم

در آن صورت است که می‌توانیم راه را
درست برویم، چون مقصد خود را یافته‌ایم
و جان و دل و دست و پا را به‌سوی او سیر
می‌دهیم. گفت:

که تو خواهی خدی بلند کی کن، بلند کی

به امید آن که طوری زندگی را شروع
کنیم و ادامه دهیم و طوری با خدا آشتی
کنیم که هرگز با بی‌ثمری زندگی رو به رو
نگردیم، تا زندگی خود را زیر سؤال برده
و سؤال کنیم: «اصلًاً چرا خدا ما را
آفرید؟!».

خدا یا! آنچه ما می‌خواهیم «تو» هستی.
خدا یا! خودت را به ما بشناسان تا از
سؤال عذاب آور «چرا خدا ما را خلق کرد؟»
آسوده شویم.

«والسلام علیکم و رحمة الله و برَّكَاتُهُ»

جلسه سوم
تبغیت از فطرت، عامل نشاط
روح

بسم الله الرحمن الرحيم

فطرت؛ سرمایه درون

صحبت ما در این جلسات پیرامون این مطلب است که اگر کسی «خود» راستینش را بشناسد خالقش را نیز خواهد شناخت و در واقع شناخت «خود» راه آشتبای با «خالقِ خود» است.

در جلسه قبل بحث به اینجا رسید که گفتیم هر چه «روح» انسان از طریق بندگی خدا ارتباط بیشتری با امور معنوی داشته باشد، کمتر گرفتار اضطرابها و سوالهای آزاده‌نده می‌شود. ولی یک سؤال باقی می‌ماند که اگر کسی بخواهد به نشاط بیدشتري بر سد چه باید بگند و چگونه انسان می‌تواند به آرامشی که به دنبال آن است دست یابد؟

برای جواب این سؤال ابتدا باید متوجه شویم همه انسان‌ها در «روحشان» دارای

110... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

سرمایه‌ای به نام فطرت هستند و لذا اگر از آن سرمایه درست استفاده کنند و بتوانند با فطرت خود کنار بیایند، به آرامش و نشاط حقیقی دست می‌یابند.

در این بحث می‌خواهیم عرض کنیم در واقع، همه حقیقت در درون «خود» انسان است اما او از آن غفلت می‌کند. حضرت علی♦ می‌فرمایند:

أَتَرْعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ
وَ فِيهِ انْطَوَى

تو می‌پنداشی که همین جسم کوچک هستی، در حالی که جهان بزرگی در نهاد تو پنهان است.

کسی که به «خود»ش رجوع کند می‌بیند بسیاری از چیزهایی را که می‌طلبیده است در «خود»ش دارد؛ حتی خدا را! گفت:

لَادَكَ حَمْوَيْ حَمْوَيْ نَاكِمَاشْ يَا فَتَمْ بَادِلْ

اگر انسان، «خود» را از غفلت‌ها آزاد کند، معبد و آرزوی کلیاش را رو به روی «خود» می‌یابد. زیرا انسان در درون «خود» خزینه و منبع و سرمایه‌ای دارد که از طریق آن به راحتی می‌تواند با خدا ارتباط پیدا کند و اگر انسان از آن سرمایه غافل نشود و چیزهایی که او را

تبغیت از فطرت، عامل نشاط روح 111

از آن غافل می‌کند، بشناسد و آن‌ها را از
صحنه زندگی خود دفع کند، به خودی خود
با خداوند مرتبط خواهد شد. گفت:

**ساعه نسخه کالم الٰی ساعه آیه جمال شاهی
بیهوده تو نیست هو چه سام خود بطلب هو**

در حجاب جایگزینی‌ها

در این بحث روشن می‌شود انسان در طول زندگی باید مراقب باشد که از خود اصیل خود غافل نشود تا همواره در انس با خدا باشد، و در عالم انس با خدا به راحتی میل‌های خود را مدیریت کند. هر انسانی در طول زندگی خود برنامه خاصی دارد، ولی باید آن برنامه‌ها در تضاد با فطرت یا خود اصیل انسان نباشد و گرنه در انتهای زندگی احساس پوچی و بی‌ثمری می‌کند. همان‌طور که اگر مطابق پیام‌های فطرت عمل کند احساس سعادت و ثمردی در خود دارد. به عنوان مثال یک روز جمیعه را در نظر می‌گیریم، چون کل زندگی، مانند یک روز جمیعه است که باید با اختیار خود برای آن برنامه‌ریزی کرد.

112...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

صبح جمیعه وقتی انسان طوری با خود
روبه رو می شود که باید این روز را برای
خود برنامه ریزی کند، احساس می کند دلش
شور می زند، اضطراب دارد و باید کاری
بکند. به فکر گردش می افتد. غذایی و
وسیله استراحتی بر میدارد و از خانه
می زند بیرون، و به جستجو می پردازد تا
باغی، مزرعه ای یا کنار رودخانه ای را
پیدا کند و روز تعطیل خود را آنجا
بگذراند. همین که محل مناسبی پیدا کرد و
در آن جا مستقر شد، باز اگر به درون
«خود»ش رجوع کند می بیند همچنان اضطراب
دارد و باید کاری بکند. تخمه می شکند،
چای می خورد، بازی می کند، چون بالاخره
باید «خود»ش را مشغول کند تا یا
اضطرابش برطرف شود و یا صدایش به گوشش
نرسد، و به قول خودش تفریح کرده باشد
تا جواب آن اضطراب را بدهد و از این
طریق چیزی را جایگزین آن حالت اضطراب
بکند.

در حالی که جایگزین کردن، غیر از
درمان است. کودک دو یا سه ماهه که هنوز
نمیتواند صحبت کند اگر دستش به جایی

خورد و سوز و دردی در آن پیدا شد، گریه میکند تا کسی به او کمک کند. اما به جای رسیدگی به درد و سوختگی دست کودک، پستانک به دهان او میگذاریم تا آرام شود. هر چه پستانک را از دهان بیرون میاندازد، باز ما آن را در دهانش میگذاریم تا آرام شود! حال اگر آن پستانک از آن نوع مخزن دارها باشد که دارای شیر است بچه مجبور میشود پستانک را بمکد و شیرها را بخورد و گرنده خفه میشود. ولذا دیگر گریه نمیکند. آن وقت مردم خیال میکنند بچه آرام شده است! چند ماه بعد وقتی سر همان کودک میشکند و دوباره جهت رفع درد و سوزی که دارد، گریه و زاری میکند، باز هم با پستانک مواجه میشود و با ید شیر جمع شده در دهانش را بخورد تا خفه نشود! گاهی هم او را در گهواره آنقدر تکان میدهدند تا شیرش را بخورد! بعد از مدتی که سن بچه به دو سالگی رسید و پایش زخم شد. دیگر پس از 2 سال بچه شرطی شده است، یعنی همینکه پایش زخم شد و درد گرفت، خودش به سراغ پستانک میرود، چون خود او هم

114... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

پذیرفته است که همیشه باید با پستانک آرام شود. به این عمل «جایگزینی» میگویند که بهجای برخورد منطقی با پدیده، انسان‌ها چیزی جای آن پدیده قرار میدهند تا مشغول چیز جدید شوند. در عملِ جایگزینی، انسان به جای این که مشکل روحی خود را درمان کند چیز دیگری را جایگزین آن مشکل میکند تا مشکل را نبیند و عملاً از درمان اصلی خود غفلت میکند! کسانی که اهل سیگار و مواد مخدر و امثال آن میشوند عملاً گرفتار جایگزینی شده‌اند، چون در رویارویی با مشکل خود برای روبه‌روندن با آن، چیز دیگری مثل سیگار و یا دیگر مواد مخدر را جایگزین آن میکنند تا این را ببینند و به آن مشغول شوند و مشکل را نبینند. این مقصد و مطلب اصل سیگار و سایر مواد مخدر مولوی:

جمله خلاقانه ساخته
می گمینه ده سه
با به می با به شغل ساء

ناهیه ام و شادی نکه خود و نکه به

آن فردی که صبح جمیعه اضطراب درونی داشت و تفریح رفتن را جایگزین اضطرابش کرد، در واقع ندای درونش را گوش داد اما به جای جواب صحیح دادن به آن، جواب کاذب داد، نخواست با آن برخورد منطقی بکند و پیام آن را بگیرد. برای همین باز میبیند اضطراب در او باقی است. پس دوباره «خود»ش را با تخمه شکستن و خوردن تنقلات و بازی کردن مشغول میکند. عصر هم که میشود همچنان اضطراب را دارد؛ با اینکه از صبح تا عصر همه فعالیت هایش برای این بود که این اضطراب و تشویش را از بین ببرد ولی در رابطه با رفع اضطراب هیچ فایده ای از کارهایی که انجام داد، نبرد! صدایی از درون او به عنوان اعتراض به همه کارهای صبح تا عصر او بلند است و این نشان دهنده وجود شعوری است که به دنبال چیز دیگری بود و پوچ بودن سراسر آن روز را اعلام میکند. انسان در رابطه با این عدم رضایت درونی، به خود میگوید: «چه فایده؟!» این چه فایده گفتنها در زندگی که بعد از

116... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

یک سلسه فعالیت پیش می‌آید، ریشه اش کجاست؟ چرا انسان در آن شرایط احساس می‌کند آنچه از صبح تا حالا انجام داده بیشتر بوده، و جواب منطقی به شور و اضطراب درونی به حساب نیامده است. این چه فایده‌گفتن‌ها فریادی است که از عمق جانش برخاسته است. به خانه اش بر می‌گردد، از طرفی احساس می‌کند هنوز گم شده خود را نیافته، و هنوز هم تا موقع خواب وقت زیادی دارد. پس به خیابان‌های شهر می‌رود شاید در آنجا این شور و اضطراب و طلب را فروکش نماید. چند ساعتی در خیابان‌ها پرسه می‌زند، کیک و بستنی هم می‌خورد، حالا خسته و کوفته به خانه بر می‌گردد.

اگر بخواهیم بازتاب‌های روانی حرکات او را تفسیر کنیم باشد بگوییم او در ابتدای روز جمیع شور و اضطرابی را در درونش حس می‌کند و می‌خواهد آن را برطرف نماید، پس همواره به دنبال چیزی می‌گردد، تا بتواند خلا درونی‌اش را با آن پر کند. و در حقیقت حرکات بیرونی او برای فرون‌شاندن تشویش درونی‌اش است.

از صبح آن قدر به این طرف و آن طرف می‌رود که «تنش» خسته می‌شود اما درون او آرام نمی‌گیرد. به فکر تفریحی جدید و جایگزینی دیگری می‌افتد! غروب جمجمه که می‌شود می‌بیند جمجمه اش تمام شده، همه کاری کرده است اما در عین حال غم عجیبی را در قلب حس می‌کند. از صبح تا غروب تفریح کرده، ظهر غذای مناسبی خورده، عصر در خیابان‌های شهر قدم زده، کیک و بستنی خورده - هر کاری که به فکرش رسیده کرده - اما آن شور و اضطراب درونی که از صبح با او بود نه تنها برطرف نشد بلکه شدیدتر شده و با یک نامیدی هم همراه گشته است. غمی که عصر جمجمه برای انسان پیش می‌آید نشان‌دهنده «انتخاب» بدی است که آن انسان در طول آن روز انجام داده است، غم این‌که «چرا به جای خوب انتخاب‌کردن، بد را انتخاب کرده‌ام». در واقع، فطرت انسان از انتخاب بد، ناراضی شده است. ممکن است آن شخص برای جواب دادن به این تشویش و فرارکردن از غم و یأس، به خانه برگردد و با جایگزین دیگری از همان نوع جایگزینی‌های صبح تا

118... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین شب «خود»ش را با تلویزیون مشغول کند. اگر شبکه یک او را از «خود»ش نگرفت، شبکه دوم را نگاه کند و اگر آن هم نتوانست او را از «خود»ش بگیرد به شبکه دیگر رجوع کند. بعد از آن اعتراف می‌کند که چرا تلویزیون ایران فقط چند شبکه محدود دارد؟! چرا سیصد شبکه ندارد؟! یعنی می‌خواهد از «خود»ش فرار کند و اعتراف درونی اش را نبیند! کمی بعد، از تلویزیون هم خسته می‌شود و تصمیم می‌گیرد بخوابد. این خواب هم برای او نوعی فرار از غم است، چون او در عمق «جانش» بانگی را می‌شنود که به او می‌گوید: «من امروز را نپسندیدم و این زندگی را نمی‌خواهم!»^۱

1 - این‌که در متون دینی داریم علت غم عصر جمیعه به جهت عدم ظهور وجود مقدس حضرت حجت‌الله است، در همین راستا است. زیرا مقصد اصلی هر فطرتی تماس با حجت خدام^۲ است، ولی برای کسانی که در راستای نور فطرت خود قدم بر ندارند این غم ملموس‌تر است و عملاً غمی است اضافه بر غمی که برای اهل ایمان در آن روز هست. چون نه به نیاز روحی ظهور امام زمان^۳ جواب

رضایت فطرت و احساس به ثمر رسیدن

جمعه آن شخص را با جمیعه رزم‌ندگان اسلام مقایسه می‌کنیم که در مقابل کفر و استکبار و تجاوز، از صبح به دفاع‌کردن و حمله‌کردن و زخمی‌شدن و شهیددادن مشغول بوده‌اند، عصر که می‌شود دارای «تنی» خسته هستند اما از آنجا که در تمام طول روز در زیر نور شریعت به فطرت خود جواب داده‌اند، حال درونی آن‌ها حال نشاط است، نه غم. یا مثلاً یک فرد دیندار که در زمان طاغوت، برای دفاع از دین به مبارزه می‌پرداخت و از صبح به تظاهرات مشغول بود، تذہاً چیزی که تا عصر عايد او می‌شود گاز اشکآور، کتک، ترس و لرز و گرسنگی و تشنگی بود. در غروب آفتاب، دارای «تنی» خسته و احیاناً مجروح است اما به «خود»ش که رجوع می‌کند در عمق جان خود شاد و با نشاط و سرحال است!

ای حماده کوه که به ساست فیلان

120... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ما این صدای را صدای «فطرت» می‌گوییم. نمی‌خواهیم در اینجا فطرت را تعریف کنیم، فقط می‌خواهیم بگوییم که اگر انسان به امور فطری بپردازد و آن صدای فوق غریزه را بشنود و از آن تبعیت کند، در عمق «جانش» احساس رضایت مینماید و اگر به آن بی‌ محلی کند و بخواهد کارها و فعالیت‌های دیگری را جایگزین پیام آن نماید در نهایت خود انسان احساس می‌کند به هیچ‌چیزی نرسیده و با گفتن «چه فایده؟» اثر همه آن کارها در درون او نقش بر آب می‌شود.

وقتی انسان به «خود»ش رجوع می‌کند بانگی، بصیرتی، عقلی و فهمی را در «جان» خود درک می‌کند که اگر یک روز زندگی را با پیروی از غریزه‌های مادی، با پرداختن به «تن»، یا با دل بستن به خیالات واهی، طی کند، در انتها ی روز آن بصیرت درونی که اصل اصیل انسان است، اظهار نارضایتی می‌کند و عملأً اثر همه آن فعالیت‌ها برای انسان هیچ می‌شود. اما اگر به کارهای روحانی و دینی بپردازد همان شعور درونی اظهار رضایت می‌کند.

این بصیرت و شعور همان بانگ فطرت است و اندسان هنگامی اظهار رضایت میکند و احساس میکند به ثمر رسیده است که جواب فطرتش را بدهد و بدون جایگزینی‌های کاذب به ابعاد معنوی «وجود»ش پاسخ گفته باشد.

انسان دارای «تن» و «من» است و «من» او همان جان اوست، و «جانِ جان» او همان فطرت است. اگر انسان به «خود»ش رجوع کند میبیند اصلی دارد که آن اصل، حق طلب است، نه غریزه طلب. آن اصل، ارضای شهوت و مقام نمیخواهد بلکه خدا میخواهد. اگر به او خدا و معنویت بدهد احساس میکند که به ثمر رسیده است اما اگر به او دنیا و شهوت و خیالات و پُر و رعایت نظر مردم بدهد، احساس شکست میکند، آن جان جان که نظرش به اهدافی بالاتر از اهداف دنیایی است، نور خدا است در جان انسان، تا انسان چشم از سعادت خود بر ندارد، آن نور، اصل اصل ما یا من من است. مولوی در خطاب به آن بُعد میگوید:

حمد و چشم هر نشان تا قمه ما کشا

122...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

در انتهاي روز جمجمه اي که مثال زديم:
شخصي از عملکرد خود غمگين و ناراضي، و
شخص ديجري با نشاط و راضي بود، هر چند
که در طول روز، شخص اول لذت «بدني»
فراوان، و شخص دوم رنج «بدني» فراوانی
برده بود! ولی شخص دوم آن‌همه رنج بدني
را به چيزی نميگرفت. اين امر نشان
دهنده آن است که اگر کسی از بعده معنويش
-که «خود» خودش است - غافل شود در انتها
هرچند هم به لذات بدني خود بپردازد،
احساس ميکند که زندگي را باخته است!
ولی اگر به بعد معنويش توجه کند و آن
را بارور سازد هرچند با محروميت هاي
همراه باشد، احساس ميکند که به ثمر
رسيده است، و در نتيجه داراي روحی بشاش
و با نشاط ميشود.

در غروب زندگي، پيرمدادان و پيرزناني
احساس شکست و يأس ميکند که در طول
زندگي از «خود» واقعي شان غافل بوده‌اند
و سراسر عمرشان را با دنیا و غريزه و
پُر و مقام و خودخواهي پر کرده‌اند. اما
پيرمدادان و پيرزناني هم هستند که در
آخر عمر آرام و با نشاط و پر محبت‌اند،

گویی که در نهایت سرفرازی چون سردابی فاتح از یک جنگ طولانی هفتاد ساله برگشته‌اند. آن وقت در وصیت‌نامه شان مینویسند: «با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم». ^۲ درست در مقابل آن‌ها که هشتاد سال به شهوتها دامن زده‌اند و با معنویات جنگیده‌اند و در آخر عمر چون نهیتوانند بیدشتر پُر زده‌ند و بیدشتر دنیا داشته باشند همانند انسانی شکستخورده، متلاشی می‌شوند. این خطیری است که هر کسی در آخر عمر با آن مواجه است.

کسانی که برای دست‌یابی به نشاط و آرامش، خود را با اهداف و همی و خیالی سرگرم می‌کنند، پس از مدتی آن نشاط و آرامش می‌رود و دچار غم می‌شوند. و روشن می‌شود آن آرامش و نشاط موقت، حقیقی نبوده، چون آرامش حقیقی نه تنها هیچگاه

2 - فرمایش حضرت روح‌الله خمینی^{رضاواعلی‌علیه} در وصیت‌نامه‌شان .

124...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

از بین نمی‌رود، بلکه همواره رشد می‌کند.
او در طول روز به گردش و تفریح پرداخت
و لی نمی‌دانست که این نوع برخورد با
فرصت‌ها هنگام غروب منجر به یاس می‌شود.
شما در زندگی خود مثال‌های زیادی از این
نوع می‌توانید بیابید، شخصی که خیال
می‌کند تمام بدبهختی او نداشتن خانه است
وقتی که صاحب خانه شد خوشحال می‌شود،
اما از آنجا که آرامش او خیالی است پس
از مدت کوتاهی آن آرامش را از دست
میدهد چون عامل آرامش حقیقی تبعیت از
فطرت است و لذانه خانه‌داشتن کسی را به
آرامش میرساند و نه خانه‌نداشتن آرامش
کسی را می‌گیرد، چون خانه تنها یک ابزار
است. ما مجتهدهین بزرگی داشته‌ایم که
ملتی از آن‌ها تقليید می‌کرده‌اند و در عین
حال تا آخر عمر صاحب خانه نبوده‌اند و
بی‌خانگی را هم حس نمی‌کرده‌اند، چون خدا
داشته‌اند. عموماً انسان‌ها با جایگزینی
خانه و امثال آن در مقابل اضطراب،
می‌خواهند از این طریق از اضطراب‌های
ناشی از دوری فطرت رها شوند.

فطرت یا منِ برتر

وقتی که انسان به «خود»ش رجوع کرد احساس میکند که دارای یک «من» برتر است؛ حال اگر جواب نیاز های آن «من» برتر را بدهد به ثمر میرسد و گرنه با فعالیت های زیادی هم که انجام دهد در نهایت احساس بی‌ثمری میکند و متلاشی می‌شود. همه پیام بحث فطرت، همین است! که باید پیام فطرت را شناخت و از آن تبعیت کرد تا انسان خود را در زندگی شکستخورده نیابد. فطرت انسان، خداپرست است و با خدا آرامش میابد و کسی که جواب فطرتش را ندید همواره در زندگی متزلزل است. به عبارت دیگر خداخواهی نیاز روحی و روحانی هر فردی است.

کل دنیا برای انسان یک وسیله و ابزار است، مانند یک عصا برای اوست؛ خوب و یا بدبودن دنیا هم بستگی به نحوه استفاده ما از آن دارد. یک نفر از عصا به عنوان تکیه‌گاه استفاده میکند تا خود را به خانه برساند، نفر دیگر هم ممکن است از عصا به عنوان یک چوب محکم استفاده کند و بر سر مظلومی بزند. خانه و مدرک و زمین

126... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

و به طور کلی دنیا همانند عصاست و خود به خود حقیقتی ندارند که داشتن یا نداشتن آنها مهم باشد یا بتوانند در آرامش انسان تأثیر بگذارد. مثلاً برق که توسط ادیسون اختراع شد مورد استفاده همه انسان‌ها قرار می‌گیرد؛ از متدينین گرفته تا جنايتكاران، و چه بسا جنايتكاران، استفاده بيشتری از آن بگذرند. داشتن یا نداشتن دنیا هم مثل همین برق است، نمی‌توان گفت کسی که دنیای بيشتری دارد به مقصد نزدیکتر شده است.

در حالی‌که شما تجربه کرده‌اید کسانی که از مقصد حقیقی دورترند بیشتر اسیر دنیا هستند. تنوع طلبی افراطی اهل دنیا که به هیچ وجه از دنیا قانع نمی‌شوند، نشانه همین حقیقت است. چون از طریق دنیا به آرامش حقیقی دست نیافته‌اند، خود شان را با آرامش‌های خیالی مشغول کرده‌اند و لذا هر از چندگاهی با یک امر خیالی به طور موقت آرام می‌شوند و زود هم آن را از دست میدهند و به سراغ چیز دیگری می‌روند تا به خیال دیگری مشغول

تبعیت از فطرت، عامل نشاط روح 127

شوند. کسی که اهل دنیاست و خانه ندارد، در ابتدا به داشتن یک خانه بسیار کوچک هم راضی می‌شود، اما وقتی آن را به دست آورد و مدتی با خیال آن خوش بود، چیزی نمی‌گذرد که به خیال داشتن خانه بزرگتری می‌افتد. خانه اش را هم که بزرگ کرد به خیال تغییر دکوراسیون آن می‌افتد، حتی موقعی که پیر می‌شود و باید آماده مرگ و ابدیت باشد همچنان در پی آن است که وامی بگیرد و خانه اش را خراب کند و از نوبسازد، زیرا کسی که اهل دنیا است از هیچ چیز راضی نمی‌شود و به آرامش دست نمی‌یابد. اما در زندگی دینی چون فطرت انسان به آنچه می‌خواهد میرسد دیگر در زندگی او آن نوع تنوع طلبی افراطی مطرح نیست، زیرا هر چه انسان بیشتر به سوی خدا برود و بیشتر به او نزد یک شود بیشتر احساس می‌کند به مقصده رسیده است و لذا هرگز آن را تغییر نمی‌هد. امام خمینی^(حجه اللعلیه) چهارده سال و اندی در نجف زندگی کردند، وقتی که به ایشان می‌گویند: «کنار شط بسیار زیبا شده است، سری به آن جا بزنید تا سرحال شوید»،

128... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

حضرت امام «حَمَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِ» کار خودشان را میکنند و همچنان هر روز مسیر مسجد و مَدْرَس و حرم را ادامه میدهند، چون با امیرالمؤمنین زندگی میکنند و گرفتار دنیا نیستند که هر روز به امید به دست آوردن نشاطی از طریق خیالی به کاری دست بزنند. گفت:

لَأَذْكُرَ لَهُ مَا شَاءَ كَمْ يَأْتِي بِهِ دُرُجَّاتٍ

نمی خواهم ب گویم ت نوع طلبی و یا به پارک و تفریح رفتن به کلی بد است، بلکه می خواهم عرض کنم گاهی انسان چنان با آرامش های خیالی زندگی میکند که آرامش حقیقی «خود»ش را از دست میدهد و آرامش های خیالی را جایگزین عواملی میکند که موجب آرامش حقیقی میباشد. همه انسان ها خدا را میخواهند اما بعضی از آنها خدا را گم کرده و به امور ناپایدار دل میبندند و وقتی در آخر عمر به خود می آیند مییابند که زندگی شان را باخته اند و چیزی به دست نیاورده اند. و این بدترین شلاقی است که برگرده بشر فرود می آید. خداوند به لطف خود چرا غ قرآن را برای همیشه در «قلب» ما روشن

تبعیت از فطرت، عامل نشاط روح 129

نگاه دارد، قرآن میفرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْفُلُوْبُ».³ ای آدم ها! «فقط» با یاد خدا آرامش پیدا میکنید، چرا به غیر او دل بسته اید؟! شما با غیر خدا آرامش پیدا نمیکنید. گفت:

خوب شامی که چماکه کود
چه هو جوینه سادای چه هو خوانده ساد
مه هستند سوکوهاد پدیده ساده خود ما

ما در بحث فطرت میخواهیم بگوییم که صدای هدایت خدا در عمق جان انسان موجود است، کافی است انسان به «خود» بیاید و «خود» را از غفلتها آزاد کند تا خدا را -که در عمق جان او وجود دارد- بیابد.

همان گونه که «مَنِ» انسان در «تَنِ» او هست، و اگر انسان نظر خود را از تن منصرف کند و به مَنِ خود بیندازد، آن را مییابد، خدا هم همان گونه در عمق جان انسان هست و خودش فرمود: «أَنَّا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي»⁴ من همنشین آن کسی هستم که مرا

. 3 - سوره رعد، آیه 28

. 4 - ارشاد القلوب، ج 1، ص 60

130... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین یاد کند، اگر نظر را از بقیه بردارد و به من بیندازد، مرا می‌یابد، و شما این را در خودتان می‌توانید احساس کنید، او نزد انسان است. در خطاب به خدا می‌گوید:

جادِ نهادِ دم جسم و ساءِ دهانهِ دم دهار،

خداوند؛ جانِ جانِ جانِ انسان

هر انسانی دارای یک «تن» و یک «جان»، و یک «جانِ جان» و یک «جانِ جانِ جان» است. «تن» هرکس که برایش مشخص است، «من» او همان «جان» او یا نفس حیوانی است، که عامل حیات و زنده‌بودن است، «فطرت» او همان «جانِ جان» اوست که فوق گرایش‌های غریزی، طالب خداوند است و نظر به خدا دارد، و «خدا»، «جانِ جانِ جان» انسان‌ها است! گفت:

**سائےِ جادِ جادِ جانِ تو جادِ جادِ جانِ
یهدِ مجادِ چه باشد تو سائےِ ومه لایه**

توجه انسان در نماز باید به جانانش باشد و با توجه به جانانش که در عمق جان و فطرت است، اذکار نماز را به زبان آورد. خدا همه جا هست ولی در عمق جان انسان ظهور خاص دارد و هر چه انسان

تبغیت از فطرت، عامل نشاط روح 131

از حجاب‌ها و توجه به غیر بگذرد، به او نزدیکتر می‌شود.

اگر انسان محدودیت‌ها را رها کند، به «مطلق» نظر می‌کند، میز و صندلی و پست و مقام و دنیا، امور محدودی هستند که اگر انسان طالب آن‌ها شود «روحش» محدود می‌گردد، اما «مطلق» یعنی آن که فقط «هست» و هیچ گونه محدودیتی ندارد. دین آمده است تا انسان را از محدودیت‌ها و فشارهای روحی ناشی از آن آزاد کند، و این کار را از طریق وصل‌کردن انسان به خدای مطلق انجام می‌دهد. کسی که دنیا طلب شود به دنیا محدود می‌گردد و تا ابد در فشارهای «روحی» است، پس از دنیا در برزخ و قیامت این فشار روحی بیشتر هم می‌شود، چون «روح» همیشه «هست» و هرگز نمی‌میرد ولی به چیزی تعلق یافته که حالا در نزدش نیست. تذہا کسی میتواند از فشارهای روحی آزاد شود که به خدا وصل شود و معنی دینداری هم همین است و دستورات شریعت برای محکم‌شدن اتصال فطرت یا عمق جان است با خدا.

کاری که حضرت ابراهیم♦ انجام دادند نیز همین بود، حضرت ستاره‌ای را دیدند و گفتند: «هذا ربّی»⁵ این ربّ من است و می‌تواند مرا بپروراند و نورانی کند، «فلماً أَفَلَ قَالَ لَا أَحْبُ الْأَفْلِيْنَ». اما پس از مدتی که دیدند ستاره افول کرد، گفتند من چیز محدود و رفتني را نمی‌خواهم. «فلماً رَأَيَ الْقَمَرَ بَازْغًا قَالَ هَذَا رَبّی فَلماً أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبّی لَا كُوْنَ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّيْنَ»⁶ بعد ماه را دیدند که از ستاره تابانتر بود. گفتند این است که به من امکان ادامه حیات میدهد و پروردگار من است. اما دیدند ماه هم رفت! با دلو اپسی گفتند: حالا که معلوم شد این هم پروردگار من نیست، اگر آنکه پروردگار من است، مرا هدایت نکند حتیماً از گمراهان خواهم شد. «فلماً رَأَيَ الشَّمْسَ بَازْغَةً قَالَ هَذَا رَبّی هَذَا أَكْبَرُ فَلماً أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمَ إِنَّى بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ»⁷

5 - سوره انعام، آیه 76

6 - سوره انعام، آیه 77

7 - سوره انعام، آیه 78

تبعیت از فطرت، عامل نشاط روح 133

بعد خورشید را دیدند که روشن و درخشان بود؛ هم خودش نورانی بود و هم به بقیه چیزها نور می‌داد. گفتند آن چیزی که من می‌خواهم همین است. اما دیدند خورشید هم رفت! یکمرتبه به خود آمدند که به‌کلی مسیر را اشتباه می‌روند، اعلام کردند مردم! من از راه شرک‌آلود شما بیزار هستم، من هیچ موجود محدودی را نمی‌خواهم، حتی آن پدیده بزرگی که در عین بزرگی محدود است را نیز نمی‌خواهم. «إِنَّمَا يُحِبُّ الْمُشْرِكِينَ»⁸ من آن را می‌خواهم که همه این چیزها را آفریده است. من جهتم را به سوی کسی می‌اندازم که هیچ محدودیتی ندارد و او غذای جان من است.

عنایت داشته باشد که ابراهیم «جان» هر انسانی همانند حضرت ابراهیم♦ ندا می‌کند که: «إِنَّمَا يُحِبُّ الْأَفْلَقِينَ» من چیز محدود نمی‌خواهم. به گفته جامی:

حَلَّا كُيْ حَمَادَ كُيْ هَانَه طَفَلَادَ حَمَادَ

134... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

توبیه‌ای داشت پوغم
که بود سعادت‌آشید
چه شفاد سعادت‌آشید
خلیل سعادت‌آشید لالا

دنیا خاک است و مشغول دنیابودن،
خاکبازی کردن است. انسان باید «خود»ش را
از دنیا بالاتر بکشد. پیامبران جایی درس
نخوانند بلکه فطرتشان را آزاد کردند و
با خدا رفیق شدند، چون خدا را در نزد
«خود» داشتند، باید از بقیة چیزها قلب
را منصرف می‌کردند و به او توجه
می‌نمودند. گفت:

با سوشت پهمه‌که سنه‌کانوکه ساده
کوهمه‌ده هیار سایز یوسفی ده هیار سایز چاه
پرسایز کوه قدمه ده هیار سایز ساده

هرکس در عمق جان خود دارای یوسفی است
که باید آن را کشف کند. فقط کافی است
انسان «خود» را از محدودیتها پاک
نماید، در آن هنگام «جان» او خدا را
می‌یابد. چرا که خدا «ناز» است، نه
«راز». نازنین را فقط باید نگاه کرد و
دوست داشت. گفت:

چود یافته جاناد بشناخته جاناد

خدا را باید یافت و کسی که به «خود»ش رجوع کند «خود» را خواهان «کمال مطلق» می‌بینند؛ و اگر دوباره به «خود»ش بزنگرد گویی کسی در اوج کمال و صفا به او می‌گوید: «من هستم»! فقط انسان باید «خود»ش را از محدودیتها آزاد کند و طالب خدا شود تا او را بیابد. گفت:

لاد کے حمه مدھ نامعاشر یافته با حل

تلاش حقیقی انسان باید همین باشد که خدا را که از همه‌چیز به او نزدیکتر است پیدا کند، نباید خود را به کارهای فرعی زندگی مشغول کنیم و از این کار اصلی باز بمانیم، و وقتی می‌گویند فرصتی برای خدایابی بگذار بگوییم کارداریم. کار اصلی ما خدایابی است، بقیة کارها بیکاری است، مگر اینکه خدا را بیابی و بقیة امور را در مسیر رسیدن به خدا و قرب بیشتر انجام دهی. به گفته مولوی:

کام لاد حامد کے ساف بیانیه اوف

دیکھار چود تا به شب مد خاکے

کویا هم ساف کام سخوه بیکامیه است

همه انسان‌ها خدا را می‌خواهند

هذگامی که انسان به گرایش‌های فطری خود پاسخ مناسب دهد، احساس می‌کند که به ثمر رسیده است زیرا فطرت هر انسانی طالب «کمال مطلق» و حق و حقیقت است. به عنوان مثال اگر زمین‌های یک روستا را به کسی بدهند آن‌ها را قبول می‌کند ولی چون آن‌ها را به دست آورد احساس می‌کند بیشتر از این‌ها را می‌خواهد، حال اگر تمام زمین‌های یک شهر را هم به او بدهند قبول می‌کند و چون مالک آن‌ها شد، باز احساس می‌کند بیشتر از این‌ها می‌خواهد. چون فطرت انسان چنان است که به محدود، راضی نمی‌شود. این‌که انسان همه چیز را می‌خواهد، نشان دهنده آن است که او در واقع «کمال مطلق» یعنی خدا را می‌خواهد. موقعی که «کارتر» رئیس جمهور آمریکا بود امام خمینی^(رحمۃ اللہ علیہ) در یکی از سخنرانی‌های خود فرمودند: «کارتر هم خدا می‌خواهد!». بعد فرمودند: اگر حکومت همه کشورهای کره زمین را به او بدهند، می‌پذیرد و احساس می‌کند بیشتر از این می‌خواهد. حتی اگر بفهمد که کره مریخ را

هم می شود مالک شد دوست دارد مالک و حاکم آن جا باشد. به طور کلی او خواهان نامحدود یعنی خدا است و هر انسانی چنین است. ولی:

اسفه و میله باز

انسانها نمیدانند که طالب خدا هستند و برای رسیدن به او نباید دنیا را هدف قرار دهند تا بتوانند به گرایش‌های فطری‌شان پاسخ دهند و به جای دنیا محدود به خدایی که در کمالات نامحدود است روی آورند. در غیر این صورت با وجود فعالیت‌های شدید، احساس شکست می‌کنند.

کسی که پرخوری می‌کند ممکن است در ابتدا در خیالش خوشحال باشد اما چون فقط به شهوت «خود» پرداخته است بعد از مدتی - دیر یا زود - دچار غم می‌شود و احساس می‌کند که از «خود» شکست خورده است و این حالتی است که برای همه کسانی که از فطرت خودشان فاصله می‌گیرند پیش می‌آید. پس مهم ترین کاری که طالب حق باید انجام دهد این است که از عوامل غفلت از خدا فاصله بگیرد تا از مقصد حقیقی خود فاصله نگرفته باشد.

138... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

نمایز یکی از بهترین عواملی است که انسان به کمک آن میتواند به مقصد فطرت یعنی خدا توجه کند و از غفلت در آید. ممکن است انسان به جایی برود که شخص مشهوری در آن جا باشد و همه افراد بر اساس خیالات و توهمندان خود آن شخص مشهور را بزرگ و مهم بشمارند اما کسی که نماز میخواند با گفتن «الله اکبر» و تجلی نور کبیریایی حق بر قلبش دیگر امکان ندارد «بزرگی‌های دروغین» در نظر او بزرگ جلوه کند و او را از یاد «بزرگ حقیقی» غافل نمایند.

انسان؛ موقعی که به واقع به «خود» رجوع کند خدا را نزد خود مییابد. یکی از موقعی که انسان واقعاً به «خود» ش رجوع میکند هنگامی است که با خطری بزرگ مواجه شود و دستش از همه جا کوتاه گردد. مثلاً وقتی که شخصی در درون کشته، در وسط دریای طوفانی گرفتار امواج شود و کار از دست ملوانان هم خارج شود و جایی باشد که کسی با شنا هم نتواند نجات پیدا کند، در چنین هنگامه‌ای عوامل غفلت آنچنان از جلو چشم فرد زدوده

می‌شود که با تمام وجود به خود می‌آید و می‌بیند با تمام وجود خدا را می‌بیند و او را همه‌کاره می‌یابد و می‌گوید: خدا! خدا! حتی اگر قبلًاً منذر خدا بوده باشد، در آن شرایط متوجه وجود خداوند می‌شود و دست توصل به سوی او دراز می‌کند!

در خاطرات یـ کی از فضانوردان رو سیه کمونیست آمده است که: «وقتی سفینه‌ام در فضا خراب شد هر چه در توان داشتم صرف کردم اما سفینه‌ام درست نشد. امیدم از همه جا قطع شده بود و دیگر نمی‌توانستم کاری بکنم. ناگهان در آن خلوت و تنها یی، در آن فضای بیکران، احساس کردم که به کسی امیدوارم، گویی او را از قبل می‌شناختم اما از او غافل مانده بودم! فهمیدم که باید به او رجوع کنم. آن جا بود که گفتم خدا! و او نیز به من کمک کرد و به زمین برگشت». ◆

نمونه‌ای از رؤیت حق

حضرت صادق ♦ جهت توجه به موضوع فوق و این‌که اولاً: قلب انسان کاملاً با خدا آشنا است و خداوند به تمام معنی به انسان

140... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

نژد یک است. ثانیاً: میتواند با خدا روبرو شود، ما را متوجه نکته‌ای میکند که خداوند در قرآن به آن اشاره فرموده است که: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَيْهِ الْبَرُّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»⁹ و هنگامی که بر کشته‌ی سوار می‌شوند خدا را باتمام خلوص می‌خوانند و چون خداوند آن‌ها را به سوی خشکی رساند و نجات‌شان داد، در همان حال شرک می‌ورزند. بعد از طرح این آیه حضرت فرمودند: آن وقت که فرد در دریا امید به هیچ‌چیز ندارد و به قدرتی لایزال متولّ می‌شود «فَإِذْلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنْجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيٌ وَ عَلَى الْإِغْاثَةِ حَيْثُ لَا مُغَيْثٌ»¹⁰ آن قدرت لایزال که در آن حالت

9 - سوره عنکبوت، آیه 65.

10 - «قَالَ رَجُلٌ لِّلْمَادِقِ ◆ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ذُلْنِي غَلَى اللَّهُ مَا هُوَ فَقَدْ أَكْثَرَ عَلَيِ الْمُجَادِلُونَ وَ حَيْرَوْنِي فَقَالَ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ هَلْ رَكِبْتُ سَفِينَةَ قَطُّ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَهَلْ كُسِرَ بِرَبِّكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةَ تُنْجِيكَ وَ لَا سَبَاحَةَ تُغَنِيكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ فَهَلْ تَعْلُقُ قَلْبُكَ هُنَالِكَ أَنْ شَيْئًا مِّنَ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ عَلَى يُخْلِصَكَ مِنْ وَرْطَتِكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: الصَّادِقُ ◆ فَذَلِكَ

انسان بدان متولّ می‌شود همان خدایی است که قادر بر نجات است، در آن موقعی که هیچ نجات دهنده‌ای برای او نیست، و او فریادرس است، در شرایطی که هیچ فریادرسی را در منظر خود نمی‌یابد.

حدیث مذکور؛ از بهترین شواهد برای بحث ما می‌باشد. چون اولاً: ما را متوجه خدایی می‌کند که مافوق خدایی است که در استدلال به آن میرسیم، بلکه خدایی است که در آن شرایط خاص او را روبه روی خود می‌یابیم، یعنی همان خدایی که از طریق قلب باید با آن مرتبط شد. ثانیاً: این خدا را انسان در وجود خود می‌شناشد و احتیاج نیست با کتاب و درس و مدرسه وجود او را برای خود اثبات کند. ثالثاً: و از همه مهم‌تر این‌که کافی است حجاب‌هایی که خود را برای ما نجات‌دهنده و فریادرس می‌نمايانند کنار رود، یکمرتبه قلیٰ ما خود را با آن خدا

الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنْجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيٌ وَ غَلَى
الْإِغَاثَةُ حَيْثُ لَا مُغَيْثٌ»؛ معانی الأخبار، ص 4 - توحید
صدق، ص 231 - بحار الأنوار، ج 3 ، ص 41.

142...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
روبه رو می بیند. به همین جهت حضرت
می فرمایند: او خدای قادر بر نجات است
آن موقعی که هیچ نجات دهنده ای نیست،
«حیث لا منجي». وقتی در منظر جان انسان
مشخص شود که هیچ نجات دهنده ای نیست و
همه آنچه ما به عنوان نجات دهنده، به
صورت وهمی و دروغین به آنها دل بسته
بودیم، از منظر قلب کنار روند، و وقتی
همه آنچه ما به عنوان فریادرس خود به
آنها دل بسته بودیم، از صحته جان رخت
بربند ند، خداوند در عمق جان ما به
عنوان فریادرس ظاهر می گردد و ما با او
روبه رو می شویم.

چنان چه ملاحظه می فرمایید این حدیث
شریف جایگاه دستورات دین و معارف حقه
الله را بیان می کند و نیز روشن مینماید
که چرا دائماً ما را متوجه می کنند که
نظرمان به خدا باشد و برای هیچ چیز به
نحو استقلالی، تأثیری قائل نشویم. زیرا
در آن صورت آن خدایی که از هر چیز به
ما نزدیکتر است و در منظر جان ما حی و
حاضر است، گم می شود.

وقتی که انسان در آن شرایط بحرانی در و سط در یا قرار میگیرد، چون فطرت او خداخواه است همینکه فطرت به صحنه آمد خدا را در نزد خود مییابد و به او متسلسل میشود. اما زمانی که به خشکی میرسد به وسیله خانه، مدرک، پول و غیره غافل شده، به خدا شرک میورزد.

پس علت شرک ورزیدن مشرکان؛ غافلشدن آنها از «خود»شان است، چون همان مشرکان در هذگام خطر که از همه چیز بریده شده‌اند خداخواه هستند. وقتی که خطري آنها را تهدید نمیکند «خود»شان را با مشغله‌های متفاوت از خدا غافل میکنند، اعم از مشغولشدن به کار به نحو افراطی، و یا مشغولشدن به بازی به نحو افراطی، مثلاً میگوید؛ «من فوتبالیست خوبی هستم پس مهم هستم.» یا با دیگر افتخارات خیالی مثلاً؛ «پدرم پولدار است پس من خیلی مهم هستم.» اما در هذگام خطر در مییابد که نه شغل او و نه قهرمان فوتبال بودن او و نه پولدار بودنشان هیچکدام نمیتوانند هیچ کمکی به او بکنند، در این حالت است که پرده از جلو

144... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

چشم قلب آن ها زدوده می شود و خدا را
می یابند و خدا خدا می کنند.

خداوند می فرماید چون در آن هنگام
خالصانه خدا را خواندند و نجاتشان دادم
و به سوی خشکی آمدند، دوباره به زندگی
مشرکانه - که غیر خدا را نیز منشأ اثر
می دانند - برگشتند. پس کسی که در خشکی
غفلتها اسیر است نمی تواند خالصانه خدا
را بخواند. مهم ترین کاری که موجب می شود
پیام فطرت در ما زنده بماند این است که
«خود» را از عوامل غفلت آزاد کنیم.

دوری از فطرت یا دوری از خود

قرآن در تذکری بسیار عمیق و عالمانه
می فرماید:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلَّهِ الَّتِي
فِطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ
الَّدِينُ الْقَيْمُ وَلَكِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ
لَا يَعْلَمُونَ»^{۱۱}

پس به پا خیز و جهت خود را در جهت دین
حدیف قرار ده که آن همان سرشت و فطرتی
است که خداوند انسانها را بر اساس آن

تبغیت از فطرت، عامل نشاط روح 145

خلق نموده، این فطرت در بین انسان‌ها یکسان است، این دین و راه پایداری است ولی اکثر مردم متوجه این موضوع نیستند. درنتیجه به زندگی خیالی و کارهای ناپایدار خود را مشغول می‌کنند و با پوچی و بی‌ثمری زندگی روبرو می‌شوند. انسان باید به‌پا خیزد و جهتش را جهت پیامبران بزرگ قرار دهد. چون جهت آن‌ها بر اساس دین خدایی است که سرشت آدمیان را نمی‌بیند بر آن اساس سرشهاند. این که می‌گوید سرشت انسانی به دست خدا سرشه شده یعنی گرایش «جان» انسان به سوی خدا است. به عبارت دیگر بذیان «جان» انسان‌ها الهی است. پس کسی که به خدا رجوع کند به بنیان جان خودش رجوع کرده است و کسی که از خدا دور شود از «جان» خودش دور شده است.

نقل می‌کنند که خواجه ابوسعید ابوالخیر آن عارف مشهور را جهت موعظه به مجلسي دعوت کرده بودند، افراد زیادی برای شنیدن صحبت‌های او جمع بودند، بلندگو هم نبود که صدای شیخ به همه برسد. برای این‌که جا برای افرادی که در عقب مجلس

146... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

بودند باز شود و نزد یک تربیایند و صدای شیخ به همه برسد، فردی برخاست و گفت: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد». شیخ با شنیدن آن سخن از منبر پایین آمد. پرسیدند: «ای شیخ! کجا؟!» گفت: «حرف همین بود که این مومن زد، خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد!» قرآن هم در این رابطه در آیه فوق میفرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلّذِينِ حَنِيفًا»؛ به پا خیزید و جهت «خود» را در جهت دین حنیف که همان مسیر فطرت است، قرار دهید، چون «جان» شما بر همین اساس سرشه شده است، به «جانتان» جفا نکنید، به «خود» تان نزد یک شوید. بعد تأکید میفرماید؛ هیچ فرقی هم بین انسان ها نیست؛ زن و مرد هم ندارد؛ «جان» همه انسان ها الٰهی سرشه شده است. ولذا در روایت داریم که از حضرت صادق♦ در بارة آیه فوق سؤال کردند، حضرت فرمودند: «هٰي إِلٰسْلَامُ فَطَرَهُمُ اللّٰهُ حِينَ أَخَذَ مِيثَاقَهُمْ عَلَيِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَ فِيهِمُ الْمُؤْمِنُ

تبعیت از فطرت، عامل نشاط روح 147

وَ الْكَافِرُ»¹² آن فطرت همان اسلام است که خداوند مردم را بر اساس آن سرشته است، آن‌هنگام که عهد گرفت از آن‌ها در مورد توحید و فرمود؛ آیا من ربّ شما نیستم و در آن شرایط مؤمن و کافر همه حاضر بودند. ولذا بنیاد و سرشت همه انسان‌ها بر مبنای فطرت الهی پایه‌گذاری شده است. هر کس به اندازه‌ای که به خدا نزدیک شود به «خود»ش نزدیک شده است. در این رابطه با هوش و کم هوش هم ندارد، همه به یک اندازه در فطرت خود با خدا مأنسانند. ممکن است کسی که با هوش است در امور زندگی دنیایی و یا در فهم مطالب علمی موفقتر باشد، اما همه در داشتن سرشت الهی و در امکان ارتباط با خدا یکسان و مشترکاند، حتی در داشتن فطرت الهی، کافر و مؤمن هم ندارد. «جان» همه انسان‌ها بر پایه و اساسی الهی سرشته شده است. و سرمایة واقعی و ارزش حقیقی هرکس به اندازه‌ای است که توانسته باشد انتخاب‌هایش را بر اساس

148... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

فطرتش انجام دهد، این است آنچه برای او می‌ماند. لذا خداوند در آیه فوق می‌فرماید: «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيْمُ»، هرکس به اندازه دینداریش که همان عمل به فطرت است سرمایه حقیقی و پایدار دارد.

در بحث قبلی گفته شد که آرامش ابدی در اثر ارتباط پیدا کردن با خدا فرا می‌رسد و آرامش خیالی غیر پایدار است؛ و اینجا می‌گوییم آن چیزی برای انسان می‌ماند که فطري و دینی باشد و بقیه کارها در جان انسان جاندارد و برای انسان نمی‌ماند. غذای لذیذی که یک نفر در 15 سال پیش خورده است فعلًا هیچ حضوري در جان او ندارد، اما حرف حقی که در 15 سال پیش زده یا عبادتی که کرده است همچنان در «جان» او گرم و شعله ور است. کار غیر الهی مانند مدل لباس، ناپایدار است. یعنی اگر کارهای انسان بر اساس خیالات باشد و ریشه در فطرت او نداشته باشد، نه تنها برای او باقی نمی‌ماند بلکه پس از مدتی «خود» انسان از آن کاری که در گذشته انجام داده است فرار می‌کند! آیه فوق می‌فرماید کسی که

میخواهد زندگیش به سراب و بطلان کشیده نشود و کار هایش برای او سرمایه شود با ید روش حنیفان را که همان انبیاء الٰهی هستند و بر مبنای فطرت خود عمل میکنند داشته باشد و سعی کند همواره فطرت خود را ب یدار نگه دارد. «ولکن اکثرَ النَّاسَ لَا يَعْلَمُونَ»؛ اما اکثر مردم از این نکته غافلند که «خدا» - که نزد هر کسی هست - عامل نشاط و آرامش است و نمیدانند که انسان، فقط با دینداری میتواند فربه و با نشاط شود، پس به خیالات و تجملات واهمی دل میبندد و پس از مدتی سرد و بیخدا و پوچ میشود. در حالی که خدا عامل نشاط و آرامش آن ها خواهد بود و باید به «خود» شان رجوع کنند و خدا را نزد «خود» بیابند.

میثاق جان ها با خدا

قرآن تأکید میفرماید که ای انسانها جان همه شما در شرایطی خاص با پروردگارتان میثاق و تعهد بسته و خداوند در آن شرایط، حقیقت شما را با خود تان رو به رو نموده و از شما سؤال کرده «آیا من پروردگار شما نیستم؟» و

۱۵۰... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین حقیقت همه انسان‌ها به پروردگارشان عرضه داشتند؛ «آری تو پروردگار ما هستی». لذا می‌فرماید:

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ
ذُرِّيَّتُهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَيْيَ أَنفُسُهُمْ أَلْسُنُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»^{۱۳}

آنگاه که از فرزندان آدم، از پشت نسل‌ایشان، تعهد گرفتیم، خودشان را گواه بر خودشان گرفتیم، که آیا من رب شما نیدستم؟ گفتند: آری شهادت میدهیم. این کار را کردم تا روز قیامت نگویند ما نسبت به ربویت تو غافل بودیم.

آیه فوق خبر از تعهد فطری انسان در مقابل خدا میدهد مبني بر این که انسان ذاتاً حق را می‌شناسد و ربویت او را پذیرفته است. سپس در ادامه می‌فرماید: «أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلِ
وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَثُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ
الْمُبْطَلُونَ»^{۱۴}

۱۳ - سوره اعراف، آیه ۱۷۲

۱۴ - سوره اعراف، آیه ۱۷۳

و نیز نگویند که پدران ما مشرک بودند و ما هم فرزندان آنها بودیم و از کفر و شرک آن‌ها اطلاعی نداشتیم، آیا ما را هلاک می‌کنی به جهت کاری که آن باطلان کردند؟ آری آیات فوق نشان میدهد انسان ربوبیت حق را پذیرفته و اذعان نموده و لذا جان او با حق آشناست، این‌طور نیست که شرایط و محیط نقش اصلی در انتخاب‌های انسان داشته باشند و اگر در شرایط غیر ال‌هی به دنیا آمد، شرایطی که هیچ‌کس متذکر پروردگار عالمیان نبود، جان انسان‌ها از پروردگارشان بی‌خبر باشد. با دقت در محتوای آیات فوق روش نمی‌شود که ذات همه انسان‌ها با پروردگار خود روبرو شده است و همه بدون استثناء ذاتاً به رب بودن خداوند شهادت داده‌اند. به طوری که همه پروردگار خود را با یک علم ذاتی و حضوری می‌شناسند. و لذا در قیامت بدکاران نمی‌توانند بگویند ما از ربوبیت خداوند بی‌اطلاع بودیم، چون جانشان چنین تصدیقی را همواره داشته، هرچند با مشغول‌کردن خود به دنیا، آن صدا را در خود خاموش کرده و در نتیجه نمی‌شنوند.

152... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

با توجه به فطرت آشنای به پروردگار هستی، نمیتوانند بگویند چون پدران ما مشرك بودند ما هم مشرک شدیم و محیط و تربیت خانوادگی را بهانه‌ای برای انحراف خود از بندگی پروردگار قرار دهند، زیرا ریشه اصلی بد بودن و خوب بودن هر کس، خود فرد است و محیط و خانواده و پدر و مادر و جامعه و زن، همه علت مُعیده و یا شرایط میباشند و علت اصلی خود انسان است که در مقابل ندای فطرت چه موضعی بگیرد و چه انتخابی بکنند. چه بسا از والدین غیر صالح و در محیطی فاسد، انسان‌هایی متعالی سبرآورند، زیرا این انسان‌ها نگذاشتند صدای فطرت در جانشان خاموش شود.

چنانچه ملاحظه بفرمایید این نوع رویارویی با پروردگار که از طریق علم حضوری و شهود قلبی انجام میگیرد، جای انکار و عذری باقی نمیگذارد. و چون انسان فطرت و ذاتی دارد که آن ذات و فطرت، خدا را میشناسد، انسان میتواند با فعال نگهداشتن فطرت، حق را از باطل تشخیص دهد.

کار مر بی در اصلاح انسان‌ها «ذکر و تذکر» به حقایق است تا انسان بر اساس فطرتش به خود آید و به خود حقيقی‌اش که از رسیدن به آن راضی است، دست یابد، نه از خود گرفته شود. و نقش اصلی را در پذیرفتن ندای فطرت و یا پشتکردن به آن، خود فرد به عهده دارد و به همین جهت هم می‌شود از یک پدر و مادر در شرایط مساوی دو فرزند به وجود آید که یکی کاملاً به فطرت خود پشت کرده باشد و یکی نه. لذا نباید نقش محیط و خانواده و امثال این‌ها را عمدہ کرد و انحراف منحرفین را از دوش آن‌ها برداشت، و یا ولدين را علت اصلی انحراف فرزندان به حساب آورد.¹⁵

توحید فطري: *عَنِ الصَّادِقِ◆ «أَنَّهُ سُئِلَ مَا تِلْكَ الْفِطْرَةُ قَالَ هِيَ الْإِسْلَامُ»*¹⁶ از امام صادق◆ پرسیدند آن فطرت چیست؟ فرمود همان اسلام است. یعنی انسان فطرتاً خدا

15 - جهت تحقیق بیشتر به کتاب «تربیت اسلامی» از آیت‌الله‌حائري شیرازی رجوع فرمایید.

16 - بحار الأنوار، ج 64 ، ص 45.

154... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

را هم «خالق هستی» و هم «رب هستی» و هم «اله و معبود هستی» می‌شناشد. به عبارت دیگر فطرت انسان، توحید را در همه ابعاد آن درک می‌کند. لذا امام باقر♦¹⁷ می‌فرمایند: «فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ»¹⁷ یعنی انسان برآساس توحید سرشته شده. و در نتیجه در عمق جانش می‌فهمد خدایی در صحنه است که هم خالق هستی و هم رب هستی و هم معبود اوست.

در رابطه با این‌که انسان‌ها در عمق جان خود با پروردگار خود عهد کرده‌اند شیطان را نپرستند و خداوند را بپرستند؛ قرآن می‌فرماید:

17 - بحار الأنوار ج 64 ص 44. «وَ عَن الْبَاقِرِ ♦ فَطَرَهُمْ عَلَيِ التَّوْحِيدِ عِنْدَ الْمِيثَاقِ عَلَيِ الْمَعْرِفَةِ أَنَّهُ رَبُّهُمْ قَالَ لَمْوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَعْلَمُوا مَنْ رَبُّهُمْ وَ لَا مَنْ رَازَقُهُمْ» که آن‌ها را سرشت در میثاق بر شناخت این‌که او پروردگارشان است و گر نه ندانستند کیست پروردگارشان و نه روزی دهشان.

تبعیت از فطرت، عامل نشاط روح 155

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَا
تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَذُولٌ مُّبِينٌ، وَإِنْ
اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ»¹⁸

ای فرزند آدم! مگر به شما سفارش
نکردم و شما تعهد نکردید که شیطان را
نپرستید، زیرا که او برای شما دشمنی
آشکار است، و مرا بپرستید که راه
مستقیم همین است و بس؟

پس راه راست، همان راهی است که فطرت
از سانی نشان میدهد و آن پرستش خدای
یگانه است و پرستش هر معبدی غیر خدا
کچ روی و انجراف از مسیر مستقیم فطرت
است و فراموشی پرستش خدای متعال در
واقع؛ دورافتادن از فطرت انسانی و
فرا موشکردن خوبی شتن حقیقی خویش است و
روبه رو شدن با شخصیتی از خود است که
هرگز از آن راضی نیستیم و احساس یأس و
افسردگی میکنیم که گفت:

لَا زَوْدَكَ هُوَدَهُ وَ فَلَادَ بُودَكَ تَوْكَ

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبرَكَاتُهُ»

جلسه چهارم
خداوند از چگونگی مبراست

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث این جلسه پیرامون این سؤال است
که :

«چگونه باید خدا را شناخت به گونه ای
که آن شناخت، شناختی حقیقی باشد و موجب
آشتي قلب با او گردد؟»

بعضی از انسان هایی که خدا را قبول
دارند ممکن است پس از مدتی به وجود خدا
شك کنند. در این هنگام یک سوال مطرح
می شود: «آیا این انسان ها به خدای واقعی
شك کرده اند یا به خدایی که
می شناخته اند؟!» مشکل عموم انسان ها همین
است که گاهی به خدایی که می شناسند شک
می کنند، آن وقت فکر می کنند به خدای
واقعی شک کرده اند! در این صورت چه باید
کرد که اولاً: خدای حقیقی را بشناسیم - که
شك بردار نیست- و ثانياً: آن خداشناسی روز
به روز و سیع تر و عمیق تر و نورانی تر
باشد؟

160... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

باید از ابتدا مواظب باشیم راه خداشنا سی را غلط انتخاب نکنیم. ممکن است کسی خدا را به گونه ای معرفی کند که یک ایمان سطحی برای انسان به وجود آید اما پس از مدتی انسان با داشتن آن خداشنا سی باز دچار شک شود چون چنین کسی آن طور که شایسته است خدا را نیافته. در حالی که دین به کمک انسان آمده تا به او یاد دهد چگونه خدا را بشناسد که نه تنها نسبت به خدا شک نکند، بلکه سراسر عالم را نمایش تجلیات الهی ببینند.

خودشنا سی راهی مطمئن در خداشنا سی

این روایت بارها به صورت های مختلف از معصوم به ما رسیده که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ هر کس «خود» را بشناسد مطمئناً از آن طریق خداشنا را شناخته است! پس خود ائمہ ع به ما راه شناخت خدا را آن طور که شایسته است نشان داده اند و آن، شناخت خدا از طریق شناخت خود است، از این طریق میتوان إن شاء الله به

«خدا» شنا سی مطمئنی دست یافت. نبود، معاد و امامت را نیز میتوان از راه «خود» شناسی درست درک کرد.

هنگامی که به انسان توصیه میشود باید خود را بشناسد ممکن است در ابتدا تصویر کند «تن» او، همان «من» اوست و خودشناسی را در شناخت تن و عکس العمل‌هایی که تن از خود نشان میدهد، محدود کند.² اما وقتی انسان در موضوع تأمل بیدتری نمود متوجه میشود گاهی میتواند «خود»ش باشد و خود را نیز درک کند، ولی بدون «تن». مثلاً موقعی که انسان، خواب میبیند «خود»ش خواب میبیند که مثلاً در مدرسه است ولی در عین حال «تن» او در رختخواب است! پس بدون «تن»، باز هم «من» خودش را حس میکند. «خود» را بدون «تن»، حس میکند، معلوم میشود

2 - در روانشناسی روان را بیدتر محدود به عکس العمل‌های تن میدانند و این غیر از خودشناسی است که در فلسفه و عرفان مطرح است.

162... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

«تَنِ» هر انسان، «مَنِ» او نیست. و بدون
این تن باز خودش، خودش است.³

وقتی که انسان خواب میبیند، «خود»
اوست که خواب میبیند، صبح هم که از
خواب بیدار شد میگوید: «خودم خواب
دیدم.» مثلاً خواب میبیند از این طرف
خیابان به آن طرف میرود که ناگهان
ماشینی به او میزند. او از ترس فریادی
میزند و از صدای فریادش بیدار میشود
میبیند تن او در این مدت در رختخواب
بوده است. دقیقاً احسا سش این است که
خودش همانی است که در خیابان بود و این
نشان میدهد اولاً: «خود یا من» انسان غیر
از «تن» انسان است. ثانیاً: اصلاً انسان
همان من انسان است که بدون تن میتواند
موجود باشد، و به همین جهت انسان بدون
«تن اش» باز هم «خودش» است!

مسئله خواب؛ برای روشن شدن امر فوق
نمونه خوبی است، چون انسان در هنگام
خواب، «خود» را به خوبی حس میکند، هر

3 - از مباحث فلسفی، موضوع فوق را تحت عنوان «تغایر بین مدرک و مدرک» بحث میکنند.

چند «تن» او با او نیست. نکته‌ی دیگر این که در بعضی مواقع انسان خواب می‌بیند و بعد در بیداری با همان صحنه‌ای که در خواب مشاهده کرده روبرو می‌شود که به این حالت رؤیایی صادقه می‌گویند. همه انسان‌ها رؤیایی صادقه دارند، ربطی هم به کافر یا مسلمان بودن آن‌ها ندارد.⁴ حادثه‌ای را در خواب می‌بینند، پس از مدتی در بیداری با آن روبرو می‌شود، اگر موضوع رؤیایی صادقه را نشناشد وقتی با آن صحنه یا حادثه در بیداری روبرو می‌شود فکر می‌کند به نظرش می‌آید، در حالی که به واقع قبل از این‌که با بدن خود با آن حادثه روبرو شود با من یا نفس خود با آن حادثه روبرو شده است.⁵

4 - تفاوت مؤمن و کافر در رؤیایی رحمانی است زیرا روح مؤمن در خواب استعداد سیر به سوی حقایق اعلی را دارد ولی روح کافر در خواب هم مشغول دنیا و صورت‌های دنیایی است.

5 - رؤیاها، یا خواب‌های صادقه: عبارت است از ارتباط نفس با سبب غیبی حادثه‌ای که بعداً در ظرف مکان و زمان خاص محقق می‌شود. نفس به علت تجردش با

164... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

نتیجه این‌که؛ انسان بدون «بدنش» علاوه بر این‌که وجود دارد و از بین نمی‌رود حتی آزادتر نیز می‌باشد، زیرا بدون بدن و در خواب، با حادثه‌هایی روبرو می‌شود که هنوز با بدن خود با آن حادثه‌ها روبرو نشده است.

این موضوع ما را به این نکته می‌رساند که حقیقت انسان، همان «من» او است و «بدن» برای انسان، حکم ابزار را دارد. پس وقتی بدن حکم ابزار را داشت انسان، بدون «بدنش» هم وجود دارد.

انسان در خواب دست و پا دارد منتها دست و پای مخصوص به روحش را دارد. کسی که مثلاً خواب می‌بیند دارد میوه می‌خورد بالآخره دست و دهان دارد که به وسیله آن‌ها میوه می‌خورد. یا هنگامی که کسی در خواب با چشمش چیزی را مشاهده می‌کند و بعد از مدت‌ها در بیداری با چشم سرش

وجود برزخی یا عقلی یک حادثه در خواب ارتباط پیدا می‌کند و بعداً آن حادثه در عالم ماده حادث می‌شود. البته نفس پاره‌ای از حقایق آن عالم را به مقدار استعدادش دریافت می‌کند.

همان را می‌بینند، نشان دهنده آن است که روح او چشم و دست و دهانی دارد غیر از چشم و دست و دهانی که مربوط به بدنش است، این است که عرض می‌کنم «بدن» برای انسان ابزار است و حقیقت او همان «من» است و حقیقت انسان نیز برای خود دست و پا و چشم و گوش دارد که همسنخ من است، نه همسنخ تن او.

چشم و گوش ابزارند

وقتی که انسان می‌گوید: «خودم»، این «خود»، همان «خود» واقعی است. دست و پا جزء خود واقعی انسان محسوب نمی‌شود و همه ادراکات مثل دیدن و شنیدن و گفتن و لمس کردن وغیره همه و همه مخصوص «من» یا «نفس» است. به عنوان مثال شخصی که در کلاس درس نشسته است، و نَفْسِ او متوجه مسافرتی می‌شود که سال گذشته از جامداده، همه آن اتفاقات را در نفس خود حاضر می‌یابد، هر چند چشم و گوش ظاهري اش را به کلاس آورده، اما نه با چشم خود معلم را می‌بیند و نه با گوش خود صدای معلم را می‌شنود. تا این که مثلاً معلم لطیفه‌ای می‌گوید و با خنده‌ای که

166... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

دانشآموزان کلاس میکنند تازه او به خودش
میآید و معلم را میبیند و صدایش را
میشنود! و به همکلاسانش میگوید چه گفت؟
این نشان میدهد گوشش که به طور طبیعی
میشنید و چشم که به طور طبیعی میدید،
چون «من» او در کلاس حاضر نبود، و در
صحنه‌ی مسافرت سال گذشته حاضر بود، نه
گوشش شنید که معلم چه گفت، و نه چشم
دید که معلم چه حرکاتی انجام داد، با
خنده‌ی همکلاسانش تازه به کلاس آمد و
پرسید معلم چه گفت؟ پس در عین این‌که
«من» انسان به وسیله گوش میشنود و به
وسیله چشم میبیند اما اگر خود «من» یا
نفس انسان در صحنه نباشد و متوجه صحنه‌ی
دیگر بشود، دیگر نه گوش میشنود و نه
چشم میبیند، هر چند هر دوی آن‌ها سالم
باشند و کار طبیعی خودشان را انجام
دهند.

گاهی چشم انسان باز است اما چون توجه
من او در جای دیگر است، چیزی را
نمیبیند! به تعبیر فیزیولوژیست‌ها،
مکانیسم رؤیت انجام می‌شود اما انسان
چیزی را نمیبیند چون از نظر فیزیولوژی

و زیستشنا سی، رؤیت به این صورت انجام می شود که ابتدا نور به شیء خارجی می تابد، بعد در چشم انسان منعکس می شود و عدسی چشم با تطابقی که انجام می دهد با عث می گردد تا تصویر شیء خارجی روی لکه زرد شبکیه بیفتد. پس از آن با حریکات عصبی آثار آن تصویر از روی لکه زرد به وسیله اعصاب بینایی به مرکز بینایی مغز منتقل می گردد؛ در چنین حالی انسان آن شیء را می بینند. اگر در همین هنگام نفس یا من شخص در عالم خود متوجه صحنه ی دیگری شود، دیگر چشم انسان آن شیء را - با آن که تصویرش روی لکه زرد افتاده است - نمی بیند چون آن «من» انسان که با سیستم بینایی یعنی عدسی و شبکیه و لکه زرد و اعصاب بینایی و مغز، آن شیء را میدید، در صحنه حاضر نیست! و از این تجربه متوجه می شویم همه ادرارکات، مخصوص «من» یا «نفس» انسان است. در حقیقت این «من» انسان است که می بیند. در مورد شنیدن هم موضوع از همین قرار است که وقتی شیء خارجی مرتعش می شود، این ارتعاش از طریق هوا به گوش

168... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خارجی و بعد به گوش میانی و سپس به گوش
داخلی میرسد و از آن جا به وسیله اعصاب
شناوی به مراکز شناوی در مغز میرود و
عمل شنیدن صورت میگیرد. حال اگر نفس
انسان در عالم خود متوجه صحنه‌ی دیگری
شود، دیگر انسان صدای افراد اطراف خود
را نمیشنود، هرچند تمام مکانیسم شنیدن
آن‌جام گیرد! چون آن کسی که با سیستم
شناوی میشنود، در صحنه نیست و به
صحنه‌ی دیگری مذصرف شده است. پس «من
انسان» با گوش میشنود و با چشم میبیند
و اگر «من» در صحنه نباشد نه چشم
میبیند و نه گوش میشنود.

کسی که «تن» خود را «من» خود بداند
چون شکارچی‌ای میماند که سایه مرغ را به
جای مرغ گرفته و میخواهد سایه را شکار
کند، در این حال هیچ سودی از کار خود
نمیبرد. گفت:

مَعْ بِ الْبَلَاءِ مَارِدٌ سَابِهُ
سَابِهُ حَيَاءُ سَابِهُ سَابِهُ
سَابِهُ حَيَاءُ سَابِهُ سَابِهُ
سَابِهُ حَيَاءُ سَابِهُ سَابِهُ
تَوْكِشُرُ حَالِيَ شَوْدَهُ شَوْدَهُ

سایه همکو کفه هود وحی خیار کشته

آری تن ما و چشم و گوش ما سایه مَنْ یا نفس ما است. باید متوجه اصل خود باشیم تا به پوچی و بی‌مایگی دچار نشویم و گرنه قصّة ما قصّة همانی می‌شود که مولوی در باره اش گفت:

همچو طبادی کے سایه ام ما کی بوه

همة ادراکات مخصوص من انسان است

بینایی از «من» انسان است نه از «تن» او، و به همین دلیل است که در هنگام خواب که چشمان انسان بسته است باز هم چیز‌هایی را می‌بیند که بعداً در بیداری با آن‌ها روبرو می‌شود. و نه تنها بینایی مخصوص مَنْ انسان است، بلکه همه ادراکات، مخصوص «من» یا «نفس» انسان است. نفس است که می‌بیند، ولی با چشم، و نفس است که می‌گوید، ولی با زبان.

عرض کردم گاهی اتفاق می‌افتد انسان با خودش می‌گوید: «من قبلًا این صحنه را دیده‌ام!» و با کمی دقیق متوجه می‌شود که آن صحنه را در خواب دیده است. خود بنده نیز در خواب دیدم که به کرمانشاه

170... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
رفته ام و به معلمان دینی آنجا درس
میدهم. در خواب در حین درس دادن، یک آدم
قد بلندی که لباس کردی پوشیده بود و
موهای سرش تا شانه اش می‌رسید، بلند شد و
به بنده اشکال گرفت و من هم در همان
خواب جوابش را دادم. مدتی گذشت تا
اینکه از من دعوت شد که به کرمانشاه
برو姆 و به معلمان دینی آنجا درس بدhem.
موقعی که درس میدادم اتفاقاً موضوع درس
درباره رؤیای صادقه بود! همان فرد که
از معلمان استان کرمانشاه بود و من قبلًا
او را در خواب دیده بودم! برخاست و
اشکال گرفت. قبل از این که پاسخ را
بدهم، به او گفتم من خود شما را در
خواب دیدم که اشکال گرفتی و همین قیافه
را هم داشتی! بنده آن مرد را در بیداری
اصلاندیده بودم اما همین که اعتراض
کرد، به خاطرم رسید که او را در خواب
دیده ام.

در هنگام خواب دیدن به خصوص در
رؤیاهای صادقه در حالی که «بدن» انسان
در رختخواب است، «من» او در صحنه هایی
حاضر می‌شود که بعداً همان صحنه ها در

عالم بیداری حادث می‌گردد. ولی او در خواب آن صحنه‌ها را با چشم نفس خود می‌بیند، بدون اینکه چشم مربوط به بدن او در آن صحنه همراه او باشد. پس ادراکات مخصوص «نفس» انسان است و داشتن یا نداشتن «بدن» در حقیقت انسان دخالتی ندارد.

زن و مرد بودن با بدن

همانطور که «من» انسان به «تن» او ربطی ندارد و «منِ» انسان، فقط «من» انسان است، «من» انسان ربطی به زن یا مرد بودن و یا کوتاه‌قد با بلندقدبودن انسان هم ندارد. زن دارای «تنی» زنانه است و می‌گوید: «من»؛ و مرد دارای «تنی» مردانه است و باز هم می‌گوید: «من». پس حقیقت و «نفس» زن و مرد، همان «من» آن‌ها است که نه زن است و نه مرد است، و نفس، نه تنها زن و مرد بودن برایش معنی ندارد، حتی ناقص‌الخلقه بودن هم ربطی به «من» انسان ندارد و مربوط به تن انسان است. قرآن می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّا هَا»⁶

172... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

یعنی سوگند به نفس و آنچه موجب تعادل آن شد. در این آیه سخن از تعادل نفس است و لذا میتوان گفت: «من» انسان، نقص بردار نیست! حتی اگر یک نفر دارای «بدنی» ناقص باشد باز هم «من» او ناقص نیست، چون «من» او ربطی به «تن» او ندارد. «من» انسان در هر صورت «من» است. حتی اگر کل «بدن» فرسوده شود، «تن» فرسوده شده است اما «من» به آن معنی که تن فرسوده و پیر میشود پیر و فرسوده نمیگردد. پس همانطور که «من» انسان نه مرد است و نه زن، نه بلند است و نه کوتاه؛ ناقص الخلقه هم نیست، ناقص الخلقه بودن مربوط به تن انسان است، چون شرایط پرورش تن در دوره‌ی جنینی به طور کامل فراهم نشده و یا رشد بدن در آن مرحله با مانعی رو به رو بوده، در نتیجه تن جنین به‌طور کامل رشد نکرده است.

من فقط هست

وقتی من انسان نه مرد بود و نه زن، متوجه میشویم که «من» فقط «هست»!، وقتی که انسان میگوید: «من»، این من گفتن

هیچ رب طی به «تن» او ندارد، و بدن انسان، «من» او نیست. وقتی که انسان کودک است می‌گوید: «من»؛ وقتی که جوان شد باز می‌گوید: «من»؛ پیر هم که شد باز می‌گوید: «من». پس «من» انسان به «تن» او کاری ندارد. «تن» انسان است که پیر می‌شود و زن یا مرد و کوتاه یا بلند است، پس روشن می‌شود که من او فقط «هست» بدون آنکه بتوان بر آن اسمی گذاشت، چون این اسم و رسم‌ها همه مربوط به تن انسان است.

فرق انسان با سایر موجودات این است که مثلاً میز، میز است و چیزی غیر از میز نیست. در مورد یک میز آهنی نمی‌توان گفت میز با آهن فرق می‌کند چون همان آهن‌ها، میز شده‌اند. اما گوشتها و اندام‌های انسان، «من» انسان نیست. و بدن انسان با من او فرق دارد و تنها خصوصیاتی که می‌توان برای آن طرح کرد این که بگوئیم «من» انسان فقط «هست»! و فهم این نکته، بسیار ارزشمند است، چون از این طریق با حقیقتی روبرو می‌شویم که «چیستی‌اش همان هستی‌اش می‌باشد» و هیچ چیزی نیست مگر

174... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

اینکه «هست». شاید بهترین تعبیر در این مورد تعبیر مولوی است که میگوید:

و ه چه یه منکه و کی بحانه هما جناد

توجه به موجودی که هیچ شاخصه‌ای جز بودن ندارد، نیاز به شعوری دارد که آن شعور متوجه ذاتیات شده باشد و لذا مولوی آرزو دارد من خود را آن طور که بی‌هیچ شکل و تعریفی هست، بیابد. و این نیاز دارد که انسان از دیدن با چشم سر آزاد شده باشد و چشم دل خود را به صحنه بیاورد.

اگر این نکته را خوب توجه کنیم می‌فهمیم که زن یا مرد بودن انسان، ربطی به «خود» انسان ندارد، از طرفی اینکه به شما میگویند «من»، اشاره به چیز دروغی نیست، پس «من» فقط «هستم». اگر از کسی بپرسید: «چه هستی؟» و او جواب دهد: «مرد هستم» یا «زن هستم» جواب درستی نداده است، چون ما نپرسیدیم از نظر بدنی چه هستی؟ او باید بگوید «من» فقط «هستم»! اگر کسی در جواب ما بگوید مرد است یا زن است به «تن» خود نظر کرده است نه به «من» خود! «من» انسان، فقط

خداوند از چگونگی مبراست 175

«هست». کسی که اسمش اکبر است اسم «تن» او اکبر است و اکبر، اسم یک شخص است که تن او مرد است.

هر انسانی در خواب، «خودش، خودش» است، در بیداری هم «خودش، خودش» است. هیچ کس نمیتواند از «خودش» فرار کند. انسان در خواب میتواند از «تن» خود فرار کند، اما از «خودش» نمیتواند فرار کند چون خودش هستی اوست و هیچکس از هستی خود نمیتواند فرار کند. و این مطلب مهمی است که انسان بداند فقط «هست».

مطمئن‌ترین راه آشتی با خدا

کسی که میخواهد بداند خدا چگونه هست تا بتواند با او ارتباط برقرار کند و به اصطلاح با او آشتی کند، خود را از آن جهت که فقط «هست» بنگرد ائمه معصومین[ؑ] به ما فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۷ هر کس «خود» را شناخت مسلم خدایش را شناخته است، و شناخت خود یعنی بفهمیم که ما فقط «هستیم». آن وقت از

176... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

طریق نظر به «هست» خود متوجه هست
خداوند می‌شویم که او هستی است و همه‌ی
هست‌ها تجلی هست اوست.⁸

اگر کسی بگوید: «من آن هستم که پدرم
پولدار است» متوجه نیست که پدر او تنها
در رابطه با «تن» او، پدر اوست! به
عبارت دیگر روح او را که حقیقت اوست
پدرش ایجاد نکرده است بلکه تن پدر او
بستر شکل‌گیری «تن» او شده است. «من»
انسان، همانی است که خداوند درباره آن
فرمود: چون بدن انسان آماده شد تا روح
در آن دمیده شود، «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»⁹
از روح خودم در او دمیدم¹⁰ پس روح از

8 - شیخ الرئیس ابن سینا «رحمه‌الله علیه» در راستای این که
خداوند عین هستی است و چیستی برای او معنی ندارد
می‌فرماید: «مَا هِيَتُهُ إِنْ يَتُهُ» چیستی او همان هستی
اوست، به عبارت دیگر خداوند چیستی ندارد فقط هستی
است.

9 - سوره حجر، آیه 29.

10 - عنایت داشته باشد که «روح» مخلوقی است از
مخلوقات خدا، منتها عالی‌ترین مخلوق است و به همین
جهت خداوند آن را به خود نسبت داد، همان‌طور که

آن خداست، و اگر کسی می‌گوید پدر من پولدار است، پدر «تن» او، پولدار است! کسی هم که بگوید: «من قهرمان کاراته ام!» متوجه نیست که «تن» او قهرمان کاراته است و «خود» او فقط «هست».

وقتی از طریق شناخت خود توانستیم «هست» را بفهمیم، متوجه می‌شویم معنی این‌که گفته می‌شود خداوند هستی مطلق است به چه معنی است، دیگر نمی‌گوئیم خدا چیدست؟ چون خدا فقط هست و هر هستی جلوه‌ای از هستی اوست، او چیستی ندارد و لذا قرآن فرمود: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^{۱۱} او شبيه هیچ چيزی ننيست. چون فقط «هست»! خدا شکل ندارد، همان‌طور که «من» انسان،

بهترین قطعه‌ی زمین را که همان بیت‌الحرام باشد به خود نسبت داد و فرمود: «بیتی» در حالی‌که نه خدا خانه دارد که محل او باشد و نه جسم دارد که روحی داشته باشد. (جهت بررسی بیشتر این موضوع به کتاب «ده نکته از معرفت نفس» از صفحات 56 به بعد رجوع فرمائید).

178... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

بی شکل است. حقیقت «نفس» همان «هستی» آن است و این «هستی» چنان است که کسی نمیتواند از آن فرار کند، چون کسی از هستی خود نمیتواند جدا باشد. هستی ما که همان نفس ما است دارای خیال و خصوصیات عقلی و سایر قوا است و به این جهت است که انسان از خیال خود نمیتواند جدا شود، چون خیال مربوط به نفس انسان است که همان هستی او است. گفت:

**چور خیالی امده و دده
و تناپ خیالی تا خسیو تا ماد یهد عور**

شکنای پذیری من انسان

حتی اگر کسی به خودش شک کند و بپرسد: «من چه کسی هستم؟» آن سؤال کننده همان «من» است. همانی که از روی شک میگوید: «راستی من چه کسی هستم؟ یا میگوید: من شک دارم که مَن، مَن هستم!» در جواب میگوئیم تو همان هستی که میگویی «من شک دارم که مَن مَن هستم». چنان چه ملاحظه فرمائید انسان نمیتواند به هست خود شک کند، حتی همان وقتی که میخواهد به خودش شک کند، خود را اثبات کرده است، چون

خودش فقط هست. به چیستی‌ها می‌توان شک کرد ولی هیچ کس نمی‌تواند به «من» خود که فقط هست، شک کند! و بگوید: «من شک دارم که خودم، خودم هستم!» به او می‌گوئیم: چه کسی شک می‌کند؟ جواب میدهد من شک می‌کند! پس چه کسی در صحنه است که شک دارد؟ «خود» او! پس «خود» او، «خود» اوست. هر چند که شک دارد که خود او خود است. آنقدر احساس وجود خود بدیهی است که ممکن است «خود» تصوری از چیستی خود در ذهنش نداشته باشد، اما در نزد خودش فقط «خودش» است. به گفته عطّار:

تو همه یک چیزی و همه حلیل از خویش

وقتی روشن شد حقیقت «نفس» همان «هستی» آن است و وقتی روشن شد که نفس، فقط هستی است و نه چیز دیگر، باید متوجه باشیم پس چیستی آن هم، همان «هستی» آن است. این به این معنی است که «من» هر کس اصلاً چیستی ندارد، نه این که چیستی او یا مرد باشد یا زن. زیرا «من» فقط «هست» «چیستی» آن همان «هستی» است. همین که به ذهن شما می‌آید من کیستم باید متوجه «هست» خود شوید و نه متوجه

180... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

جنسیت و یا شغل و این‌گونه چیزها،
همچنانکه نباید چیستی خود را جای هستی
خود بنشانیم و چیستی خود را حجاب توجه
به هستی خود کنیم.

اگر به یک صندلی اشاره کنیم و بپرسیم
این چیست؟ جواب میدهند صندلی است. چون
«چیستی» آن، صندلی است. یعنی یک نوع
«وجودی» است که آن وجود چیستی اش
«صندلی» بودن است. پس در صندلی یک
چیستی یا ماهیت مطرح است و یک وجود،
ولی نفس انسان این طور نیست که یک
چیستی داشته باشد و یک هستی. اگر بپرسی
انسان چیست؟ جواب واقعی آن است که
«انسان» فقط «هست». نه زن است و نه
مرد، نه پولدار و نه بی پول؛ فقط
«هست».

از توجه به هست خود متوجه می‌شویم هست
خدا به چه معنی است و لذا اگر بپرسند
خدا چیست؟ جواب این است که «خدا» هم
فقط «هست»، مثل صندلی نیست که یک چیستی اش
داشته باشد و یک هستی، بلکه چیستی اش
همان هستی اش است. فرمودن خودت را
 بشناس تا خدای خودت را بشناسی، باید به

این روایت با دقت زیاد توجه کرد، علاوه بر آن روایت؛ امیرالمؤمنین◆ می‌فرمایند: «أَعْظَمُ الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ...».¹² بالاترین فهم و حکمت، شناخت انسان است نفس خود را. و نیز می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ»¹³ به ترین عقل شناختن نفس خویش است. و نیز می‌فرماید: «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَقُ الْمَعَارِفِ»¹⁴ یعنی شناخت خود نافع‌ترین شناخت‌هاست. چون از طریق شناخت خود دریچه‌ای خاص برای شناخت «وجود» در مقابل ما باز می‌شود و دیگر به جای محدود شدن به چیستی عالم، نظر به هستی عالم می‌اندازیم و می‌یابیم که سراسر عالم فقط «وجود» است باشد و ضعف‌های مختلف، و همه‌ی وجودات به وجود مطلق که همان خداوند هستیبخش است ختم می‌شود، و این معرفت بزرگی است. حال باز گردید به

12 - شرح غرر الحكم، ج 2 ، ص 419 ، شماره 3105.

13 - بحار الأنوار، ج 75، ص 352.

14 - غرر الحكم و ذرر الكلم، ص 232.

182... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

نگاه به خود تان. «خود» انسان چیست؟

جواب این است که فقط «هست».

پس خدا چیست؟ خدا فقط «هست». منتها تفاوت هست خدا با هست بقیه موجودات در این است که اولاً: هست همه موجودات از خدا است ثانیاً: هست خدا شدیدترین هستهاست. آیا آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» میگوید خدا «نیست!» یا میفرماید: هیچ چیز مانند او نیست؟ یعنی مثل میز و صندلی و پرتقال نیست. چون میز و صندلی و پرتقال چیستی هستند و خدا فقط «هست».

رابطه‌ی هست مخلوق با هست خالق

گفتیم حقیقت «نفس» همان «هستی» آن است و «چیستی» آن، همان «هستی» آن است. مثل وجود خدا که فقط «هست» ولی در عین حال چیز خاصی هم نیست! پس نباید در رابطه با شناخت خود بخواهیم چیز خاصی را بشنا سیم، بلکه با هست خود باید ارتباط برقرار کنیم. مثل اینکه نور بیرونگ را مییابیم، که از یک جهت هیچ رنگی ندارد و قابل اشاره هم نیست ولی موجود است.

انسان در خواب یا وقتی که چشم را بر هم می‌گذارد، از طریق خیال می‌تواند متوجه باشد «من» او غیر از تن اوست، به‌طوری که چشم ما می‌تواند از «من» ما جدا شود اما «بینایی» ما از ما جدا نمی‌شود. پس نتیجه می‌گیریم چشم، ابزار است و جزیی از «بدن» می‌باشد اما بینایی پرتویی از «من» انسان است. ولذا بینایی از انسان جدا نیست. انسان، بینایی دارد اما عین بینایی هم نیست. مثل خورشید و نور آن است. نور خورشید، عین خورشید نیست اما جدا از خورشید هم نیست.

رابطه وجود دنیا و خدا مثل رابطه بینایی و «من» انسان است، دنیا خدا نیست اما جدا از خدا هم نیست! بینایی از «من» است و من انسان در محل چشم با صفت بینایی ظاهر می‌شود، ولی «من» انسان عین بینایی او نیست. دنیا از خدا است، اسماء و صفات الٰهی به صورت مخلوقات مختلف تجلی می‌کند اما هیچ کدام از آن‌ها خدا نیستند. مثل آن‌که شناوی از «من» است و نفس انسان در محل گوش به

184... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

صفت شنوایی ظاهر می‌شود، ولی «من»
انسان، شنوایی نیست.

دنیا جلوه اسماء و صفات خداست و لی
خدا نیست. مثل قوای شنوایی و بینایی که
آیات و نشانه‌های «من» انسان است،
همان‌طور همه عالم، آیات و نشانه‌های
اسماء و صفات الهی است و هیچ کدام از
آن‌ها هم خدا نیستند! خدا فقط «هست» اما
دنیا به معنی کوه و دریا و دشت
چیستی‌هایی هستند که به خودی خود نیستند
بلکه به هستی‌ای که خداوند به آن‌ها
داده، هست شده‌اند، منتها آن هست به
صورت‌های کوه و دریا و دشت درآمده، پس
آنچه به واقع در رابطه با کوه و دریا و
دشت هست، همان هست آن‌ها است و نه جنبه‌ی
کوه و دریا و دشت بودن آن‌ها. چون این‌ها
حد همان هستی‌اند که خدا به آن‌ها داده
است ولی خود خدا، حد ندارد. قوه بینایی
و شنوایی ما چیزی نیست جز همان نفس ما
که به صفت خاص یا حد خاص در چشم و گوش
جلوه کرده است و لذا در ذات خود چیزی
نیستند جز همان نفس انسان در حد خاصی.
«من» انسان نسبت به «تن» او حد ندارد

اما نسبت به عالم برتر حد دارد، و لی خداوند هیچ گونه حدی ندارد، مثل نور بیرونگ که نسبت به نور زرد و سبز و قرمز، هیچ‌گونه حدی ندارد، با آنکه نور سبز نور است ولی با محدودیت سبزبودن. و سبزبودن چیستی آن نور است.

گفتیم که من انسان فقط هست، و «چیستی» ندارد، چون چیستی از محدودیت موجود ظاهر می‌شود ولی نفس انسان خارج از محدودیت زن و مرد بودن و غیره، فقط «هست». خودش، خودش است. کسی که می‌پرسد: «من چه کسی هستم» ناخودآگاه به دنبال نگاه به محدودیتهاي خودش می‌باشد، غافل است که او فقط هست. اگر کسی بگوید فلانی دانشجو است و فکر کند نظر به حقیقت او دارد، اشتباه کرده است، چون دانشجویی داشت، اعتبر در اجتماع است. مدیربودن و یک اعتبار در اجتماع معنی رئیس‌بودن هم در رابطه با اجتماع معنی میدهد. مثل پدربودن که در رابطه با فرزند معنی می‌یابد، به طوری که اگر کسی فرزند نداشته باشد پدر هم نخواهد بود! دانشجویی داشت، هم در رابطه با یک مجموعه قرارداده است. اگر درس‌هایی را بخوانند و

186... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

در کنکور قبول شوند، دانشجو می‌شوند! این قراردادها هیچ ربطی به حقیقت انسان ندارد، چنانچه اگر دانشگاه یا جامعه‌ای وجود نداشت هیچ‌کس دانشجو محسوب نمی‌شد، همه‌ی این مسائل در رابطه با «تن» انسان است؛ «من» انسان، خارج از این وصف‌ها، فقط «هست» و جدی‌ترین چیز برای انسان این است که بداند «خود»ش فقط هست و صفاتی اعتباری را از حقیقت خود جدا نداند.

پنجه رؤیت خدا

«من» انسان، فقط «هست» و برای حفظ این هست باید با «هستی مطلق» -که خداست- در ارتباط باشد. جایگاه عبادات نیز از همین نقطه شروع می‌شود که با اتصال هست خود به هستی مطلق، از او وجود و کمال می‌گیریم، مثل نور خورشید که با اتصال به خورشید از آن وجود و نور می‌گیرد، اگر اتصال نورها از خورشید از بین برود، نه دیگر نور دارند و نه وجود. «هست» انسان تجلی نازله‌ی «هست» خداست و محال است که «هست» خدا از «هست» انسان غفلت کند. چون تجلی خودش است. اما

انسان با توجه به «چیستی»‌ها از «هست مطلق» غافل می‌شود، و در این حالت خودش برای خود یک خدا می‌سازد! چون به جای نظر به هست مطلق به چیستها نظر کرد، انسانی که ذهنش محدود به چیستی‌هاست برای خدای ساختگی خود، جا و مکان مشخص می‌کند. مثلاً تصور می‌کند که خدا، پیرمردی در گوشه آسمان است! این انسان به جای آن که خدای هستی را بیابد، برای خود خدایی ساخت، در حالی که خدا را که عین هستی و عین کمال است باید یافت. اگر کسی بخواهد خدا را بیابد باید به جای نظر به چیستی خود، به هستی خود بزنگرد، تا بتواند هستی مطلق را بیابد و برای او چیستی نسازد. انسان باید «خود» هستی‌اش را بیابد. «خود» انسان نه دانشجویودن است و نه مرد بودن، «خود» انسان، فقط هست. هنگامی که انسان «خود»‌ش را بیابد، خدا را روبه روی خود یافته است! گفت:

لاد کے حموء مدی نا ڪماڻ ڀاقڻم با حل

حقیدقت انسان، فقط هست و به «هستی مطلق» متصل است. «هستی» خدا، در مذظر

188... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

«هست» انسان است نه در منظر فکر انسان.
ما از دریچه هست خود می‌توانیم هست مطلق
را رو به روی خود بیابیم. در این حالت
است که می‌توان گفت:

کی دفه سایه حل
خیست نکده سایه
پنهان بوده سایه که
با حد هفتم جلوه بود

این مباحثت، شنیدنی نیست؛ چشیدنی است.
باید آن‌ها را در خود احساس کنیم. اگر
انسان بفهمد و ببیند که «هست» او پرتو
هست خدا است و بفهمد خدا فقط «هست»،
این را نیز خواهد فهمید که هر چه هست
از «هست» حق است. اصلاً «حق» همان «هست»
فارسی است که معرب شده، همان‌طور که «is»
در انگلیسی با هست فارسی همانگ است.

تا وقتی ذهن ما گرفتار سایه‌ی چیستی‌ها
است قلب ما نمی‌تواند با خدا رو به رو شود
و عملأ بدون آن که بدانیم با نور خدا
زندگی نمی‌کنیم. در روایت داریم که امام
صادق ♦ می‌فرمایند: «مَنْ نَظَرَ فِيَ اللَّهِ كَيْفَ،

هُوَ هَلَكَ»¹⁵ هرکس فکر کند خدا چگونه است، هلاک میشود. در واقع پیام این روایت این است که کسی که فکر کند خدا «چگونه» است، عمرش با طل خواهد شد و هر چقدر جلوتر رود به چیزی دست نمییابد، چون به ذنیال چیزی است که آن خدا نیست، او به ذنبال خدای ساختگی خود است که چیستی دارد. پس باید متوجه بود خدا «هست». همانگونه که «خود» انسان، فقط «هست»، و لذا به ما فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». هرکس خود را شناخت پروردگار خود را خواهد شناخت. معلوم است که از جهت خاصی باید به خود بنگریم که بتوانیم از طریق شناخت خود، خدا را بیابیم، وگرنه اگر به جهت این که ما معلول هستیم پس علت میخواهیم، این نوع شناخت خدا از طریق هر موجودی ممکن است، چون همه‌ی موجودات معلولاند و علت میخواهند. ممکن است کسی ده سال خدا را عبادت کند اما خدای ساخته ذهن خود را!

15 - الكافي، ج 1، ص 93 ، باب النهي عن الكلام

في الكيفية

190... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

این عبادت، کارساز نیست. عبادتی کارساز است که در آن، توجه قلبی انسان به «هست» خداوند باشد، و حضور قلب به همین معنی است که انسان با خود خداوند و نه با معنی و مفهوم خدا مرتبط باشد. نماز به جان کسی مینشیند که به فکر اینجا و آنجا نباشد، «هست» خود را در پرتو هست خدا در نظر بگیرد، پرتوی که تماً اتصال است و نیاز، در مقابل هست مطلق، که سراسر لطف است و غنا.

هر وقت که انسان از «هست» خود فاصله بگیرد و به «تن» خود متمایل شود، حضور قلبش را از دست میدهد؛ «تن» به خدا وصل نمی‌شود، چون «تن»، «چیست» انسان است. «هست» به خدا وصل می‌شود چون خدا «هست مطلق» است. و بقیهی هست‌ها تجلی هست خداوند و لذا اگر با هست خود به محضر حق بیاییم؛ تمام وجود ما می‌شود عین اتصال به حق، مثل نورهای تجلی یافته از خورشید که سراسر عین اتصال به خورشیدند و هیچ هویت مستقلی ندارد.

برای پیداکردن حضور قلب باید انسان حواسش را از «چیست»‌ها خارج کند و توجه

خداوند از چگونگی مبراست 191

قلبی اش را که همان هست اوست، به «هست مطلق» که خداوند است بیندازد. در این صورت خیلی آسان، ارتباط برقرار می‌شود. البته خلوت کردن اطراف زندگی از دنیا و تعلقات آن نقش مهمی در خارج شدن حواس از چیستی‌ها دارد.

معنی حضور قلب و برکات آن

از طریق توجه قلبی در عبادات، «هست» انسان به «هست مطلق» حق، وصل می‌شود و باعث «قرب» انسان می‌گردد. چون تا انسان، «هست» خودش را نیابد، محل است به «هست مطلق» وصل شود و در نتیجه تأکید دین بر حضور قلب در عبادات، بهترین عامل سیر از چیستی به سوی هستی و اتصال به هست مطلق خواهد بود. امام صادق ♦ می‌فرمایند: «... وَ إِنَّي لَأُحِبُّ لِلرَّجُلِ الْمُؤْمِنِ مِنْكُمْ إِذَا قَامَ فِي صَلَاتِهِ أَنْ يُقْبِلَ بِقَلْبِهِ إِلَيَّ اللَّهِ تَعَالَى وَ لَا يَشْغَلَهُ بِأَمْرِ الدُّنْيَا فَلَمَّا يَسِّرَ مِنْ مُؤْمِنٍ يُقْبِلُ بِقَلْبِهِ فَرِي صَلَاتِهِ إِلَيَّ اللَّهِ إِلَّا أَقْبَلَ اللَّهُ إِلَيْهِ بِوَجْهِهِ»¹⁶

16 - أمالی مفید، ۱۵۰، مجلس الثامن عشر -

وسائل الشیعه، ج ۴ ، ص 686.

192... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

و من دوست میدارم که چون مؤمنی از
شما به نهاد ایستاد روی دل خویش را
به سوی خدا دارد، و آن را به کار دنیا
سرگرم نسازد. و هیچ مؤمنی نیست که در
نهاد خود روی دلش را بسوی خدا
بگرداند مگر این که خداوند نیز روی
خود به وی کند.

از امیر المؤمنین◆ هست که «وَ إِنَّمَا
لِلْعَبُدِ مِنْ صَلَاتِهِ مَا أَقْبَلَ عَلَيْهِ مِنْهَا
بِقَلْبِهِ»¹⁷.

برای بندۀ از نهادش همان مقداری که
به دل متوجه خدا بوده است سهم میباشد.
«قرب ال‌هی» یعنی با رفع توجه به
چیستی‌ها، «هست» انسان به «هست» خدا
متصل گردد و تحت پرتو هست مطلق قرار
گیرد. و این یعنی همان حضور قلب واقعی.
پس قرب الهی تنها از طریق توجه قلبی در
عبادات حاصل می‌شود، چون وقتی سعی کردیم
با توجه قلبی وارد عبادات شویم عملاً
مسیر ارتباط «هست» انسان به «هست مطلق»
را فراهم نموده‌ایم. به همین جهت است که

با «فکر» هیچگونه قربی صورت نمیگیرد، چون «فکر»؛ از سخن «هست»، نیست، «فکر»؛ از سخن «چیدست» است و دو چیز که هم سخن هم نیستند به هم وصل نمی شوند. ما به کمک فکر و استدلال میتوانیم به وجود خدا و عالم ملکوت پیبریم ولی برای اتصال به عالم الهی و بهره مندشدن از انوار آن عالم باید قلب را به صحنه بیاوریم، و آن فکری که در روایات جزء بهترین عبادات معرفی شده به معنی سیر و توجه به حق است.

قرآن میفرماید: «أَغْبُذُوا» فقط «توجه»^{۱۸} به حق کنید، «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اغْبُذُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ.....». ای مردم! پروردگار خود را عبادت کنید، عبادت همان توجه قلبی است و این که جهت جان را به سوی او سیر دهیم و در این راستا تمام دستورات او را عمل کنیم، تا این توجه پایدار بماند و قلب از انوار وجود مبارک حق بهره مند گردد. حالا که او در صحنه‌ی عالم، ظاهر است شما با بندگی،

۱۹۴... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود را سین
قلب خود را متوجه او کنید و اظهار
دارید:

**کی مفهای حل کے کی بودهای نفه کے
نیست نکدهای کے پهار نکشہای کے**

عبدات؛ عامل شدیت وجود

اگر انسان از این دید که «هست» او را «هست مطلق» ایجاد کرده است و با اتصال به هست خدا، هست خودش برایش می‌ماند، غفلت نکند، گرفتار چیزی‌ها و عدم‌ها نمی‌شود و به زیباترین شکل به عبادت خداوند همت می‌کند.

وقتی انسان با هست خود که عین ارتباط با حق است و هیچ استقلالی ندارد در محضر حق ایستاد و با حالت ذلت و بندگی مغض نهای را قیام کرد و سعی نمود با توجه قد بی بهره‌مندی خود را از کمال مطلق بیشتر نماید، «هست» او شدیدتر می‌شود، و هر چه بی‌شتر در وادی بندگی و عبادت پایدار بماند، قرب او بیشتر می‌گردد و از حق، نصیب بیشتری می‌برد، در این حالت دیگر عبادات او در حد قلب عبادات نیست، بلکه قلبی است که قلب و محتوا و

خداوند از چگونگی مبراست 195

نور دارد، از ظلمت محدودیت و کبر و حسد و غرور نجات می‌یابد و إن شاء الله از خود فانی و به حق باقی می‌گردد.

پس موقع نماز در ابتدا باید اندیشه‌ها و توجه به چیستی‌ها را با به صحنه آوردن هست سراسر نیاز خود، به سوی «هست مطلق» سیر داد. همان نکته‌ای که مرحوم هاشم حداد «رحمه‌الله علیه» از شاگردان مرحوم آیت‌الله سید علی آقا قاضی طباطبائی «رحمه‌الله علیه»، به شهید مطهری «رحمه‌الله علیه» متذکر شده بود. آقای مطهری می‌فرمایند: در ملاقاتی که با مرحوم هاشم حداد «رحمه‌الله علیه» داشتم از من پرسید شیخ مرتضی چطوري نماز می‌خوانی؟ عرض کردم سعی می‌کنم بر روی معانی نماز توجه کنم و سپس الفاظ آن را اداء نمایم. مرحوم هاشم حداد به ایشان می‌گویند پس کی نماز می‌خوانی؟ مرحوم شهید مطهری «رحمه‌الله علیه» به آیت‌الله حسینی طهرانی «رحمه‌الله علیه» گفته بودند روی حرف آقای هاشم حداد فکر کردم دیدم عجب حرفي است، راستی پس من کی نماز می‌خوانم، چون:

همام موه نهاد سای **حدیث محمد و فاطمه**

196... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

فکر نهاد و صرف توجه به معانی آن که نهاد واقعی نیست، در نهاد باشد دل در صحنه باشد، خیلی فرق است بین فکر به یک حقیقت، با ارتباط داشتن با آن حقیقت. یک وقت کسی با حرفی یا عملی رو به رو می شود و خنده اش می گیرد ولی یک وقت است که «فکر» خنديiden می کند، فکر خنديiden، خنديiden نیست، خود خنديiden خنديiden است. یا یک وقت کسی در حال خواندن کتاب است و به مطالب کتاب متصل است، ولی یک وقت است که در «فکر» خواندن یک کتاب است و دارد فکر می کند که دارد کتاب می خواند، اتفاقاً در آن حال که فکر می کند کتاب می خواند، کتاب نمی خواند، بلکه فکر خواندن کتاب را می کند. فکر خواندن کتاب، کتاب خواندن نیست. کسی که فکر خنديiden می کند، دیگر نمی خندد! و کسی که به خواندن کتاب فکر می کند، دیگر در آن حالت کتاب نمی خواند. در مورد پرستش خدا هم همین طور است. اگر کسی به فکر پرستش خدا باشد، فکر پرستش، پرستیدن نیست و آن فکر نمی تواند ما را به خدا و صل کند. به قول مولوی:

فکر ساده باشد و چور ساده باشد

در هنگام فکرکردن، انسان یا در گذشته سیر می‌کند و یا در آینده، کسی که در نهاد باشد به فکر برنامه فردا یا دعوا ی دیروزش باشد، از نهاد بیرون است! این فکرها باعث می‌شود که بین انسان و خدا ارتباط برقرار نشود، «هست»، فراموش شود و «چیست» جای آن را بگیرد. چون:

چور بود فکر می‌نماید خوب تو فکر نماید

آنچه فعلًا و در «حال حاضر» در صحنه است یکی هست خداست و یکی هم هست ما که متصل به هست خدا است، بقیه‌ی ابعاد ما مثل شغل و وطن و غیره در فکر است و اعتباری. واقعیت فقط «هست» انسان است و این که عین اتصال به «هستی مطلق» یعنی خدا است، کسی که به این نکته واقف شود دیگر اسیر گذشته و آینده و گرفتار خیالات نمی‌شود بلکه در «حال» قرار می‌گیرد. کسی که «حال» را از دست داد همواره در فکر گذشته و گرفتار آینده است. گذشته و آینده‌ای که فعلًا موجود

198... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین نیست. گذشته رفته است و دیگر نمی‌آید و آینده هم نیامده است و فعلاً نیست. کسی که گرفتار آینده شد و نتوانست در «حال» زندگی کند همواره در آینده‌ای که نیست به سر می‌برد، فردا هم که آمد، به فکر فردای این فردا است، و بدین ترتیب هیچ‌گاه ارتباط با هستی مطلق برقرار نمی‌کند. چون همواره در چیزی که نیست به سر می‌برد. به توصیه‌ی مولوی:

هز مگو فدمک تا فدا هم نگذم

کسی که می‌خواهد نهاد بخواند اگر در فکرِ فردایش باشد، هم اکنون به حق متصل نمی‌شود چون «حال» خودش را از دست داده و به فکر فردا بوده است.¹⁹ فردا هم به

19 - در متون روایی ما و در فرهنگ عرفا در «حال» به سر بردن را اصطلاحاً در «وقت» به سر بردن گفته‌اند، یکی از نکاتی که در سیر حضوری به سوی حقایق، برای انسان پیش می‌آید «وقت» است و به همین جهت به اهل ایمان توصیه شده است «وقت» خود را پیدا کنید و در آن قرار گیرید تا آزاد از حجاب گذشته و آینده در «حال» و در «حضور» مستقر شوید. حضرت امیر المؤمنین♦ می‌فرمایند: «إِنَّ مَا فِي يَوْمٍ مُّنْتَهٍ وَ

باقیه مُتّهِمْ فَاغْتَنِمْ وَقْتَكِ يَا لِغَمْلَ» (غیرالحكم ص 151) آنچه از روز تو گذشته که دیگر نیست، و آنچه هم که باقی است و هنوز نیامده است که قابل اعتماد نیست، پس «وقت» خود را جهت عمل غنیمت شمار.

چنانچه ملاحظه میفرمایید حضرت میخواهند ما را از گذشته ای که رفته است و دیگر نیست و آینده ای که نیامده و معلوم نیست بیاید، آزاد کنند و در این شرایط است که از نیستی به هستی سیر کرده ایم و در مقام جمع خواطر قرار میگیریم و به اصطلاح در «حضور» میرویم، در این حالت با حضور حق روبرو میشویم و از علم به عین میآییم.

باز حضرت امیرالمؤمنین♦ میفرمایند: «أَلَا إِنَّ الْأَيَّامَ تِلَاثَةٌ يَوْمٌ مَضَى لَا تَرْجُوهُ وَ يَوْمٌ بَقِيَ لَا بُدُّ مِنْهُ وَ يَوْمٌ يَأْتِي لَا تَأْمَنُهُ فَالْأَمْسٌ مَوْعِظَةٌ وَ الْيَوْمُ غَنِيمَةٌ وَ غَدَّا لَا تَمْذِري مَنْ أَهْلُهُ... وَ الْيَوْمُ أَمْيَنُ مُؤْدِّدُ...»، (بحار الانوار ج 75 ص 60) کل روزگار سه روز بیشتر نیست، روزی که گذشت و امیدی به بازگشت آن نداریم، و روزی که مانده و اکنون در آنیم، و روزی که میآید و اطمینان به آمدن آن نیست، دیروز پند است و امروز غنیمت، و از فردا خبر نداری که از آن کیست... امروز امانتداری است که هرچه به او بسپاری به تو باز خواهد گرداند.

۲۰۰... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین همین صورت به فکر فردا است فردایی که هرگز نمی‌آید و به همین صورت همه‌ی عمر در ناکجا آباد سیر می‌کند.

علت شکها و تردیدها

نظر به «فرداهایان» انسان را از واقعی ترین واقعیات یعنی خداوند جدا می‌کند، زیرا خداوند آزاد از آینده و گذشته در «حال» هست و کسی میتواند با او مرتبط شود که از زمان و مکان یعنی از چیزی‌ها آزاد شده باشد و در «حال» قرار گیرد به عبارت دیگر با «هست» خود به «هست مطلقاً» متصل گردد. انسانی که

حضرت در این روایت جلیل‌القدر ما را متذکر عدمی‌بودن گذشته و آینده می‌کنند، تا زندگی خود را در گذشته و آینده به پوچی نکشانیم. و اگر آزاد از دیروز و فردا در «حال» به سر بری، این حال «أمریئُ مُؤَدَّ» است، هرچه در آن انجام دهی برای تو می‌ماند، چون از جنبه وجودی خود با وجود مرتبه شده‌ای. با به کار بردن تو صیة حضرت؛ به اصطلاح عرفان انسان «ابن‌الوقت» می‌شود و مولوی در رابطه با آن می‌گوید:

حوفی سایه‌الوقت باش‌ساعی نیست فهم‌اکفنا شفاف شست

همواره در فرداها به سر برد هیج بذری در جان خود نمیکارد بلکه فقط در آرزو های نیامده به سر میبرد، در حالی که این دنیا محل کشت است و فرصت اتصال به حضرت رب العالمین. وقتی فهمیدیم امروز ایام کشت است برای فردایی که همه این چیستها هیج میشوند و تنها هست متصل به هست مطلق میماند، میفهمیم اگر انسان کشت نکند و چیزی در مزرعه «خود» ذخیره ننماید و «اتصالی» برقرار نکند همه چیز را از دست داده است. میفهمیم اهمیت موضوع چقدر است که باید با هست خود متصل به هست مطلق شد، انسان در این صورت متوجه میشود باید هر طور که شده از طریق حضور قلب، خود را به خدا «وصل» کند تا به غنای حق «غنی» شود و «قرب» به حق پیدا کند؛ البته تأکید میکنم که قرب با فکر به دست نمیآید، قرب با وصل شدن «هستی» انسان به «هستی» حق پدید میآید.

نتیجه این که اگر انسان از طریق معرفت به نفس و از طریق اتصال هست خود به هست حق مسیر زندگی را طی کند علاوه

202... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
بر اینکه دیگر محال است به خدا شک کند،
جان او آماده‌ی بهره‌گیری از انوار الهی
نیز می‌گردد و لذا دیگر هیچ افسردگی و
پوچی در زندگی او راه نخواهد یافت، و
بر عکس؛ حضور خدا روز به روز بیشتر در
قلوب او شعله می‌کشد. اما خدای ذهنی و
فکری و خیالی مثل همه‌ی فکرها و خیالات
پس از مدتی انسان را ترک می‌کند. مولوی
می‌گوید:

پلر بی خود خوبه گل شنی خوبه وجہ الله
چور چلی کمد پلر بسوغه وصف
هم چه اندیشه با خیام ای و مانکه ده اندیشه
ده کنم مان نام و نا صفات ده فاید سوی
اختلاف خلیه ای چور به هیچ دفت

اگر کسی به سمت نور حرکت کند و به
نور برسد دیگر نسبت به نور شک نمی‌کند،
انسانی که با هست خود مرتبط شد، هر چه
زمان می‌گذرد حضور نور الهی در «قلبش»
شدیدتر می‌شود، اما اگر بنشیند و فقط به
نور فکر کند و آن را نبینند، بعد از
مدتی می‌گوید: «نکند اصلاً نوری وجود
نداشته باشد!» خدایی که با حضور قلب و

اتصال به دست نیاید بعد از مدتی رنگ می بازد! در این حالت خدا نرفته است بلکه این خود انسان است که توجه قلبش را از او برگردانده است. کسی که باران می خواهد باید دهانه‌ی کاسه‌اش را به طرف بالا بگیرد، حالا اگر کسی بیاید و دهانه‌ی کاسه‌اش را وارونه به طرف زمین بگیرد مسلم هیچ بارانی به دست نخواهد آورد و می‌گوید کو باران؟ در حالی که می‌توانست با توجه قلب به سوی خداوند و تجلی نور الهی در زندگی‌اش نه تنها با آن نور انس داشته باشد، بلکه به کمک آن نور امورات خود را فوق اسباب ظاهري به انجام برساند.

حضرت سلیمان♦ پیامبر الهی است. همه زندگی و حکومتشان در قبضة قدرت تکوینی الهی بود، به طوری که حضرت در بسیاری موارد با اراده خود چیزهایی که می‌خواستند برایشان ایجاد می‌شد. آصف بْن بَرْخیا، که یکی از وزراي ایشان است تخت بلقیس را با یک اراده و قبل از یک چشم به هم زدن در مقابل حضرت سلیمان حاضر

204... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

کرد.²⁰ همان طوری که شما اراده می‌کنید یک گلابی در ذهن‌تان ایجاد کنید، قدرت حضرت سلیمان و دستگاه اداری شان بیدشتر تکوینی و با اراده ایشان اداره می‌شود! پرنده و جن و انس در قبضه اراده حضرت بودند. می‌گویند حضرت یک لحظه از این جریان که همه چیز در قبضه شان است، خوششان آمد، همان لحظه تاجشان کج شد! تاج را راست کردند، دوباره کج شد، دوباره راست کردند، باز کج شد. گفتند: «ای تاج! چرا این چنین می‌کنی؟» تاج گفت: «من انعکاس درون تو هستم!»²¹

ڪفم ڪے نڙ، ڦڻ ڪے سنڌو ڄناڻ

البته این حرف‌ها برای ما نیست! منظور این است که نظر انسان باید فقط خدا باشد و توجه قلبی‌اش را از او

20 - سوره نمل آیه 40

21 - مثل این که حضرت یونس♦ مرتکب ترك اولی شدند و خداوند در شکم ماهی قرارشان داد، این موارد اگر درست باشد با عصمت انبیاء تنافضی ندارد، چون معصیتی در مقابل حکم مولوی پروردگار انجام نداده‌اند.

خداوند از چگونگی مبراست 205

برندارد تا دهانه کاسه اش را به طرف بالا گرفته باشد و قلب او از باران لطف خدا پر شود و حتی در بعضی موارد اموراتش از طریقی فوق اسباب عادی سپری شود.

نمیتوان خلاف جهت دریا حرکت کرد و انتظار رسیدن به دریا را داشت. نمیتوان بدون ارتباط با خدا و دل دادن به او، با خیالات زندگی کرد و خدای ذهنی را به جای خدای حقیقی ساخت و سپس او را پرستید، و بعد که آن خدای ذهنی رفت، بگوئیم: «خدا کجاست؟! اعتراض کنیم چرا به خدا نمیرسیم؟! چرا «قلب» ما نورانی نیست؟!. باید در موضوع ارتباط با خدا مسیر صحیح را طی کرد تا به نتیجه رسید. باید منقار را از آب شور در آورد تا آب زلال و شیرین را چشید. گفت:

هئی که خوب هفتم دل شود

انسان حقیقتی ماوراء تن

در یک جمع بندی میتوان گفت: اگر انسان «خود» را درست ارزیابی کند و بشناسد، إن شاء الله جایگاه بسیاری از حقایقی که دین مطرح کرده است برای او

206... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

روشن خواهد شد. بحث به اینجا رسید که انسان فقط «هست» و «تن» و «قد» و «جنس»، نقشی در حقیقت او ندارد. «خود» انسان، فقط «هست». به همین دلیل وقتی «تن» انسان در رختخواب است و «خودش» خواب میبیند! بعد هم که بیدار میشود میگوید خودم خواب دیدم و احساس نمیکند که قسمتی از او خواب دید، با اینکه تن او در رختخواب بود و در آن صحنه‌ای که او خواب میبیند این تن با او نبود، بلکه تن مناسب عالم خواب با او بود. پس انسان، فقط «هست» و «خود» او بود خود را حس میکند.

نکته‌ی مهمی که باز باید مورد تأکید قرار گیرد این است که انسان میتواند «هست» بودن خود را حس کند، بدون اینکه در احساس خود بدن مادی‌اش مدد نظرش باشد. به عبارت دیگر صرف خود را حس میکند که همان «هست» بودن اوست، هست بودنی بدون مدد نظر داشتن بدن و شغل ... به طوری که انسان وقتی «بدن» مادی ندارد «هست» بودن خود را نزد خود حس میکند و در آن حال خود او هیچ خصوصیاتی جز هست بودن و

مخلوق خدا بودن برای خود ندارد. زن یا مرد بودن، باسواند یا بیسواند بودن، بزرگ یا کوچک بودن همه وقتی مَنْظر قرار میگیرد که به بدن توجه شود و یا به چیزهایی که به نحوی به بدن مربوط است، ولی «خود» انسان، فقط «هست»، حال این هست میتواند کامل شود یا ناقص بماند، به همین جهت اموری مثل عقیده داشتن یا نداشتن به حقایق عالیه و خدا و قیامت در «هستی» انسان اثر دارد به طوری که عقاید حق وجود او را شدیدتر میکند و قرب بیدشتی برای او پدید میآورد. از نام عقیده به معنی گره، پیداست که با «جان» انسان، گره میخورد. عقیده بر عکس اطلاعات، به شکلی با جان انسان گره میخورد که اگر انسان دلهره شدیدی هم پیدا کند به راحتی عقاید خود را از دست نمیدهد. اما اطلاعات این‌طور نیست. اطلاعات مربوط به حافظه است و اگر انسان دلهره شدیدی پیدا کند اطلاعاتش را از دست میدهد. مثلاً وقتی در حالت دلهره شدید از او بپرسند: «اسمت چیست؟» یادش نمیآید، اما در همان حال باز میداند که

208... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

«خود» او «خود»ش است. سواد پیدا کردن یک امر اطلاعاتی است. انسان چند سال درس می‌خواند که معنی چند حرف را بفهمد و در پیری هم اکثر آن‌ها از یاد او می‌رود. همه اطلاعات و مهارت‌ها تا نزدیک قبر و سکرات با انسان هست، و پس از آن فراموش می‌شوند. هر چه مر بوط به «تن» و از لوازم زندگی دنیایی است از یاد می‌رود. فوتبالیست‌ها هم، فوتبالیست بودن خود را فراموش می‌کنند، چون فن فوتبال در رابطه با نظم «بدن» انسان است. سواد هم از یاد انسان می‌رود، اما عقیده از جان او نمی‌رود، چون عقیده مربوط به «جان» انسان است و جان در مقامی فوق عالم ماده قرار دارد و لذا فرسایش در آن نیست.

دقت زیاد لازم است که انسان، «خود» را با نسبت‌های اجتماعی اشتباه نگیرد. انسان اگر از «خود» غافل شد و «ناخود» را «خود» گرفت، مدرکش را «خود» فرض می‌کند! در صورتی که انسان، بدون مدرک هم با «خود»ش است، چون او فقط «هست». حقیقت انسان ربطی به ابزار «بدنی» و

نسبت های اجتماعی او ندارد. نسبت های اجتماعی مانند سایه اند حقیقت انسان هیچ یک از این چیز ها نیست و از این نظر انسان به خدا خیلی نزدیک است چون خدا هم مثل هیچ چیز نیست ولی هست. فرمود: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»²² هیچ چیز شبیه خدا نیست و خدا هم شبیه هیچ چیز نیست. و در عین حال او «هست»! حقیقت انسان هم نه زن است و نه مرد، ولی در عین حال هست. مشکل انسان اینجاست که فکر می کند اگر چیزی مثل واقعیات عالم ماده نباشد پس وجود نیست! در حالی که باید بر سر به چنین فهمی که موجوداتی هستند که چیز مخصوصی نیستند ولی در عین حال هستند و نباید به دنبال چیستی آنها بگردد بلکه باید با هستی آنها روبرو شود. البته قبل از عرض شد فرق انسان با خدا در این است که انسان، مخلوق خدادست؛ یعنی «هستی» اش از خدادست. «هستی» انسان، ذاتی خودش نیست، مال خودش نیست، اما «هست» خدا مال خدادست و ذاتی اوست. با این همه

210... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

انسان چیزی جز هست متجملی از هست خدا نیست، و جنسیت و شغل و امثال آنها چیدستی انسان میباشد و نقشی در حقیقت انسان ندارند و اگر انسان توجه خود را به حقیقت خود انداخت در عمل میداند چه چیزی را باید رشد دهد. به قول مولوی:

**شاهزاد باش که لاد نه به همدمه لشکر شه
تا بماند شاهی ساده سعادی معجو که ملکه حیر**

تعلق روح به تن

وقتی متوجه شدیم «همه ادراکات از من انسان است» علاوه بر بینایی و شنوایی و احساس، که همه مربوط به من یا نفس انسان میشود، متوجه میشویم حالاتی مثل گرسنگی و تشنگی و احساس درد نیز مربوط به من یا نفس انسان خواهد بود. مثلاً اگر با ماده بیهوشکننده، «من» را از «تن» غافل کنند به طوریکه توجه من انسان از بدنش منصرف شود، و بعد «تن» را با کارد جراحی بشکافند، «تن» هیچ گونه دردی را حس نمیکند، چون توجه ادراک کننده اصلی که همان من انسان است از بدن منصرف شده است. در موقع معمولی که زمینه‌ی تدبیر

نفس انسان بر بدن فراهم است، «من» به «تن» توجه دارد و چون «من» انسان، «تن» خود را دوست دارد، اگر به «تن» آزار برسد همین تعلق و توجه به «تن» موجب می‌شود آن ضربه‌ها را من انسان احساس کند، چون تن خود را از خودش میداند.

در هنگام گرسنگی و تشنگی، «تن» انسان نیاز به غذا و آب دارد و چون من انسان توجه به «تن» دارد، من انسان احساس گرسنگی و تشنگی می‌کند، در حالی‌که اگر «من» انسان، در اثر حادثه‌ای شدیداً بترسید و توجهش به جایی غیر از بدن معطوف شود دیگر تشنگی و گرسنگی از یادش می‌رود، چون نظرش به جای دیگری است غیر از بدن. همه این‌ها بدان معنی است که گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و دردها، همه در رابطه با «من» انسان معنی می‌یابند آن هم در صورتی که «من» به «تن» توجه داشته باشد ولی اگر توجه «من» به «تن» قطع شود، هر چقدر هم که به «تن» ضربه بزنند و یا به آن غذاندهند نه احساس درد می‌کند و نه احساس گرسنگی.

212...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

هرگز نباید غفلت کرد که «تن» ابزار نفس یا روح است منتها ابزاری که با نفس یک نحوه اتحاد دارد و لذا روح انسان تن خود را از خودش میداند و در نتیجه احوالاتی را که برتن میگذرد در خود احساس میکند، ولی با این همه تن ابزار من است. و به جهت آن اتحاد خاصی که بین روح و جسم هست، وقتی روح انسان از موضوعی ناراحت میشود جسم آن فرد نیز دچار عارضه میشود، مثلاً سرش درد میگیرد، این نشان دهنده این نکته است که حالات روح در تن سرایت میکند و با توجه به تعلق روح به تن، تن انسان در قسمتی خاص احساس درد میکند و از طریق داروهای به اصطلاح ضد درد و یا بیهوشکننده تعلق و توجه روح را به تن کم میکنیم و دیگر درد را احساس نخواهیم کرد، در صورتی که وضعیت بدن در این موارد با خوردن مسکن‌ها تغییر نکرد بلکه از طریق آن‌ها توجه خاص روح به بدن را ضعیف کردیم، تا در شرایط انصراف نسبی روح از بدن، روح به آرامش خود برگردد و با توجه دوباره

خداوند از چگونگی مبراست 213

به بدن دیگر آن عضو خاص گرفتار آن درد نشود.

پس دردها و ناراحتی‌ها اعم از آن که در اثر ضرباتی باشد که به بدن وارد می‌شود و یا در اثر فشارهایی باشد که به روح وارد می‌گردد و در بدن سرایت می‌کند، همه و همه مربوط به روح است و ریشه در تعلق روح به بدن دارد، هر چند که در هر دو حال چنان‌چه وضع بدن را در شرایط مناسب قرار دهیم در کم کردن فشار بر روح مؤثر خواهد بود، زیرا در هر حال بدن بستر و محل تدبیر روح است و اگر در شرایط مناسبی از نظر نوع غذا و استراحت و غیره قرار داشته باشد موجب آرامش روح می‌گردد.

از آیت‌الله‌حسن‌حسن‌زاده‌آملی «حفظه‌الله» تقاضا کردیم کتابی را معرفی نمایند تا بخوانیم. فرمودند: «بروید و خودتان را ورق بزنید!». من هم پیشنهاد می‌کنم که روی این بحث کار شود. مطالعه زیادی هم لازم نیست. این بحث‌ها مقداری «توجه» و مقداری «خلوت» می‌طلبند. با ورق زدن کتاب نفس «خود» و سیر در خود، آهسته آهسته

214... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

انسان متوجه می‌شود که «خود»ش غیر از
این چیستی‌ها است و **إِنَّ شَاءَ اللَّهُ رَاهٌ** اتصال به
حق برایش گشوده می‌شود.

خدا با رحمت خودش به ما توفیق دهد که
برای شناختن «او» - آنگونه که خودش
می‌پسندد - نوری از فیض عظمایش به قلب ما
بیفتد.

«**وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَّكَاتُهُ**»

جلسه پنجم
هستی انسان، مرگ نمی پذیرد

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان میبیند که میمیرد

موضوع این جلسه در این باره است که «هستی» انسان، مرگ نمی‌پذیرد که مطلب بسیار عمیقی است و قبول کردن آن، منوط به فهمیدن نکته جلسه قبل است که عرض شد انسان فقط «هست». و روشن شد حقیقت انسان نه مرد است و نه زن؛ انسان، فقط «هست». وقتی این نکته روشن شد، معلوم است که «هستی»، همیشه «هست» است و هیچ گاه «نیست» نمی‌شود. پس چون انسان «هست»، مرگ نمی‌پذیرد.

فقط باید عنایت داشته باشد؛ عرض ما این است که «هستی» انسان هیچ گاه مرگ نمی‌پذیرد، هرچند کودکی و یا جوانی او از بین برود، چون انسان نه کودک بودنش او را انسان کرده و نه جوان بودنش. با توجه به این نکته است که روشن می‌شود

218... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

وقتی هم که انسان به اصطلاح می‌میرد «خود»ش می‌بیند که می‌میرد! چون موقع مرگ، «تن» انسان از «من» او جدا می‌شود، در حالی که تن او جزء هستی او نبود، بلکه ابزار من او بود. وقتی که دست کسی قطع می‌شود می‌بیند که دستش از بدنش جدا می‌شود، چون انسان «دست» نیست که با جدا شدن آن از بدن، ناقص شود بلکه انسان فقط «هست» و دست، یکی از اعضاء بدن او در این دنیا است. عین همین جریان درباره کل بدن هم صدق می‌کند. وقتی به جای یک دست، تمام بدن انسان از او جدا شود باز هم می‌بینید که بدنش از او جدا شده است، چون انسان، «بدن» و «تن» نیست. در این هنگام می‌گویند انسان مرده است! در حالی که فقط «تن» خودش را که ابزار است از دست داده است. ولی هستی او همواره هست. به همین جهت تعبیر قرآن از مرگ؛ «توفی» یا گرفتن است،^۱ و در نتیجه خداوند نفس یا جان ما را می‌گیرد و به عالم برزخ و قیامت می‌برد که بحث آن خواهد آمد.

«تن» انسان، در قبضه «من» است. این بدان معنی است که وقتی یک نفر به مسجد می‌رود «تن» او به طور مستقل به آن جا نرفته است بلکه «من» او اراده کرده و تن خود را به حرکت در آورده و به آنجا برده است. پس در ابتدا «من» انسان «می‌خواهد» که به مسجد برود و همین خواستن «من» باعث می‌شود که «تن» را به حرکت در آورد و به آنجا برود. یا وقتی که انسان دستش را بلند می‌کند این کار را به واقع «من» او انجام میدهد.

«من» انسان مساوی دستش نیست؛ «من» انسان، فقط «هست» و لی «تن» در قبضه «من» است یعنی کاملاً در کنترل آن است. و با اراده انسان جایجا می‌شود و تن هیچ اراده‌ای در مقابل اراده‌ی انسان ندارد. هنگامی که انسان وحشت می‌کند «من» او می‌ترسد و لی «تن» او می‌لرزد چون «تن» در قبضه‌ی من است و لذا حالات «من» در آن سرایت می‌کند و تحت تاثیر حالات «من» قرار گرفته، احساسات آن را از خود بروز میدهد. به عنوان مثال کسی که خواب می‌بیند از کوه پرت شده و همچنان به طرف

220... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

پایین می‌غلتد، همین‌که دید آن سرش به سنگی می‌خورد و متلاشی می‌شود، ناگهان از خواب بیدار می‌شود؛ «تن» او هر چند که در رختخواب بوده است اما فردا در بدن خود احساس درد می‌کند، با این‌که «من» او از کوه افتاده است، این به خاطر همین نکته است که تن در قبضه‌ی من است و لذا از حالات من متأثر می‌شود. تحت تاثیر قرار گرفتن «تن» از حالات «من» گاهی به قدری شدید است که انسان در اثر حادثه‌های وحشتناکی که در خواب با آن روبرو می‌گردد دچار سکته قلبی می‌شود، با آن‌که سکته قلبی یک حالت غیر طبیعی و ناگهانی قلبی موجود در تن است.² یعنی «تن»، آنقدر تحت تاثیر «من» قرار دارد

2- البته انواع دیگر سکته مورد بحث ما نیست، هر چند همه‌ی انواع سکته به جهت عکس‌العمل غیر طبیعی نفس است بر تن، حتی مواردی که علت سکته گرفتگی عروق قلب است، وقتی نفس انسان در یک مدت طولانی، در اثر گرفتگی عروق، نتوانست فرمان خود را به طور طبیعی بر قلب بدهد، که با یک فشار شدید بر قلب، عکس‌العمل نشان می‌دهد.

که حالات «من» بر تن سرایت می‌کند. نفس افراد در خواب آن حادثه وحشتناک را می‌بینند ولی تن تحمل آن حالات را ندارد و لذا به آن شکل - که ما نام آن را سکته می‌گذریم - عکس‌العمل نشان میدهد.

تن ظرف ظهور حالات من

«تن» انسان در قبضه «من» انسان است و در حقیقت انسان دخالت ندارد ولی آنچنان آن دو با هم‌دیگر متعدد شده‌اند که تن از حالات نفس متاثر می‌شود و عملاً به نحوی ظرف ظهور باطن خود یعنی من خواهد بود. از اینجا نیز روشن می‌شود که «تن» انسان، یک حقیقت غیبی به نام «من» دارد که در قبضه‌ی آن است و آینه‌ی نمایش بعضی از احوالات آن می‌باشد. ابتدا حالاتی برای «من» پیش می‌آید و سپس در «تن» ظهور پیدا مینماید و آن تن حکایت از حالات حقیقت باطنی خود می‌کند. مثلاً حالتی به نام خشم برای «من» انسان پدید می‌آید و بعد آن حالت به صورتی خاص که تن ظرفیت آن را دارد در «تن» ظهور می‌کند و شما با درهم‌رفتن چهره طرف، خبر از ناراحتی

222... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

نفس او پیدا می‌کنید. از بررسی این مطلب، دو نکته مهم به دست می‌آید: یکی این که آثار یک پدیده معنوی و غیربی می‌تواند در یک پدیده مادی ظاهر شود. همانطورکه «تن» انسان، آثار «من» انسان را نشان میدهد و به همین معنی می‌توان فهمید یعنی چه که صفات الهی در عالم ماده جلوه می‌کند و یا چرا بعضی از مکان‌ها مثل مسجدالحرام و یا حرم ائمه معصومین ؑ و یا بعضی از زمان‌ها مثل شب قدر، برگات خاص خود را دارند. چون این‌ها ظرفیت ظهور حقایق غیربی را بیشتر از سایر مکان‌ها و زمان‌ها داشته‌اند، همان‌طور که صورت ما حالات «من» را بیشتر نشان میدهد تا کف دست‌های ما.

نکته‌ی دیگر این‌که تمام حالات «تن»، تحت تاثیر «نفس» و «من» انسان است. به طوری‌که «تن»، محل ظهور «من» است هر چند تن ظرفیت ظهور بسیاری از خصوصیات نفس را ندارد، ولی هر چه دارد از من انسان است. خیلی از حالات و خصوصیات در «روح» انسان هست که «تن» نمی‌تواند نشان دهد مثل حالات روحانی و کمالات علامی و یا

میل های درونی، ولی هرچه هم که «تن» دارد تحت تأثیر و تدبیر من انسان دارد و به این معنی تن در قبضه «نفس» است.

صورت بدن‌ها در قیامت

«نفس» انسان هذگامی همه خصوصیاتش ظهر می‌کند که بدن اصلی او، با رفتن این «بدن مادی»، ظاهر شود، «بدنی» هم جنس روح، منتها با شکل و مقدار.³ انسان در قیامت «بدن» دارد ولی بدن او جنس عقاید و اخلاق و اعمال اوست. مثلاً در روایات آمده است که «بدن» افراد سخن‌چینی در روز قیامت به شکلی است که سخن‌چینی آنها از «بدنشان» پیدا است یعنی زبانشان چهل ذرع است. به طور کلی در روز قیامت، بدن هر کس صورت افکار و عقاید و اخلاق اوست و از طرف دیگر آن بدن جنس «من» او می‌باشد.

3 - برای بررسی بیشتر این موضوع به کتاب «معاد از دیدگاه امام خمینی(رحمه‌الله‌علی‌یه)» انتشارات مؤسسه نشر آثار امام خمینی(رحمه‌الله‌علی‌یه) و کتاب «معاد، بازگشت به جذیترین زندگی» از همین نویسنده رجوع شود.

مُعَاذ مِيْكَوِيد از هول و وحشت‌های قیامت
از رسول الله ﷺ سؤال کرد؛ حضرت فرمودند:

4 - «بَلَّا مُعَاذْ سَأَلْتَ عَنْ أَمْرٍ عَظِيمٍ مِنَ الْأَمْوَارِ ثُمَّ
أَرْسَلَ عَيْنِيهِ وَقَالَ يُخْشِرُ عَشْرَةً أَصْنَافٍ مِنْ أَمْتَقِي بِغَضْبِهِمْ
عَلَى صُورَةِ الْقِرَدَةِ وَبَعْضُهُمْ عَلَى صُورَةِ الْخَنْزِيرِ وَبَعْضُهُمْ
عَلَى وُجُوهِهِمْ مُنْكَسُونَ أَرْجُلُهُمْ فَوْقَ رُءُوسِهِمْ يُسْخَبُونَ عَلَيْهَا
وَبَعْضُهُمْ عَمْدِيَاً وَبَعْضُهُمْ صَمْمَاً وَبُكْمَاً وَبَعْضُهُمْ يَمْضَعُونَ
أَلْسِنَتِهِمْ فَهِيَ مَدَلاتٌ عَلَى صُدُورِهِمْ يَسْيِيلُ الْقَيْنُعَ يَتَقدَّرُهُمْ
أَهْلُ الْجَمْعِ وَبَعْضُهُمْ مُصَلَّبُونَ عَلَى جُذُوعِ مِنَ النَّذَارِ وَ
بَعْضُهُمْ أَشَدَّ نَثْنَا مِنَ الْجِيفَةِ وَبَعْضُهُمْ مُلْبَسُونَ جِنَابَاً
سَائِعَةً مِنْ قَطْرَانٍ لَازِقَةٍ بِجُلُودِهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ عَلَى صُورَةِ
الْقِرَدَةِ فَالْقَتَابُ مِنَ النَّذَارِ وَأَمَّا الَّذِينَ عَلَى صُورَةِ
الْخَنْزِيرِ فَأَهْلُ السُّجْنِ وَأَمَّا الْمُنْكَسُونَ عَلَى وُجُوهِهِمْ
فَآكِلُهُ الرَّبَا وَأَمَّا الْعُفَّيِ فَالَّذِينَ يَجْوِزُونَ فِي الْحُكْمِ وَ
أَمَّا الصُّمُّ وَالْبُكْمُ فَالْمُعْجِبُونَ بِأَعْمَالِهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ
قُطِّعُتْ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ فَهُمُ الَّذِينَ يُؤْذَوْنَ الْجِيَرَانَ وَ
أَمَّا الْمُصَلَّبُونَ عَلَى جُذُوعِ مِنْ نَارٍ فَالسُّعَادُ بِالنَّارِ
لِسُلْطَانٍ وَأَمَّا الَّذِينَ أَشَدَّ نَثْنَا مِنَ الْجِيفَ فَالَّذِينَ
يَتَّيَعَّنُونَ الشَّهْوَاتِ وَاللَّذَّاتِ وَمَتَعُوا حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِهِمْ
وَأَمَّا الَّذِينَ يُلْبَسُونَ الْجِبَابَ- أَهْلُ الْكِبْرِ وَالْفَجُورِ وَ

ای معاذ! مطلب عظیمه پرسیدی، سپس اشک
 از دیدگان مبارکش فرو ریخت و فرمود:
 ده صنف از امت من به صورت‌های مختلف
 وارد صحنه‌ی محشر می‌شوند: به صورت‌های
 میمون، خوک، سر به پایین و پا به طرف
 بالا که صورت‌شان به زمین می‌کشد، کور،
 کر و لال، بعضی زبانشان از دهان
 درآمدۀ روی سینه آویخته چرك از آن
 می‌ریزد به طوری که همه را ناراحت
 می‌کند، بعضی دست و پایشان بریده،
 بعضی به چوبه‌های دار آتشین
 آویخته‌اند، بعضی از مردار بدبوترند،
 بعضی پیراهن‌های قیرین بر تن دارند که
 به پوست بدنشان چسبیده است.

بوزینگان سخن‌چینان‌اند، خوکان حرام
 خورانند، سرنگونان رباخوارانند،
 کوران قضات ستمگرند، کر و لalan
 خودپسندانند، آن‌ها که زبان خود
 می‌جَوَند غیدبتکندگان‌اند، دست و پا
 بریدگان همسایه آزارها هستند، دار

226... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آویختگان سعایتگران‌اند که مردم را به
چند گال خونین زورمندان ستمگر دچار
می‌کنند، متعفنان کسانی هستند که عنان
نفس بشری را به دست شهوت و کامرانی
سپرده و از پرداخت حقوق الهی خودداری
می‌نمایند، و دسته‌ی اخیر مردم متکبر و
فخر فروشاند که بر بندگان خدا بزرگی
می‌کنند.

باز در روایات آمده است که بعضی از
انسان‌ها در روز قیامت آنقدر زشتاند که
میدهون و خوک از آنها زیباترند «أَحْسَنُ
مِنْهُمُ الْقِرَادَةُ وَ الْخَنَازِيرُ». چون «اخلاق»
زشت آن‌ها، صورت «بدن» آن‌ها شده و در
بدن ظاهر گشته است.

یکی از نکات دقیقی که علامه
طباطبایی «رحمه‌الله علیه» در این رابطه می‌فرمایند
این است که: ««بدن» در روز قیامت همچون
«نفس»، زنده و نورانی است». ^۵ «نفس» آدم فقط
یعنی همان «من» آدم. «من» آدم فقط

5 - کتاب جهان‌بینی اسلامی (معداد)، مراکز تربیت
معلم، ص 90، نقل از حیات پس از مرگ، فصل پنجم، از
علامه طباطبائی «رحمه‌الله علیه»

«هست» و هیچ حدی از محدودیت‌های عالم ماده را ندارد. می‌فرماید «بدن» قیامتی هم‌چون نفس زنده و نورانی است یعنی «بدن» در آن عالم مثل مَن انسان حرف می‌زند! در قرآن هست که انسان در روز قیامت از «اعضای خودش می‌پرسد: «چرا بر ضد من شهادت دادید؟» «لِمَ شَهَدْتُمْ غَلَيْنَا؟ قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلُّ شَيْءٍ». ⁶ می‌گویند: خدایی که همه‌ی چیزها را به نطق درآورد، ما را نیز به سخن در آورد. وقتی که انسان در خواب برای کسی حرف می‌زند فقط صوت دارد، لازم نیست زبان هم داشته باشد. یا گاهی در بیداری با این که دهانش بسته است با «خودش» حرف می‌زند. پس این «من» است که در روز قیامت می‌شنود و می‌بیند و حرف می‌زند و می‌تواند این کار را بدون «بدن مادی» انجام دهد. در روز قیامت به دلیل این‌که «من» دارای بدنی از جنس خودش می‌شود، آن بدن در نشان دادن باطن انسان ظهوری کامل دارد. در آن روز از ظاهر «بدن» هر

228... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

کس می‌فهمند که او بجهشی است یا جهنه‌ی،
چون «بدن» او حکایت از «اخلاق» و
«عقیده» و «عمل» او می‌کند و روایات
زیادی این نکته مهم را گوشزد می‌کند.
عمده آن است که بدانیم اولاً؛ بدن دنیا‌یی
چون در قبضة نفس انسان است حالاتی از
نفس را مینمایاند. و ثانیاً؛ بدن قیامتی
چون صورت کامل نفس انسان است تمام حالات
نفس را ظاهر می‌کند.

انسان بی‌بدن زنده‌تر است

«نفس» بدون «بدن» هم می‌تواند ادرار
داشته باشد. چنان‌که انسان در خواب چشم
و گوش دارد و بدون «بدن»، می‌بیند، حرف
می‌زنند و می‌شنود؛ حتی حوادثی را می‌بینند
که چشم سر، هنوز آنها را ندیده است!
انسان در رؤیای صادقه چیزهایی را
می‌بیند که بعداً در بیداری خواهد دید!
در واقع این «بدن مادی»، مانع و حجاب
انسان است تا خیلی از چیزها را ببیند و
بفهمد. پس می‌توان گفت که انسان، بدون
«بدن» مادی‌اش زنده‌تر هم هست! قرآن
می‌فرماید ما در روز قیامت پرده‌ها را از

جلوی چشمان شما بر میداریم پس چشم شما
بینا می‌شود. می‌فرماید:
«فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَائِكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ⁷
حَدِيد».

ما پرده از برابرت برد اشتیم و امروز
چشمانت تیزبین شده است. یعنی در روز
قیامت، انسان، بیناتر است.

انسان فقط «هست» و بدون «بدن»، زنده
تر هم «هست» پس هرگز نمی‌میرد و وقتی هم
که به اصطلاح، انسان می‌میرد، دقیدقاً
می‌بیند که می‌میرد. وقتی دست انسان قطع
شود می‌بیند که دستش قطع شد. اگر دست
دیگرش هم قطع شود باز می‌بیند که هر دو
دستش قطع شد. اگر دو پای او هم قطع شود
باز می‌بیند که دو پایش قطع شد. حالا اگر
همه «بدنش» از او جدا شود باز هم
می‌بیند که همه بدنش از او جدا شد. در
روایت از امام سجاد◆ آمده است:

**«إِنَّ الْمُؤْمِنَ لِيَقَالُ لِرُوحِهِ وَ هُوَ
يَغْسِلُ: أَيَسْرُكَ أَنْ تُرَدَّ إِلَى الْجَسَدِ الَّذِي**

230... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

كُنْتَ فِيهِ؟ فَيَقُولُ: مَا أَصْنَعُ بِالْبَلَاءِ وَ
الْخُسْرَانِ وَ الْغَمِّ». ⁸

در حالی که بدن مؤمن را غسل میدهند
به روح او گفته می‌شود آیا دوست داری
به بدنی که در آن بودی برگشت داده
شوي؟ مي‌گويد: چه خواهم گرفتاري و
خسران و غم و اندوه را؟

انسان مؤمن اصلاً نمی‌خواهد که به بدن
خود برگردد. ولی اگر آن شخص مؤمن نباشد
فریاد می‌زند و می‌گوید ای مردم! مواطن
با شید که دنیا شما را مثل من فریب
ندهد. من دنیا را برای شما گذاشتم و
رفتم و اکنون «خودم» برای خودم مسئله
هستم.

از امام باقر♦ روایت داریم که حضرت
رسول ﷺ فرمودند:

«وقتی جنازه دشمن خدا را به سوی قبرش
حمل می‌کنند، روح او در حالی که مضطر
است ندا سر داده و حاملین جنازه را ندا
می‌کند و می‌گوید: ای برادران آیا
نمی‌شنوید «ألا تسمعون يا إخواته» من به

شما از وضع بدی که این برادر شقی شما به آن گرفتار شده است شکوه میکنم. حقیقت این است که دشمن خدا (شیطان) مرا فریب داده و در مهله‌ای انداخت که راه برگشتی ندارد و او قسم یاد کرد که دلسوز من است و مرا بازی داد. و شکایت میکنم از دنیا یی که مرا فریب داد و از مقصد اصلی باز داشت و به خود مشغول کرد و وقتی به آن مشغول گشته و با تمام وجود به سوی او اقبال نمودم مرا ترک نمود. و شکایت میکنم به شما از دوستان را هوس، که مرا گرفتار هوس نمودند و سپس (هذگام مرگ) از من دوری جستند و مرا تزها گذاشتند. و شکایت میکنم به شما از فرزندانی که از آن‌ها حمایت نمودم و بر خودم مقدم داشتم، پس مال مرا خوردند و مرا رها کردند. و شکایت میکنم به شما از مالی که (براساس علاقه به آن) حق خدا را از آن پرداخت نکرده و امتناع نمودم و و بال آن بر گردن من افتاد و منفعت آن به دیگران رسید. و شکایت میکنم از منزلی که هر چه مال داشتم برای آن صرف نمودم و غیر من در

232... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آن سکونت کرد . و شکایت میکنم از قبری
که دارد ندا میکند و میگوید، من خانه
مؤذیات زمینی و خانه ظلمت و وحشت و ضيق
و تنگنا هستم . اي برادران من! به فریاد
من برسید و هر چه میتوانید جنازه مرا
نگه دارید و به زیر خاک نبریم، و
بترسید از اینکه به مثل آنچه من گرفتار
شده ام گرفتار شوید...».⁹

9 - عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ◆ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا حُمِلَ عَدُوُّ اللَّهِ إِلَيْ قَبْرِهِ تَأْذِي حَمْلَتُهُ أَلَا تَسْمَعُونَ يَا إِخْوَتَاهُ أَنِّي أَشْكُو إِلَيْكُمْ مَا وَقَعَ فِيهِ أَخْوَكُمُ الْشَّيْءُ أَنَّ عَدُوَّ اللَّهِ حَدَّعَنِي فَأَوْرَدَنِي ثُمَّ لَمْ يُصْدِرْنِي وَ أَقْسَمَ لِي أَنَّهُ تَامِّحُ لِي فَعَشَّنِي وَ أَشْكُو إِلَيْكُمْ دُنْيَا غَرَثَنِي حَتَّى إِذَا اطْمَأْنَتْ إِلَيْهَا صَرَعْتُنِي وَ أَشْكُو إِلَيْكُمْ أَخْلَاءَ الْهَوَى مَذْنُونِي ثُمَّ تَبَرَّءُوا مِنِّي وَ خَذَلُونِي وَ أَشْكُو إِلَيْكُمْ أُولَادًا حَمِيتُ عَنْهُمْ وَ آثَرْتُهُمْ عَلَى نَفْسِي فَأَكْلُوا مَالِي وَ أَسْلَمُونِي وَ أَشْكُو إِلَيْكُمْ مَالًا مَنْعَثُ مِنْهُ حَقُّ اللَّهِ فَكَانَ وَبَالُهُ عَدَيْ وَ كَانَ نَفْعُهُ لَغَيْرِي وَ أَشْكُو إِلَيْكُمْ ذَارًا أَنْقَقْتُ عَلَيْهَا حَرِيبَتِي وَ صَارَ سَاكِنُهَا عَيْرِي وَ أَشْكُو إِلَيْكُمْ طُولَ الثَّوَاءِ فِي قَبْرِي يُنَادِي أَنَا بَيْتُ الدُّودِ أَنَا بَيْتُ الظُّلْمَةِ وَ الْوَحْشَةِ وَ الضَّيْقِ يَا إِخْوَتَاهُ فَاحْسِسُونِي مَا اسْتَطَعْتُمْ وَ احْذَرُوا مِثْلَ مَا لَقَيْتُ فَإِنَّمَا قَدْ بُشِّرْتُ

به این شکل، انسان می‌بیند که می‌میرد، و البته به جهت آن که روح انسان به بدن مادی اش نظر دارد، پس از مرگ وقتی «بدن» او را در قبر می‌گذارند مستقیماً بر روی بدن او خاک نمی‌ریزند بلکه ابتدا سنگ لحد را می‌گذارند که با ریختن خاک‌ها به بدن او فشار نیاید. در آداب تدفین آمده است که جسد را به سرعت وارد قبر نکنند، آن را آهسته وارد قبر کنند، از سر وارد نکنند و ...¹⁰ درست است که آن

بِالذَّارِ وَ بِالذَّلِّ وَ الصَّعَارِ وَ غَصَبِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ وَ
خَسْرَتَاهُ غَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَ يَا طُولَ عَوْلَتَاهُ فَمَا
لِي مِنْ شَفِيعٍ يُطَاعُ وَ لَا صَدِيقٍ يَرْخُفُنِي فَلَمَّا أَنْ لَيْ كَرَّةٌ
فَأَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (الكافی، ج 3، ص 233، باب ان
المیت یمثل له ماله و ولده).

10 - امام صادق ♦ می‌فرمایند: «وقتی میت را به طرف قبر آوردي، به سرعت و یك مرتبه او را وارد قبر نکن، بلکه او را دو یا سه ذراع پایین‌تر از قبر به زمین گذاشته و به حال خود بگذار تا تحصیل آمادگی برای قبر بکن.....». یا می‌فرمایند: «وقتی میت را به طرف قبر آوردي با آرامی و از جانب پاها او را وارد قبر بکن» یا این که می‌فرمایند: برای او از

234... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

شخص، مرده است اما میبیند که مرده است و درست است که خاک ها بر روی «تن» او ریخته میشود نه روی «من» او، اما حالاتی را که بر «تن» میگذرد، «من» حس میکند. پس برای اینکه «من» اذیت نشود مستقیماً خاک ها را روی بدن نمیریزند. و این که میفرمایند قبل از رسیدن جسد به قبر، آن را چند مرتبه روی زمین بگذارند به جهت آن است که «من»، آماده شود! و نیز هنگامی که جسد را در قبر گذاشتند آن را تکان دهند و تلقینش کنند. این تکان دادن جسد که باید محکم و به شکل پیوسته صورت پذیرد¹¹ به خاطر آن است که اگر «من» او به جای دیگری توجه دارد، متوجه «تن» خودش شود. وقتی متوجه «تن» خودش شد میبیند کسی دارد آن را تکان میدهد و تدقین میکند، پس تدقین که یادآوری

خداوند در حین گذاشتن در قبر طلب رحمت و مغفرت کنید». (وسائل الشیعه، ج 2، باب استحباب وضع میت کنار قبر.)

هستی انسان، مرگ نمی پذیرد 235

عقاید حقه‌ی اوست او را متوجه عالم بزرخ و قیامت می‌کند و هول و هراس او کم می‌شود. البته اینها مسائلی است که باید در جای دیگری بحث شود،¹² مقصود ما فقط این نکته است که «هستی» انسان مرگ نمی‌پذیرد و انسان نه تنها نمی‌میرد بلکه حالات مرگ «بدن» را نیز حس می‌کند و بدون بدن زنده‌تر است.

سفری به سوی خود

سخنان خداوند در کشف اسرار باطن انسان از عجایب است. آن جا که در باره مرگ و خواب می‌فرماید:

«الله يَتَوَفَّ الْأَكْفَانَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمَسِّكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَيْ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». ¹³

خدا «نفس» ها را به هنگام مردن شان می‌گیرد، و «نفس» کسانی که نمرده‌اند

12- به کتاب «معاد، بازگشت به جدی ترین زندگی» ص

68 رجوع شود.

13- سوره زمر، آیه 42

را هم در موقع خواب می‌گیرد. پس «نفس»
کسانی را که مرگشان فرا رسیده است نگه
می‌دارد و «نفس» بقیه را - که مرگشان
فرا نرسیده - تا مدتی معین بر
می‌گرداند، این برای کسانی که
بیندیشند نشانه‌ای از حقایق است.

انسان در بیداری به طرف دنیا رها
شده است؛ به همین دلیل در شرایط عادی
«توجه به غیب» برای او به راحتی ممکن
نیست، بیشتر توجه روح انسان متوجه همین
دنیا و اعضاي بدنش می‌باشد، اما وقتی که
می‌خوابد، و به اراده‌ی الهی نزد «خود» شـ
برمی‌گردد و متوجه «خود» شـ می‌شود، چیزهای
زیادی را می‌تواند ببیند! در بیداری
عموماً انسان‌ها نزد «خود» نیستند، نزد
«غیر» هستند. در بیداری بیشتر متوجه
«تن» خود و اطراف خود می‌باشند و از
آن‌ها متأثر می‌گردند. اگر کسی به دستش
نگاه کند نزد دستش است، یعنی به دستش
توجه دارد، و اگر به دیوار توجه کند،
نفس او به دیوار توجه دارد. اما در
خواب، انسان به «تن» خود نگاه نمی‌کند

بلکه نزد «خود»ش برمی‌گردد و با احوالات خود زندگی می‌کند.

ممکن است انسان در روز، شاهد دعوا کردن چند نفر باشد و دعوا تمام شود ولی شب، همان دعوا را در خواب ببیند! این نشان دهنده این است که همه چیز برای «من» انسان ثابت است و از بین رفتني نیست و انسان با رجوع به «خودش» با آنها رو به رو خواهد شد.

خداآوند در آیه‌ی فوق می‌فرماید شما را در هنگام مرگ و در هنگام خواب می‌گیریم! یعنی انسان در این دو موقع به اراده‌ی الهی به پیش «خود»ش برمی‌گردد و از «بدنش» مذصرف است. در این هنگام اگر «خود» انسان، بد باشد در نزد «خود»ش، بد است و اگر «خود» او، خوب باشد نزد «خود»ش خوب است.

آیه می‌فرماید که خدا انسان‌ها را در هنگام مرگ و در هنگام خواب، می‌گیرد اما آن‌هایی را که مرگشان فرا رسیده است نگاه می‌دارد و بقیه را تا مدتی معلوم رها می‌کند. و لازمه‌ی فهم این نکته تفکر است، به همین جهت در آخر آیه می‌فرماید: «إنَّ

238... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

فِی ذَلِكَ لَأْيَتِ الْقَوْمِ يَتَفَكَّرُونَ» به درستی که در این موضوع نشانه‌هایی است برای آن‌هایی که تفکر می‌کنند.

معلوم می‌شود که موضوعات مطرح شده در آیه، دارای عمق زیادی است و ظرفیت آن را دارد که چند سال روی آن بحث کرد! به عنوان جمع بندی می‌توان گفت که خدا انسان را در موقع مرگ و در موقع خواب از توجه به محسوسات و از توجه به بدن - که همه آن‌ها «غیر خود» انسان هستند - خارج می‌کند و «خود» او را می‌گیرد. پس انسان در هنگام مرگ و در هنگام خواب، بیرون از «خود»ش نیست بلکه درون «خود»ش هست. آن خودی که از همه عالم وجود وسیع‌تر است.

برای روشن شدن زوایای بحث، باید به سه نکته اشاره کنیم:

الف- چگونه انسان می‌میرد؟

ب- چگونه انسان می‌خوابد؟

ج- چگونه انسان بی‌هوش می‌شود؟

چگونگی مرگ و انواع آن

عرض شد «بدن» برای انسان به منزله یک ابزار است. هر ابزاری برای انجام کاری

و رسیدن به هدفی است و با انجام شدن آن کار، و رسیدن به آن هدف، آن ابزار را کنار می‌گذاریم، پس این‌طور نیست که نفس انسان، همواره این «بدن» مادی را بخواهد و نیاز باشد همیشه آن را با «خود» داشته باشد، همان‌طور که در خواب چون به عالمی می‌رود که نیاز به این بدن ندارد، آن را می‌گذارد و در عالم خواب به هر کجا که خواست می‌رود، همین‌طور موقعی که نفس انسان در زندگی دنیا یابدیگر به «بدنش» نیازی نداشت به طور طبیعی - و نه به طور اختیاری - آن را برای همیشه رها می‌کند، و این نوع جد اشدن روح از بدن را «مرگ طبیعی» می‌گویند.

البته گاهی می‌شود که «بدن» انسان به جهت حادثه تصادفی تکه تکه شود به طوری که روح دیگر نمی‌تواند به آن فرمان دهد، به عبارت دیگر آن بدن برای روح، دیگر قابل استفاده نیست، در این حالت هم روح بدن را رها می‌کند، که به آن «مرگ غیر طبیعی» می‌گویند. مرحوم ملا صدر ا«رحمۃ اللہ علیہ» برای شرح این دو نوع مرگ؛ نجاري را

240... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین مثال می‌زند که می‌خواهد با تیشه، یک در چوبی بسازد، این شخص یک وقت چون در را ساخت تیشه را رها می‌کند، زیرا دیگر به آن ابزار احتیاجی ندارد؛ ولی یک وقت چون در حین کار، تیشه او می‌شکند، تیشه را رها می‌کند، هر چند هنوز در ساخته نشده است ولی چون از طریق آن تیشه نمی‌تواند به مقصد خود برسد آن ابزار را رها می‌کند، که حالت دوم شبیه مرگ غیر طبیعی است.

تکامل روح از طریق تن

نفس انسان از طریق به کار بردن «تن»، کامل می‌شود. انسان به این دنیا آمده است تا در این دنیا از طریق به کار بردن «تن» و دادن فرمان‌های شبانه‌روزی به آن، روح خود را کامل کند. صبح زود موقع نماز «تن»، سنگین است و میل به برخاستن ندارد؛ «من» انسان مؤمن بدون آن که تحت تأثیر بدن خود قرار گیرد، با توجه به هدف الهی که دارد، به تن خود فرمان میدهد و آن را از رختخواب بلند می‌کند و با انجام مقدمات آن را به رکوع و سجود می‌کشاند، تا از طریق این فرمان‌های ممتد

و به کارگیری تن در راستای اهداف بلندی که روح به ذنبال آن است، نفس انسان کامل شود. در واقع، این «نفس» است که نماز میخواند نه «تن»، و با فرمانی که به تن میدهد اراده خود را عملی میسازد. منتهی «نفس» به طور دائم اراده های خود را بر تن تحمیل میکند و مانع سکون «تن» میشود تا به جای آن که تسليم امیال تن شود، تن را در مسیر اهداف خود به حرکت آورد. همچنین وقتی انسان پیاده روی یا «ورزش» میکند علاوه بر اینکه «تن» را سر حال نگه میدارد، «روح» را نیز قوت میبخشد! چون «روح» برای حرکت دادن «بدن»، دائم به آن دستور میدهد و آن را تحریک میکند و بدین وسیله قدرت فرماندهی و یا اراده «خود» را نیز تشدید مینماید.¹⁴

با اینکه «تن» برای انسان به منزله ابزار است اما انسان آن را دوست دارد،

14 - برای بررسی بیشتر به کتاب «جوان و انتخاب بزرگ»، مقاله «تأثیر روح بر حركات ورزشی» رجوع شود.

242... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

چون «نفس» انسان از طریق به کار بردن «تن»، کامل می‌شود، هر کس چون کمال خود را دوست دارد، وسیله‌ی رسیدن به کمال را نیز دوست دارد. کسی که دوچرخه دارد چون از طریق آن به خانه‌اش می‌رود آن را دوست دارد، هر چند دوچرخه، «خود» انسان نیست و فقط ابزار است. فلسفه دوستداشتن «تن» هم این نیست که «تن»، عین «من» است، بلکه آن است که «من» از طریق «تن» کامل می‌شود. اشتباهی که بعضی از انسان‌ها می‌کنند- و بسیار هم خطرناک است- آن است که گاهی آن قدر تن را دوست دارند که گویی این تن، «خود» آن‌هاست! مثل کسی که آن قدر به دوچرخه‌اش علاقه دارد که دیگر آن را به عنوان ابزاری که او را از مقصدش می‌رساند نمی‌نگرد، بلکه آن را از آن‌جهت که دوچرخه او است می‌خواهد! یعنی داشتن دوچرخه برای او هدف می‌شود نه داشتن وسیله‌ای برای رسیدن به هدف! عرض شد این مسئله، مسئله‌ی بسیار خطرناکی است چون انسان را به کلی از مقصد خود دور می‌کند، ولی این مسئله فعلاً موضوع بحث ما نیست.

حرف ما در اینجا این است که فراموش نشود هر ابزاری در هر حال برای دستیابی به هدفی است. «نفس» در دو صورت نمیتواند از ابزاری به نام «تن» استفاده کند؛ یکی اینکه «تن» طوری خراب شده باشد که مَنِ انسان نتواند با به کارگیری تن به مقصد مورد نظر خود برسد، دیگر اینکه «من انسان»، آنچنان کامل شده باشد که دیگر آن ابزار را نخواهد. به عبارت دیگر همانطور که عرض شد یا «تن» انسان زخمی و تکه تکه و یا آنچنان بیدمار شده باشد که نفس نتواند آن را تدبیر کند. یا «من» انسان به آن کمالی که در طبیعت و تکوین خود باید از طریق «تن» به آن میرسیده، نایل شود و دیگر به آن «تن» احتیاجی نداشته باشد و لذا «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود».

وقتی متوجه شدیم تن برای نفس انسان ابزاری است جهت رسیدن به اهداف تکوینی اش، روشن می شود هر وقت «نفس» نتواند از «تن» استفاده کند و استكمال یا بد ذاتاً «تن» را رها میکند، حقیقت نفس یا روح اینچنین است که با ابزارها

244... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ا هداف خود را دن بال میکند و بعد هم
ابزار خود را رها میکند، ربطی هم به
اراده ما ندارد، همچنان که ضربان قلب
ما به اراده ما انجام نمیگیرد ولی نفس
ما به طور طبیعی این کار را انجام
می‌دهد.

وقتی نفس انسان دیگر نتوانست از تن
خود استفاده کند و آن را رها کرد
میگویند او مرده است. این مردن و
انصراف نفس از بدن، یک امر ارادی نیست
بلکه امری است مربوط به ذات نفس؛
همین‌طور که حالا هم نفس دارای «تن» است،
کسی اراده نکرده تا «تن» او با «روح»
او باشد، «روح» به خودی خود باید از
طریق «تن»، به کمال برسد و وقتی که به
کمال مربوط به خود رسید، آن را رها
میکند! علاوه بر این هنگامی هم که «تن»
یا آنقدر متلاشی شود که دیگر نتواند
مورد استفاده نفس قرار گیرد! و یا
آنقدر اعضاء بدن خراب شود که نفس انسان
آنرا مناسب تدبیر نمیکند، در آن هنگام
هم، «روح» «تن» را رها میکند.

به هر صورت و شکلی که انسان بمیرد، در مُردن، نفس انسان از «تن» خود آزاد شده و به «خود»ش بر می‌گردد. و از این طریق «بیرونی»‌ها می‌روند و «دروني»‌ها می‌مانند. در آن شرایط است که بنا به فرمایش قرآن خداوند می‌فرماید: «إِنَّ رَ¹⁵
كِتابَكَ كَفَيْ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»
«خود»ت، کتاب «خود» را بخوان، امروز تو «خود»، برای حساب‌کشیدن از «خود»ت کافی هستی.

پس در روز قیامت انسان خودش «خود»ش را ارزیابی می‌کند. و خودش می‌فهمند چه جایگاهی دارد، چون در نظامی قرار می‌گیرد که ارزش‌ها را حضرت پروردگار به طور کامل به صحنه می‌آورد و به تعبیر قرآن: «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِنِ الْحَقُّ»؛¹⁶ در آن روز حق ملاک ارزش‌ها و وزن‌ها است. هر کس را نوری از حق نباشد، ارزش و مقداری ندارد. قرآن می‌فرماید:

15 - سوره اسراء، آیه 14

16 - سوره اعراف، آیه 8

246... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَهُمْ يَخْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُخْسِنُونَ صُنْعًا،
أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ
وَلِقَاءِهِ فَخَيِطُّ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزُنَّا»¹⁷

آن هایی که تمام همت خود را صرف دنیا کردند به آیات پروردگار و ملاقات با او کافرند و تمام تلاش آنها پوج خواهد شد و در قیامت برای آنها هیچ ارزشی و سنگینی نیست.

چگونگی خواب

گاهی ممکن است نه «بدن» از بین رفته باشد، و نه «روح» کامل شده باشد و لذا «نفس»، «بدن» را بخواهد، اما «بدن»، به طور موقت توان فرمان پذیری از «روح» را نداشته باشد. اگر انسان دقیقاً در میابد که از صبح که بیدار میشود دائماً «روحش» به «بدنش» فرمان میدهد. از پلک چشم تا گردن و ماهیچه های بدن، همه و همه تحت فرمان «روح» هستند، این فرمان های ممتد روح به بدن، بدن را خسته

میکند و امکان پذیرش فرمان های بعدی را ندارد، در این حال به اذن الهی روح از بدن مذصرف می شود و انسان می خوابد، تا جسم قدرت خود را تمدید کند و زمینه ی پذیرش فرمان های روح در آن فراهم شود. همین که «روح» به طور موقّت از «بدن» مذصرف شد بعضی از حرکات بدن متوقف می شود مثلاً در هنگام چرت زدن که شروع خواب است، پلک ها می افتد روی چشم و یا سر خم می شود، به همین جهت ملاحظه می فرماید حالت ماهی چه های انسان در هنگام خواب با موقع بیداری فرق دارند! در تمام مدت بیداری، «روح» دائم به «بدن» فرمان می دهد. و چون «بدن» یک موجود مادی است پس از مدتی که فعالیت کرد انرژی خود را تمام می کند و به اصطلاح خسته می شود، وقتی خسته شد دیگر فرمان نمی پذیرد، و وقتی به طور کلی فرمان نگرفت به اصطلاح می گویند «بدن» می خواهد بخوابد! در این هنگام «روح»، به اذن الهی از «بدن» مذصرف می شود تا آهسته آهسته انرژی از دست رفته ی ماهی چه ها تجدید شود، که در مذظر علم

248... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

زیستشناسی می‌گویند در موقع فعالیت مواد قندی به اسید لاکتیک تبدیل شده با کمی استراحت دوباره اسید لاکتیک‌ها به گلوکز تبدیل می‌گردند. البته این‌ها ظهور بیرونی قضیه است، اما در نگاه نفس‌شناسی وقتی «نفس» بعد از چند ساعت، «بدن» را آماده فرمان‌گیری دید، آن وقت است که انسان، بیدار می‌شود. پس در قضیه خواب جریان از این قرار است که «نفس»؛ «بدن» را آماده برای فرمان پذیری نمی‌بیند پس چند ساعتی آن را رها می‌کند تا آمادگی لازم را به دست آورد. در حقیقت در موقع خواب، «بدن» است که می‌خوابد نه «نفس»، و به همین دلیل است که من انسان خواب می‌بیند. همین که «بدن»، آماده فرمان گرفتن شد، انسان بیدار می‌شود و دوباره فرمان‌های «نفس» به «بدن» شروع می‌گردد، گردن انسان راست می‌شود؛ پلک‌ها بالا می‌روند؛ ماهی‌چه‌ها حالت فعال پیادا می‌کنند و ... به طور کلی فلسفه خواب، ناتوان شدن «بدن» از فرمان‌پذیری است. عنايت داشته باشد که موقع خواب و موقع مرگ، «نفس» از «بدن» منصرف می‌شود

ولی در خواب، چنان است که «بدن»، آمادگی پذیرش «روح» را دارد و «روح» دوباره به «بدن» بر می‌گردد. که قرآن در وصف این حالت می‌فرماید: «وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَيْ أَجَلِ مُسَمًّى»^{۱۸} روح آن افرادی که بنا نیست بمیرنده، برای مدتی محدود برگردانده می‌شود.

چگونگی بیهوشی

گاهی ممکن است «بدن»، آمادگی فرمان پذیری از نفس را داشته باشد ولی خود انسان کاری کند که «بدن»، شرایط فرمان پذیری از روح را از دست بدهد و «نفس» با روبه رو شدن با آن شرایط، از «بدن» مذصرف شود. به عنوان نمونه در جریان بی‌هوشی، ماده‌ای را به «بدن» تزریق می‌کنند تا به طور مصنوعی شرایطی ایجاد کنند که تحت آن شرایط، «بدن» آمادگی فرمان‌پذیری از «نفس» را نداشته باشد. اینجا هم «نفس» از «بدن» مذصرف می‌شود، پیداست که این جریان با خواب تفاوت دارد. تفاوت این دو در آن است که خواب،

250... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین عکس العمل طبیعی «بدن» است، اما انصراف «نفس» از «بدن» در بی‌هوشی، مصنوعی و تحمیل شده به بدن است.

بی‌هوش‌بودن فرد تا موقعی ادامه دارد که ماده تزریق شده، در «بدن» او وجود داشته باشد. معمولاً موادی که برای بی‌هوش کردن، به «بدن» تزریق می‌کنند گاز‌هایی هستند که به مایع تبدیل شده‌اند و لذا پس از چند ساعت آن مواد از محیط بدن دفع می‌شوند و بدن توان فرمان‌پذیری توسط نفس را پیدا می‌کند و فرد به هوش می‌آید. البته در این مباحث نکات دقیق و ظریف فراوانی وجود دارد که در جای خود باید پیگیری شود. مثلاً هر چند که «نفس» در موقع بی‌هوشی و خواب و مرگ از «بدن»، منصرف می‌شود و به «خود» بر می‌گردد اما این برگشتن‌ها با هم‌دیگر فرق دارد. برگشتن به عالم «غایب و قیامت» تو سط مرگ، برگشتن به عالم «ثبلی السرائر» است که انسان با حقایق اعمالش روبرو می‌شود. وقتی کسی می‌میرد کاملاً با «خود» حقیقی‌اش روبرو می‌شود و جایگاه نیات و اعمال او در نظام الٰهی روشن می‌گردد.

اما در موقع خواب، بعضی از خیالات انسان متأثر از حوادث خارجی است که در روز با آن رو به رو بوده است. در بی‌هوشی یا در مواقعي که انسان، مواد مخدر مصرف می‌کند یا بوهای تحریک‌کننده به مشامش می‌رسد، هم ممکن است انسان به خیالات صرف برگردد. این نوع برگشت به خیالات، در اثر تحریک قوه‌ی واهمه پدید می‌آید و به طور مصنوعی عوامل تحریک آن قوه را تشدید می‌کند. گاهی با تجربه‌های ممتد و از طریق آزمون و خطاب متوجه می‌شوند که اگر مثلًا از ترکیبات اوره به انسان تزریق کنند خیالات و وهمیات او تشدید می‌شود و به اصطلاح گرفتار خیالات دروغی می‌گردد! یا با داروهای روان‌گردان عوامل تحریک وهم و خیال را در انسان تشدید می‌کنند. نوع تحریک خیال به جای این‌که انسان را به خود آورد - کاری که در برزخ و قیامت با سیر نفس به آن عوالم ظاهر می‌شود - انسان را از «خود»، بی«خود» می‌کند. مثل همان کاری که مشروبات الکلی انسجام مید‌هد، انسان مست شده موادی را مورد استفاده قرار داده تا «نفسش» به جای

252... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
اینکه به «بدنش» توجه کند به «خیالاتش»
توجه کند و با خیالات زندگی کند. و باز
تأکید میکنم این غیر از آن حالتی است
که در قیامت برای شخص پدید میآید.
انسان در قیامت در یک هوشیاری و بیداری
صرف است که زشتی اعمالش را میبیند. کسی
که بی هوش میشود هرچند روحش از بدن
خارج میشود اما در یک مجموعه خیالات
غیرواقعی قرار میگیرد.

علت این امر - که پدیدهای مادی موجب
ایجاد خیالات غیر مادی میشوند - آن است که
همانطور که روح وقتی خواست عضوی از
اعضاء ما را تحریک کند، ابتدا اعصاب ما
را تحریک میکند و آن اعصاب با تحریک
الکتریکی خود ماهیچه ها را متأثر میکند
و در نتیجه آن عضو حرکت میکند، اگر عکس
آن را انجام دهیم میتوانیم نفس خود را
به خطابیندازیم، به طوری که موادی را
در بدن تزریق کنیم که موجب تحریک اعصاب
گردند و نفس را در بعد خیالات تحریک
کنند و لذا بدون آن که چیزی در خارج
موجب تحریک خیالات شود، صرفاً مواد مخدر
که عامل تحریک عصبی شده اند موجب ایجاد

خيالات گردند و از اين طريق نفس را به خطابيندازيم، به طوري که در اثر تحريك عصبا، نفس در خود صورت‌هایي ايجاد کند که منشأ خارجي ندارند.

ناخود به جاي خود

هر چه انسان از «بدن» خود فاصله بيدشتربگيرد، بيدشتربن زد «خود»ش حاضر است. و هرچه با «بدن» خودش زندگي کند، کمتر زد «خود»ش ميباشد. در همين راستا بعضی از انسانها، با توجه زياد به بدن و اموراتي که مربوط به بدن است به کلی «هست» خودشان را گم کرده‌اند و با «غیر خود» زندگي ميکنند و غير خود را خود گرفته‌اند. مثلاً ممکن است کسی دوچرخه اش را بسيار دوست داشته باشد به‌طوري که اگر يك ميخ در لاستيك دوچرخه اش فرو رود چنان احساس کند که انگار آن ميخ در قلب خود او فرو رفته است. اين شخص در واقع از «خود»ش غافل شده و دوچرخه را «خود»ش گرفته است! وقتی که اين نوع افراد بميرند و به اراده‌ي الـهـي زد «خود» بروند، در آن شرایط و با ملاک‌های آن‌جا، هیچ ندارند و با خلا خود روبه‌رو هستند.

254... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آیا با هیچ میتوان زندگی کرد؟ قرآن در رابطه با قیامت میفرماید: «إِنَّا لَكَ بِأَنفُسِكُمْ عَلَيْكُمْ حِسَابٌ»؛¹⁹ ای انسان کتاب خود را بخوان، که خود تو برای بررسی و ارزیابی خودت کافی هستی. وقتی روشن شد که انسان فقط «هست» و همواره با «خود»ش میباشد، باید در این دنیا «خود»ش را طوری بسازد که وقتی در زندگی ابدی بنا است با خودش به سر ببرد، با خودی نورانی و معنوی همراه باشد. «بدن» دنیایی هر چقدر هم که زیبا و پرقدرت باشد باز برای همیشه با «خود» انسان نمیماند چون فقط یک وسیله است. «بدن» برای «من»، مثل «عصا» است برای «تن». نباید کسی بیاید و عصا را «تن» خودش حساب کند و همین طور آن را تزیین نماید! عصا حد اکثر، ابزاری برای «تن» است.

بصیرت و آگاهیدادن «دین»، در این رابطه بسیار عجیب است، در پشت هر کلمه از آیات و روایات دینی دنیایی از معرفت

نهفته است. انسان پس از سال ها مطالعه و تفکر و خودسازی، وقتی که به «خود» رجوع کند تازه به رمز مختصی از کلام خدا و سخنان پیامبر و ائمه[ؑ] پی میبرد. این ها بحث هایی نیست که احتیاج به برهان داشته باشد بلکه فقط به دقت نیاز دارد. اگر انسان کمی توجه کند قبول میکند که «خود»ش فقط هست و وقتی که مرد باز هم «خود» او، «خود» اوست! میبیند که میمیرد. پس همیدشه «خود» انسان، «خود» اوست، نه تن او!

وقتی که انسان با مرگ به نزد «خود»ش برگشت و با «خود» زندگی را شروع کرد اگر در طول زندگی دنیا یابی اش به «غیر خود»، توجه کرده باشد میبیند که در آن عالم «خود»ش «حالی» است و پر از هیچ است. کسی که به لباسش خیلی توجه کرده باشد، چون موقع مرگ، لباسش را میگذارد و میمیرد، پس با «خود» حالی اش رو به رو میشود. کسی که به مدرکش خیلی توجه کرده باشد، چون موقع مرگ، مدرکش را میگذارد و میرود با «خود» حالی اش رو به رو میشود. در روز قیامت نمیگویند:

256... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

«فقط کارشنا سان ارشد و یا آن هایی که دکترا دارند میتوانند از پل صراط عبور کنند!» اصلاً این حرف‌ها در آن روز معنی نمی‌دهد. پل صراط همان صراط آدمیت است و تنها کسانی میتوانند از آن عبور کنند که «آدم» باشند. «خانه»، «چرخ» و «عصا» را توان عبور از آن صراط نیست. هر چه «غیر خود» انسان است و خارج از جوابگویی به فطرت، بیرون از «خود» است و آفتی برای انسان است، و هر چه از انوار الهی و از انسان‌های بزرگ بهره برده و به آن‌ها نزدیک شده است، آن‌ها را همراه خود دارد چون عرض شد «خدا»، «جانِ جانِ جان» انسان است. پیامبر و «امام»^{الله}، فطرت بالفعل و «جان» انسان است. «امام» افق برتر انسان است، پس اگر کسی با تبعیت از امام، به «امام معصوم» نظر کند در حقیقت به هست برتر خود نظر کرده است. به عبارت دیگر هر چقدر انسان به «امام» نزدیک شود به «جانش» نزدیک شده است و هر چقدر که از طریق نور امامان معصوم^{الله} به «خدا» نزدیک شود به جانان خود نزدیک

هستی انسان، مرگ نمی پذیرد 257

شده است؛ اما هر چقدر که به «دنیا» نزد یک بشود از «خود»ش دور گشته و به ناخودش نزد یک شده است و در آن جایی که خودش باید در صحنه باشد، در خلا به سر می برد و در نتیجه انواع عذابها سر بر می آورند.

عبور از دنیا، شرط آشتی با خدا

پیامبر ﷺ و ائمه معصومین ع در راستای فاصله گرفتن از دنیا و نجات خود از ناخود، کمک زیادی به ما کرده و تذکرات مفیدی داده اند که بنده یکی از آن تذکرات جامعی را که علی ♦ فرموده اند با این که کمی طولانی است عرض می کنم به امید آن که با تدبیر بر روی آن بتوانیم برنامه‌ی کاملی در مورد موضوع گیری خود نسبت به دنیا به دست آوریم. امام علی ♦ فرمودند:

ای مردم من شما را از گرایش به دنیا باز میدارم، دنیا شیرین و پر زرق و برق است، دنیا با شهوتها و هوسها در هم آمیخته و به خاطر اینکه نفع آن زود بدست می آید مورد محبت قرار می گیرد و با آمال و آرزو ها آباد

258... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

میشود و با غرور و مکر و فریب خود را
زینت میدهد.

نعمت‌های دنیا پایدار نیست و
مصیبت‌هایش از بین نمیرود، دنیا مکار
و فریبنده است و همواره زیان
میرساند، دنیا بین انسان و حق حائل
میگردد، زندگی دنیا پایان‌پذیر و
فانی‌شدنی میباشد، دنیا تمام میگردد و
از هم متلاشی میشود، دنیا خور نده
آدمیان و نابودکننده آنان میباشد،
کسانی که به دنیا رسیده‌اند و به
منتها آرزو‌های خود نائل گشته‌اند و
در آن حال از اوضاع و احوال خود
راضی میباشند، ناگهان زندگی عوض
میشود و اوضاع بر میگردد و دنیا آن‌ها
را واژگون میکند و نمیگذارد از زندگی
لذت برزند و خوش باشند.

... دنیا در روز خود را میآراید و به
تو نزدیک میشود و شب هنگام چهره بر
میگرداند و خود را ناشناس جلوه
میدهد، اگر یک طرف دنیا شیرین و
گوارا میباشد طرف دیگرش رشت و تلخ و
بیهماری زا خواهد بود. اگر انسانی از

خرمی دنیا لذت ببرد و دمی بیاساید از
سوی دیگر مصیبت هائی پیش می آید که
آدمی را خسته و کوفته می کند، دنیا
فریبند است و هر چه در آن وجود دارد
نیز فریب دهنده می باشد.

... از زاد و مال دنیا فقط تقوی و
پرهیزکاری سود دارد و آدمیان را نجات
می دهد. هر کس به اندکی از مال دنیا
قناعت کند از زیادی گناهان خود را
حفظ می کند، و هر کس مال به دست آورد
مال در دست او نخواهد ماند و فانی
خواهد شد، چه افرادی به دنیا اعتماد
کردند ولی دنیا آنها را به مصیبت
گرفتار کرد و چه اشخاصی که به آن
اطمینان پیدا نمودند ولی دنیا آنها
را بر زمین افکند.

... آیا شما در جای گذشتگان زندگی
نمی کنید ... شما خود مشاهده کردید
دنیا برای کسانی که خود را به ناشناسی
نزدیک می کنند خویشتن را به ناشناسی
می زند، آن هائی که همه چیز را فدای
دنیا کردند و خود را در اختیار آن
گذاشتند در آن هنگام که می خواستند از

260... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

دنیا برای همیشه بروند دنیا با آن ها
چه رفتاری کرد. مگر دنیا جز ناراحتی
و سختی، زادی در اختیار آن ها گذاشت؟
آری دنیا آن ها را در جای تندگی قرار
داد و به جای روشنائی، محل تاریکی در
اختیار آن ها نهاد و آنان را سرانجام
تحویل دوزخ داد و گرفتار آتش نمود،
شما برای این دنیا ایثار میکنید یا
در روی آن زندگی مینمائید و یا به آن
اطمینان دارید.

... دنیا بد خانه ای است برای کسانی
که خود را به آن آلوده کنند و از آن
نترسند، هنگامی که دنیا را در اختیار
خود گرفتید بیاد بیاورید روزی که آن
را از دست داده اید.

آیا خودتان را مانند گذشته ها تصور
نکردید و گذشتگان را مانند کسانی که
قبل از آن ها بودند به یاد نیاوردید
گروهی بعد از گروهی میآیند و میروند
و ملتی بعد از ملتی آمدند و رفتند و
قرن ها پس از یک دیگر سپری شدند و
مردم پشت سر هم در دنیا زندگی کردند
و رفتند.

... دنیا همان گونه میباشد که خداوند آن را چنین وصف کرده: «لَعِبٌ وَ لَهُوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بِيُنْكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ»²⁰ دنیا همه‌اش بازی و سرگرمی است و آدمی به زینت‌های آن دل خوش میکند و به اقران خود فخر میفروشد و بر تعداد فرزندان و مال خود میافزاید.

شما در دنیا از کسانی که خانه‌ها را میساختند عبرت بگیرید آن‌ها جا هائی محکم و استوار درست میکردند تا جاودا نه نگهدارد شان، میگفتند: کدام افراد از ما نیرومندتر میباشند و قوت آن‌ها زیادتر میباشد.

شما از کسانی که با شما برادر بودند و به طرف قبرها حمل شدند عبرت بگیرید آن‌ها را بدون اینکه خود بخواهند سوار کردند و بر تابوت روی دوش خود قراردادند و در خانه هائی که مهمان نشده بودند فرود آمدند. برای آن‌ها در میان خاک‌ها خانه ساختند و آن‌ها را از

262... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

انظار پنهان کردند و با مردها
همسایه نمودند.

آدمی در طول زندگی خود همواره مایل به دنیا بوده و دنیا عطا یای آن، رشته مرگ گریبان او را گرفته و تلخی مرگ را به او چشانیده است. مرگ گریبان او را میگیرد و به تندگی قبر میبرد، او در گورش در وحشت زندگی میکند و در همسایگی مردگان به سر میبرد و جای خود را بالعیان مینگرد و پاداش اعمال خود را در میابد آنها به گذشتگان ملحق میگردند و مراجعه‌تی ندارند.

مردم در قبرها در گرو اعمال خود میباشند، هر کاری که در دنیا کرده‌اند پاداش آن را خواهند یافت، کارهای آن‌ها در دنیا و آنچه انجام داده‌اند ثبت و ضبط شده و برای روز حساب آماده می‌شوند، بدا به حال آن‌هائی که ظلم کرده‌اند.²¹

شرط آشتی با خدا و آشناشدن دل با نور
پروردگار آن است که آنچه حجاب جان ما
و خداوند است از میان برخیزد و
◆ مهمترین حجابها دنیا است و امام علی◆
زوا یای دقیق دنیا را در خطبه فوق
مطرح فرمودند، حال با چنان بصیرتی به
این آیه از قرآن توجه کنید که
می‌فرماید:

«وَلَا تَمُدَّنَ عَيْنِيْكَ إِلَيْكَ مَا مَتَعْذَنَا بِهِ
أَرْوَاجًا مَنْهُمْ زَهْرَةُ الْحِيَاةِ الدُّنْيَا
لِنَفْتَنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى»²²
ای پیامبر! چشمت را به سوی آن
بهره هایی که به کفار میدهیم مکش،
آنها شکوفه های زودگذری است که قبل از
به میوه رسیدن میروند، با این بهره های
دنیایی آنها را امتحان میکنیم، ولی
رزق پروردگار تو بهتر از این بهره های
دنیایی و پایدارتر از اینها است.

عنایت بفرمایید خداوند برای ما روشن
کرده که به اهل دنیا مقداری از دنیا را
میدهد تا امتحان شان کند. می‌فرماید:

264... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین متعای دنیا مانند شکوفه است که خیلی زود از بین میرود. می‌فرماید: رزق پروردگارت را بخواه که هم بسیار بهتر از این رزق‌ها است و هم پایدار است.

این توصیه‌ها می‌خواهد بفرماید بیرون تو، تو را از «خودت» نگیرد و گرنه در ابديت خود با وجود خالی خود رو به رو می‌شوي. آن‌جا که خودت هستي و «خودت»، مواطن بآش با مشغول شدن به مظاهر بیرونی خالی نباشی. گفت:

ویسه و مشوّه همه ده و نیز بد و نیمه همه آفات

پس باید متوجه باشیم که:

ماه لفظ ساده دموده سالمی حسنه فده و

اساس ریاضتها

حال که معلوم شد خداوند، در موقع خواب و در موقع مرگ انسان را از توجه به بدن و به‌طور کلی محسوسات - یعنی از «بیرون» انسان - خارج می‌کند و او را به درون «خود»ش بر می‌گرداند. پس هر قدر که انسان بیشتر از «بدن» خود فاصله بگیرد، بیشتر نزد «خود»ش خواهد بود. این نکته مادر همه ریاضتها است. و تا کسی خود را

از بیرون خالی نکند و به خود نیاید، حتی در موقعی که بخواهد با خود خلوت داشته باشد همان فرش و مدرک و پز و قیافه را همراه خود دارد، تا درون خود را نورانی نکرده باشد حتی اگر به کوه و دشت و جنگل برود و بخواهد ریاضت بکشد، هیچ نفعی نمیبرد؛ چون او فرش و خانه و لباس آخرين مد و فکل و پُز را هم با «خود»ش به کوه و جنگل برده است. مولوی در این رابطه میگوید:

میگویند نامکم که فراماد نی به من سایر و سارکه خدم افست

انسان ابتدا باید خیالات دنیاگی را از «خود» دور کند به طوری که دیگر خیالات بر روح او حکومت نداشته باشند، و گرنه هر جا هم که برود آن «خود» پوچ و پوک که از معنویات خالی است با اوست! و درست در جایی که به او امر میشود خودت صحیفه‌ی جان خود را بخوان، میبیند هیچ چیزی از معنویت با خود ندارد، مگر مجموعه‌ای از خیالات پوچ که پوچی آن‌ها آن‌جا به خوبی پیدا میشود، و این در حالی است که نمیتواند از آن‌ها فرار

266... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین کند. به عبارت دیگر اولین شرط ریاضت و تذہا بودن این است که «قلب» انسان، طویله دنیا نباشد! گفت:

چور خیالی ساده و دم همکاره میگردید تو تایخ خار خیالت یا خسی تو امداد یه عذر

در حقیقت، ریاضت به معنی آن است که انسان، از «دنیا» خالی شود و به ابعاد نورانی «خود»ش که راه ارتباط با خدا است توجه کند. اینکه توصیه شده انسان روزه بگیرد برای همین است که تعلق نفس به «دنیا» و به «بیرون» کم شود و به «اصل خود»ش یعنی به «امام» و در نهایت به خدا برگردد. تا در نهایت با گفتن «الله اکبر» همه حواس متوجه کبریائی پرورد گار گردد و کوچک ها برایش بزرگ جلوه نکند و توجه او از «بیرون» کم شود و به باطن بیکرانه «خود»ش جلب گردد. گفت:

ساعل قدم ساده ساده قدم ساده ساده

کل زندگی دنیایی برای همین است که انسان در ابتداء «خدا» را بیابد و سپس با «خدا» زندگی کند. اگر «دل» انسان،

هستی انسان، مرگ نمی پذیرد 267

معرفتی صحیح پیدا نکند و دارای «عقیده» و «اخلاق پاکی» که منجر به «عمل نیک» می‌گردد، نشود، انسان «خالی» و «پوج» و «هیچ» است. چه بسیار به جا می‌فرماید:

سایه بهاده تو همه هابقی تو ساسنواره که بود ساندیش سات و همه بود خامه، تو همه

مرحوم محی‌الدین الهی قمشه‌ای^(حجۃ‌الله‌علیہ) استاد حوزه و دانشگاه بودند. آیت‌الله‌جوادی‌آملی و آیت‌الله‌حسن‌زاده‌آملی^(خفظ‌الله) در تهران، پایی درس ایشان می‌رفته‌اند. در شرح حال این مرد بزرگ که به واقع معارف و علوم اسلامی را خوب فهمیده بودند آمده است که ایشان در آخر عمر، همه کتاب‌هایشان را به کتابخانه دانشگاه هدیه کردند. فقط چند کتاب مثلاً «قرآن» و «فتاویٰ الجنان» «نهج البلاغه» و «صحیفه سجادیه» و «فتوات مکیه» ابن عربی را برای خود نگه داشتند. زیرا به جایی رسیدند که خواهند گفت:

همایه میچ کتاب که هم حقیقت خود

این طور توانسته بودند در خود سیر کنند و عملًا کتاب‌هایی هم که نگه داشتند

268... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آن هایی است که انسان از طریق آن ها به حقیقت خودش متذکر می شود، پس:

سادل فهم ماده است ساده فهم ماده است

انسان در ابتدا باید معارف الهیه را بیاموزد و سپس «قلب بش» را متذکر آن ها بگند و از این به بعد با آن ها به سر برد و گرنم «حالی» خواهد ماند. بعد از آن که قلب متذکر معارف الهیه شد، البته «ریاضت» و «تنها یی» توجه به آن حقایق را شدید می کند و هر چه بیشتر نور آن حقایق جان انسان را پر می کند. آری «تنها» بودن خوب است اما نه برای جوانی که هنوز معارف الهی در قلب او ثابت نشده و هنوز اسیر خیالات است. در این هنگام اگر جوان به یک غار هم برود باز هم «تنها» نیست چون خیالات خودش را هم با «خود» به آن جا برده است. تنها کسی می تواند در «تنها یی» با «خدا» زندگی کند که «معارف الهی» در «قلب» او ثابت شده باشد. چنین کسی وقتی در کنار افراد هم باشد، در تنها یی خودش به سر می برد هر چند در کنار تن افراد باشد، گفت:

بُوْدْ هُوْدْ تَعَالِيِّ بُوْدْ تَوْهَدْ بَاْتُوْهَدْ

چگونگی نزدیکی به خود

عرض شد که انسان فقط «خود»ش است و در قیامت به «خود»ش بر می‌گردد و به او می‌گویند: «إِقْرَأْ كَتَابَكَ كَفَيْ بِتَفْسِيلِ الْيَوْمِ عَلَيْكَ حَسِيبًا»²⁴ ای انسان کتاب خود را بخوان، که خود تو برای ارزیابی خودت کافی هستی.

وقتی که انسان به «خود»ش برگشت، «خود» او می‌تواند در آن شرایط پذیرای خود باشد و یا ضد خود باشد. اگر انسان در دنیا با رعایت دستورات شریعت، مطابق فطرتش زندگی کرده باشد، به «خود حقیقی» اش نزدیک بوده و هنگام رجوع به قیامت طالب و پذیرای خود می‌باشد. اما اگر در دنیا با غراییزش زندگی کرده باشد و به «خود غیر حقیقی» اش پرداخته باشد، در قیامت و هنگام رجوع به «خود»، فطرتش ضد اوست! برای تقریب به ذهن می‌توان

23 - آیت‌الله‌حسن زاده، دفتر دل

24 - سوره إسراء، آیه 14.

270...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

حالات متفاوت دو انسان در عصر جمجمه را همانطورکه قبلًا عرض شد مثال زد: اگر کسی در یک روز جمجمه با غراییزش زندگی کند عصر که می‌شود از «خود»ش بدمش می‌آید، اما اگر همان فرد در جمجمه دیگری مطابق با فطرتش زندگی کند عصر که می‌شود فطرتش از او راضی است و پذیرای خودش می‌باشد. عین همین حالت برای عصر زندگی دنیاگی انسان صادق است، در قیامت هم کسی که در دنیا مطابق فطرتش زندگی کرده باشد، وقتی که نزد «خود»ش می‌رود خوشحال است، اما کسی که با غریزه و با «غیر خود»، با خلأها و سراب‌ها زندگی کرده باشد وقتی که به «خود» رجوع می‌کند با «خلأ» رو به رو می‌شود، از «خود»ش فراری می‌شود و دیگر فایده‌ای هم ندارد! همه ریاضتها در این دنیا به خاطر آن است که انسان از «بیرونی ها» دست بردارد و به «خود»ش نزدیک شود.

هر چقدر که انسان از حکومت «بدنش» بیشتر فاصله بگیرد، بیشتر نزد «خود»ش است و با «خود»ش است. البته درست است که انسان در برزخ با خودش است ولی نسبت

به قیامت هنوز کاملاً با «خود»ش نیست. تزها پس از اقامه شدن میزان است که انسان، تماماً نزد «خود»ش خواهد بود و از آن به بعد، تا ابد با خودش - با آن‌مه بیکرانگی - به سر می‌برد. در آن هنگام دیگر «خود» انسان است و «خود»ش! تا ابد هم با «خود»ش است.

در برزخ، بعضی از مؤمنینی را که مقداری ناخالصی دارند عذاب مختصري میدهند تا تعلقات دنیایی آنها قطع شود و در يوم الحساب، اذیت نشوند، اما عده‌ای که به جای پرداختن به عمق جان «خود»، به غراییز و «دنیا» پرداخته‌اند در يوم الحساب که با «خود»شان رو به رو می‌شوند با «خلأ» مواجه می‌گردند؛ از درون این‌ها آتش می‌جوشد و «جانشان» را اشغال می‌کند. قرآن در مورد آن‌ها می‌فرماید:

«نَارُ اللَّهِ الْمُوْقَدَةُ، الَّتِي تَطْلُبُ عَلَيْ
الْأَفْئِدَةِ، إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّؤْصَدَةٌ، فِي
عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ»²⁵

272... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آتشی که خدا بر می افروزد، آتشی که از
قلب ها ب یرون می آید و طلوع می کند،
آنها را در ستون های ممتد احاطه
می کند.

در این دنیا انسان به تمام معنا نزد
«خود»ش نیست و میتواند به «بیرون» از
«خود»ش هم توجه کند. به همین دلیل در
این دنیا اگر کسی از دست خودش اذیت شود
میتواند از «خود»ش فرار کند مثلاً
میتواند با کسی صحبت کند، چیزی بخورد و
از «خود»ش غافل شود. اما وقتی که انسان
از دنیا برود دیگر به هیچ عنوان
نمیتواند از «خود»ش فرار بکند. به خصوص
پس از «یوم الحساب»، دیگر «خود» انسان
است و «خود»ش و تا ابد هم همان است! در
آن هنگام اگر «خود» انسان، نورانی
نباشد و خودش، «خود» را نپسندد برای او
بسیار مشکل است. فهم این نکته ف کر
بسیار می طلبد. گفت:

له هد یا مار تهی حست هست چور یه گندمی
حیه تعالیٰ خلیه ما سامعقار کو اف بیاء
جتنمونا و فرامایه هم بساز ساز کے

میو چه آدمخایه هاست ساده‌تری موهه مساخته با سامیه باز کشته‌ار و کده‌ی سامه موهه باطله‌ار

در هنگامی که قرآن می‌فرماید: «وَ
وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا»²⁶ آنچه کرده‌اند
را حاضر می‌بینند. خداوند به ما کمک کند
و توفیق دهد تا آنچه را در قیامت
می‌بینیم غذای روح‌مان باشد، نه آتش
جانمان! و هم اکنون با هرچه بیشتر
آزادشدن از بیرونی‌ها، جان خود را پاک
نگهدازیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَّكَاتُهُ»

جلسه ششم
انسان؛ وسیع تر از ماده و
مادیات

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه قبل عرض شد هر اندازه انسان از بدن خود فاصله بگیرد، بیدشتر با «خود» آشنا می‌شود و بیدشتر با «خود» زندگی می‌کند، و باید طوری خود را به خداوند متصل گرداند که در یوم الحساب با از بین رفتن حجابها و ظهور فطرت که فقط «خود» انسان برای خودش می‌ماند، با خودی روبه رو نشود که سخت از خود بیزار باشد. قرآن می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةً»^۱ هر انسانی در رهن چیزهایی است که کسب کرده است. یعنی حد هر انسانی به وسیله اعمالش تعیین می‌گردد.

باید روی این موضوع که «انسان با فاصله گرفتن از بدن، بیدشتر پیش «خود»ش است» فکر کرد تا اولاً؛ جایگاه دستورات پروردگارش را بشناسد. ثانیاً؛ بتواند به

278... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین بهترین نحو آن دستورات را به کار گیرد. برای این که انسان، بیشتر به «خود»^۲ ش باید به او توصیه کرده‌اند که هنگام عبادت با حضور قلب و آزاد از دغدغه‌های دنیاگی، به جای خلوتی برود، تا چیزی که او را به خودش جذب کند وجود نداشته باشد، و راحت‌تر خود را بنگرد و از طریق هست خود بتواند با خدای عالم ارتباط برقرار کند. چون در عالم وجود، «خود» انسان، «هستی»^۱ است که به «هست مطلق» وصل است و اگر از «بیرونی»‌ها آزاد شود، این اتصال وجودی «خود» را می‌تواند حفظ کند. عمدۀ آن است که انسان از اتصال وجودی بین خود و خدا غافل نشود. نیاز نیست برای اتصال به حضرت رب العالمین کاری بکند، کافی است موانع این اتصال را برطرف کند تا آن اتصال از بین نرود. مثل انعکاس نور خورشید در اطاق است که کافی است پرده‌ای در بین نباشد و شیشه پنجره‌ها هم تمیز باشد. لذا خداوند به ما دستور میدهد: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِيُذْكُرِي»^۲

نماز به پا دارید جهت پایدارماندن در یاد من. یعنی نگذاریم توجه ذاتی ما به پروردگارمان از صحنه روح و روان ما برود.

گاهی انسان با پدیده های بیرونی است و با آن ها انس دارد، ولی گاهی، در کنار پدیده های بیرونی است و از آن ها استفاده می کند، بدون آن که دل به آن ها بسپارد و با آن ها انس حقیقی داشته باشد، آنچه حجاب بین ما و خداوند است با پدیده ها بودن و به آن ها دل سپردن و دلخوشی خود را همین دنیا و لوازم آن دانستن است. ولی با پدیده های بیرونی بودن و از آن ها استفاده کردن نه تزها اشکالی ندارد بلکه خداوند این ها را به همین جهت خلق کرده که ما از آن ها استفاده کنیم. در این دنیا انسان به جهت داشتن بدن، مجبور است که با پدیده های بیرونی باشد و جهت امور زندگی از آن ها استفاده کند اما در همین حال میتواند با خدا باشد. اولیای الهی هر چند که در «منظر» مردمند اما در «محضر» حق هستند. «قلب»

280... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین پیامبر[ؐ] در «حضور» حق است هر چند که «تن» پیامبر[ؐ] در «منظر» مردم باشد! گفتیم که علت تزکیه و مبارزه با نفس در عین استفاده از بدن، عبارت است از فاصله گرفتن از بدن و رسیدن به «هست خود». یعنی اینکه میفرمایند به نامحرم نگاه نکنید، یا به دنیا خیره نشوید برای آن است که این‌ها باعث غافل شدن انسان از «خود»ش می‌شود و از نظر به هست «خود»، باز می‌ماند. شخصی که همه‌ی توجه او بدنش و اموراتی است که به بدنش ختم می‌شود، هذگامی که «بدنش» را از دست بدهد و به «خود» رجوع کند می‌بیند که چیزی ندارد، در خلا و پوچی است. چون اگر انسان به «هست مطلق» و صل نشود به «بیرونی»‌ها وصل می‌شود و «بیرونی»‌ها هم چیزی جز «خیالات و همی» نیست، خیالات هم چیز پایداری نمی‌باشد که انسان بتواند زندگی را بر اساس آن‌ها ادامه دهد.

انسان و سیع تر از ماده و مادیات است

در جلسات قبل روشن شد که حقیقت انسان به «بدنش» ربطی ندارد و «بدن» در حکم

ابزار است. همچنین روشن شد که ادراکات انسان مثل دیدن و شنیدن، محدود به بدن نیست. چه بسا انسان بدون این بدن خوابی ببیند که در آینده با این بدن با آن رو به رو شود. و روشن شد که خواب به معنای جدا شدن و فاصله گرفتن انسان از «بدنش» میباشد. پس «خود» انسان به «بدن» و به مکان خاص یا به زمان خاصی محدود نیست. این بدان معنی است که انسان، « مجرد» است و به عبارت دیگر از محدودیتهای عالم ماده «آزاد» است و لذا وقتی گفته میشود خدا و یا ملائکه و یا نفس انسان مجرد است به این معنی است که به زمان و مکان خاصی محدود نیستند ولی هر کدام مراتب خاص خود را دارند.

عرض شد انسان فقط «هست» و اینکه سؤال شود «انسان چیست؟»، سوال غلطی است. حالا می خواهیم عرض کنیم؛ آری! انسان فقط «هست» و این که سؤال شود «جای انسان کجاست؟» سوال غلطی است. چون حقیقت انسان، «تن» او نیست و نفس انسان پدیده مادی نیست که محدود به زمان و مکان باشد و اگر چیزی محدود به زمان و مکان

282... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین نباشد جای خاصی ندارد و فقط «هست»! و «هست».

هر چیزی که «چیدستی» دارد، حد دارد و مکان و مرتبه پیدا می‌کند، اما چیزی که «هست» است حد ندارد لذا مکان هم ندارد. اشتباه بزرگی است اگر کسی فکر کند «خود» او در «تن» اوست. چنین شخصی به اشتباه چنین می‌پنداشد که «من» او در لا به لای اعصاب، یا گوشه‌ای از معده یا قلب اوست. هر انسانی با دقت در خود می‌فهmed که «خود» او فقط «هست»، و «هست» فقط «هست»! و بدن او را محدود نمی‌کند؛ هر چند به بدن خود نظر دارد و آن را تدبیر می‌کند ولی داخل بدنش نیست، همچنان که بیرون بدنش هم نیست، فردی که دستش را بلند می‌کند، آیا «من» او در دست اوست؟! و اگر پایش را بلند کند آیا «من» او در پای اوست؟! و اگر هم دستش را بلند کند و هم پایش را آیا تکه‌ای از «من» او در دست اوست و تکه دیگری از «من» او در پای او؟! حالا اگر سرش را بجنband آیا «من» او در سر اوست؟! و آیا دیگر در این هذگام «من» او در دست و پای او

نیست؟! اگر چنانین باشد انسان هیچ گاه نمیتواند در یک لحظه هم ببیند، هم بشنود، هم سرش را بجنباند، هم دستش را تکان دهد، هم با پایش راه رود و هم «خود»ش، «خود»ش باشد! اما همه میدانند که انسان در یک لحظه همه این کارها را با هم انجام میدهد و میگوید: «من» دیدم، «من» شنیدم، «من» سرم را جنباندم، «من» دستم را تکان دادم، «من» با پایم راه رفتم. پس «من» انسان جای خاصی ندارد و فقط خودش، خودش است، اگر در جایی بود و مکانمند بود مسلم در جای دیگر نبود.

معنی بی‌مکانی نفس

سؤال من از شما این است که آیا «من» انسان جا و مکان ندارد و یا جای آن همه جا هست؟ ممکن است کسی تصور کند این دو جمله هر دو به یک معنی است اما این‌طور نیست. اگر بگوییم «من» انسان همه جا هست، یعنی «من» انسان، جا میگیرد اما جای او همه جاها است؛ مثل هوا. ولی یک وقت است اصلاً جا برای یک چیز معنی ندارد مثل «خود» انسان که جا و مکان ندارد.

284... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

این طور نیست که «من» انسان در داخل «بدن» او باشد. نمونه اش هم همان رؤیا های صادقه است که فرد در صحنه هایی خارج از مکان و زمان فعلی حاضر است و به جایی نظر دارد و در آن جا حاضر شده که هنوز در این عالم واقع نشده است. همچنان که رسول خدا^{آخ} و ائمه معصومین^{آل} آینده افراد و حوادث را میدیدند و خبر میدادند.

ذات یا نفس انسان جا و مکان ندارد ولی به هر جا که نظر کند «خود» را در آنجا حس میکند؛ بلکه به هر کجا که نظر کند «خود»ش را در آنجا و محدود به همان جا میابد!

چون انسان ها بیشتر به بدن خود نظر دارند «خود»شان را در «بدنشان» حس میکنند. در حالی که اگر به عالم غیب نظر کند «خود» را در عالم غیب حس میکنند. اینکه از بعضی اولیاء خدا نقل شده است که میگویند: «نشسته بودیم، یک مرتبه درهای برزخ باز شد و ما با برزخی ها صحبت کردیم.» به معنی آن است که آن بزرگان در مسیر زندگی خود عموماً به

برزخ نظر کرده اند و لذا برزخ را
می بینند و خود را در آن جا حس می کنند!
البته عالم برزخ به راحتی به روی کسی باز
نمی شود. باید زحمت کشید و از «بدن» در
آمد و به برزخ توجه کرد. علامه
طباطبایی^{رحمۃ اللہ علیہ} می فرماید:

«در نجف پشت میز مطالعه ام نشسته بودم و
همین طور در فکر بودم که با جنگ و شورشی که
در دوره پیشه وری در تبریز پیش آمده و امکان
رسیدن خرجی برایم نیست، چگونه خرجم را
درآورم، متوجه شدم در منزل را می زندن. بلدند
شدم رفتم در را باز کردم، دیدم یک انسان
وارسته و قد بلدندی است با لباس های نسبتاً
کهنه، سلام کردم. سلام مرا جواب داد و گفت:
«خدای عزوجل سلام می رساند و می گوید این 18 سال
که من متکفل رزق تو شده ام چه موقع رزق تو را
نرسانده ام که اکنون مطالعات خود را قطع
کرده ای و به این چیزها فکر می کنی؟!» این فرد
خودش را «شاه حسین ولی» معرفی کرد و خدا حافظی
کرد و رفت. من متوجه شدم که از آن وقت تا حال
پشت میزم بودم و حرکتی نکرده ام. از طرفی هر
چه دقّت کردم دیدم اینها خیالات هم نبود و
واقعاً خودم رفتم پشت در، متوجه شدم جسم من

286... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

پشتم میز بود ولی نفس من رفت و با آن آقا ملاقات کرد، چند سؤال دیگر برایم پیش آمد یکی اینکه این 18 سال که این آقا گفت به چه معنی است، اگر منظور سن من باشد که خیلی بیشتر است اگر مذکور از موقعی است که وارد درس طلبگی شدم باز از 18 سال بیشتر است، متوجه شدم 18 سال است معمم شده‌ام. باز برایم این سؤال بود که این آقای شاه حسین ولی چه کسی بود. این گذشت تا بعدها در ایران در عصر یک پنج شنبه در قبرستان محل زندگی در تبریز قدم میزدم. قبری را دیدم که روی آن نوشته بود «شاه حسین ولی» نگاه کردم دیدم 300 سال قبل فوت کرده است!».

مسلم جناب شاه حسین ولی از عالم بزرخ سراغ علامه طباطبائی^(رهنماه اللہ علیہ) آمده بود، حال سؤال بندۀ این است که آیا شاه حسین ولی به صورت جسم مادی در آمده بود و به سراغ علامه آمده یا علامه^(رهنماه اللہ علیہ) با «خود» سازی و فاصله‌گرفتن از «بدن» و نظر به عالم بزرخ مرتبط شود و خود را در آنجا بیابد؟ پیداست که یک مردۀ نمیتواند از قبر خاکی اش بیرون بیا ید و بدن مادی

پیدا کند، این علامه طباطبائی^{رحمه‌الله علیه} بود که هر چند «بدن» مادی‌شان پشت میز نشسته اما «خود» او بلند شده است و با شاه حسین ولی روبرو شده و سخن گفته است. در واقع چون علامه به غیب نظر کرده بود، خودش را در غیب یافته بود. از «علامه»‌ها بالاتر، پیامبر اکرم^ص هستند که در معراج، «خود»‌شان را پیش ملائکه و بهشتی‌ها و جهنمی‌ها و در کنار جبرائیل◆ حس کردند.

پس آرام آرام رسیدیم به این قاعده‌ی مهم که «نفس» انسان به هر جا نظر کند «خود» را در آنجا می‌یابد. دوباره یادآوری می‌کنیم که «خود» انسان فقط «هست» و جا برای او معنی ندارد و چنان هم نیست که تصور شود انسان همه جا هست بلکه اصلاً مکان و زمان برای نفس انسان معنی ندارد. فرق است بین این که یک صفت برای چیزی معنی نداشته باشد، با این که ما از آن صفت اطلاع نداشته باشیم. وقتی می‌پرسند قطر زمین چند کیلومتر است؟ انسان ممکن است نداند و لذا می‌گوید: «نمی‌دانم». اما اگر از او بپرسند

288... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

چهارشنبه چند کیلو است؟ دیگر نمی‌گوید: «نمی‌دانم» بلکه می‌گوید: «این سوال معنی ندارد!». در مورد نفس انسان هم نمی‌توان سخن از جا و مکان مطرح کرد و گفت همه‌جا هست، چون نفس انسان محدود به زمان و مکان نیست و لذا زمان و مکان برای «من» انسان معنی ندارد، هرچند به هر جا که نظر کرد خود را در آن جا حس می‌کند. پس اگر کسی «خود» را زمینی حس می‌کند از آن روست که به زمین توجه دارد، و اگر به جای دیگری توجه کند «خود» را در آنجا خواهد یافت. به طور کلی می‌توان گفت که تعلقات و توجهات انسان او را محدود می‌کند، ولی او به خودی خود هیچ محدودیتی ندارد و به اصطلاح فیلسوفان؛ «نفس انسان لایقیف است» و به هیچ حدی متوقف نیست.

گوهر پاک از کجا، عالم خاک از کجا!

با توجه به نکات فوق است که تأکید می‌شود «خود» انسان، حد ندارد ولی به هر چیزی که توجه کند حدی متناسب با همان چیز پیدا می‌کند. و اگر چیزی که انسان

به آن تو جه می‌کند حدّ نداشته باشد، «خود» انسان هم خود را بی‌حدّ احساس می‌کند و یا بهتر بگوییم بی‌حدّی خود را می‌یابد. کسی که به مادیات تعلق پیدا کند در حد مادیات خود را محدود می‌کند و کسی که به معنویات تعلق پیدا کند در حد وجود بیدکران آن‌ها و سعت می‌یابد، چون استعداد وسعتیافتن در ذاتش هست. پیامبر اکرم ؐ می‌فرمایند: «أَلَّا قِيَامَتِي قَائِمٌ»³ هم اکنون قیامت من قائم است. چون رسول خدا ؐ به قیامت توجه دارند خود را در قیامت می‌یابند. یا امیرالمؤمنین◆ می‌فرماید: «لَوْ كُثِيفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»⁴ اگر پرده‌ها کنار برond من چیز اضافه‌تر از آنچه فعلًا از عالم غیب می‌بینم، نمی‌بینم، یعنی آن حضرت همه پشت پرده را می‌بینند، و این به دلیل آن است که هر چه انسان بیشتر از «بدن» فاصله بگیرد، بیشتر با «خود»ش رو به رو می‌شود

3 - شرح مقدمه قیدصري، سيد جلال الدين آشتiani ص

290... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
و چون «خود»ش بی‌حدّ است به دنیای بی‌حدّ
سفر می‌کند و در تمام عوالم هستی حاضر
می‌شود.

نفس انسان از آن لحاظ که دارای ذات
مجرد کاملاً است و ظرف همه‌ی اسماء الهی
می‌باشد، در همه مراتب هستی حاضر است و
همه عالم - از ملک تا ملکوت - را در
برگرفته است، اما «خود» را در جائی حس
می‌کند که به آن توجه دارد! گفت:

کو خد طلب هنل کو خد طلب لفمه نای،
این نکته به دهن و چند که سانده بی

انسان با چنین وسعتی، اگر توجه «جان»
خود را به ماده و مادیات بیندازد سخت
محدود می‌شود، هر چند که در ذات خود
نامحدود باشد! و چون در قیامت به خود
آید خود را در فشاری فوق العاده احساس
می‌کند، زیرا از یک طرف در ذات و فطرت
خود، نامحدود است، از طرف دیگر خود را
گرفتار دنیا و موجودات محدود کرده است
و در آنجا با خودی روبروست که با تعلق
به دنیای محدود، جواب خود نامحدود خود
را نداده است. گفت:

خویشت نشاند مسکون ساده فدوی ساده و شد خویشت مادمی بود طالب خویشت ما

آیا آدمی که به بزرگی همه عالم است
باید «خود» را به دنیا محدود کند؟! کسی
که چنین کند در واقع «خود»ش را زندانی
کرده است. چون در ذات خود وسیع است ولی
خود را به عالم ماده، محدود کرده است.
همان‌طور که اگر کسی طالب باشد در سطح
شهر قدم بزند و به کوهسار و دشت و جنگل
برود ولی او را به زندان بیندازند،
محدود شده است و روح او آزار می‌بیند.
انسان هم اگر خود را به دنیا محدود
کند، عملأ خود را زندانی کرده است چون
حد او بیدتر از دنیا است. مولوی قصه‌ی
چنان انسان‌هایی را مثل مرغی میداند که
خود را در قفس زندانی کرده و مانند موش
زندگی خود را محدود به سوراخ تنگ و
تاریکی نموده و لذا مانند مرغی که در
قفس از گر به می‌ترسد، از مرگ - که
می‌خواهد آن‌ها را از قفس دنیا به عالمی منتقل
کند که به گستره ذات و نفس آن‌ها است-
می‌ترسند، می‌گوید:

292... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

لأب و ماهه ده قفس ساده باع و حمه باع

اگر در قفس دنیا به نان و آبی
میرسند، از آن طرف از باغ و آن همه وسعت
محروم شده اند.

مع جانش هوژ شد چور شبه شاه

وقتی در قفس با گربه رو به رو شود،
گربه دست دراز میکند تا او را بگیرد،
مثل موش میخواهد سوراخی پیدا کند و
فرار کند.

فائد سب جانش وطن سانده سایز سوماخ دنیا

و به جهت ترس از مرگ همواره به دنبال
آن است که در همین قفس دنیا راه و
چاره ای پیدا کند.

مه ده سایز سوماخ

تمام شعور خود را در حد تعامل با
دنیا و آبادکردن آن به کار برد.

پشه مای که هماد ما سانده سایز سوماخ

فانکه حل به کند بسته شد ماه مهم زاده

چون نخواست به بالاتر از این دنیا نظر
کند، دنیا تمام افق شخصیت او را پر
کرد، و چون عنکبوت زندگی خود را بر
تارهای ناستوار دنیا بنا کرد، در حالی

انسان؛ وسیع تر از ماده و مادیات 293

که میتوانست چون عنقا در کوه قافی قرب
به حق منزل کند.

ساده لایه خیمه کی

نمایه کوده چنگ

در دسرهای آزاردهنده دنیا همان
پذجهای گربه دنیا است که به سوی
انسانهای اسیر قفس دنیا دراز شد.

کوبه همکاره و هیڅله به همچ و به و

کوشکوشه هی جمد همک چور فاغی

آدمها در قفس دنیا وقتی با گربه مرگ
و مرض روبرو میشوند، پر و بال میزنند
چگونه از دست مرگ رها شوند.

چور پاده و فاغی ساده که میخواه تو ما

پیام مرگ خبر از آن میدهد که خداوند
تو را به عالم دیگری دعوت کرده است.

مهلی میخواهی ساده و که پایه داشت و کوه

ولی به جای آماده شدن برای آن عالم از
او مهلت میخواهی.

جستز مملکت دعا و که ذینه به خوفه نه

تلash برای فرار از مرگ از طریق دکتر و
دارو، راه چاره نیست.

294... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ڪاڳت ساڌ چاهي چند باش مولت آخو

عاقبت با برخوردي سخت تو را ميگيرنده،
در حالی که از فرصتها هیچ بهره اي
نبرده اي.

ڪخه خود ساڌ پُر ساڌ ساد کے سار

باید قبل از آنکه فرصت تمام شود جهت
جان را به سوی آن عالم و خداوند هستی
انداخت.

ساد کے مد ظلمت بونکه فارز نوہ حل

هرکس در ظلمت دنیا مشغول شد دیگر دلش
به کلی از عالم نور و قیامت برکنده
میشود.

هيڪمه ساڌ ڪواه سار ڪوا سوئي ڦطا

متأسفانه از هر آن چه او را به مقصد
ابدی میخواندش گریزان است.

انسان در صورتی میتواند با «خود»
و اقعياش به سر ببرد که توجه «جانش» به
عالمنامحدود غيب معطوف شود - عالمي که
داراي وسعتی است به وسعت انسان-، در آن
صورت با همه ي هستي مرتبط خواهد شد و
همه هستي، حد او میشود. مانند پيامبران
و ائمهؑ که با همه عالم زندگي ميكنند!

درست بر عکس افرادی که با مدل فن‌جان چایشان زندگی می‌کنند و یا گرفتار نگاه به نامحرم‌اند، این افراد در قیامت که پرده‌ها کنار می‌روند شدیداً تحت فشاراند و در آتش جهنّم «خود» را در فشار و تنگنا می‌بینند. روایات نیز متذکر همین فشار بسیار زیاد اهل جهنّم است و این عذابی است کنار بقیه‌ی عذاب‌هایی که در جهنّم هست. زیرا که آن افراد در همین دنیا «خود» را از نظر به حقایق نامحدود، محروم کرده‌اند، منتهی در اینجا آن محرومیت بزرگ، به جهت غلبه‌ی نفس امّاره برای آنها آشکار نیست که چه بلایی بر سر جانشان آورده‌اند و جانشان را در محدوده عالم ماده در فشار قرار داده‌اند.

باز نا مفعی که لاد به کشاید په حجایه به و
 کوهه ما بی شده چور بیست کشه باز مفعی
 نه سما بی، نه ساخته، نه جو خسایع واحد
 باز نا خو هشیح حشو تا بی بی جنبش جسم جهاد

296... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ارتباط با علیم مطلق

فکر می‌کنم با توجه به نکاتی که عرض شد به این قاعده‌ی مهم به نحو کامل التفات فرموده باشید که «انسان به هر جا که تو جه کند با همان جا متوجه می‌شود!» حال اگر توجه انسان به علیم مطلق یعنی خداوند بیفتاد، علم حقیقی پیدا می‌کند و میزان آن علم به اندازه‌ای است که توانسته باشد با قلب خود به علیم مطلق توجه کند.

«علم حقیقی» عالمی است که به «جان» انسان نور بدهد. و گرنه استاد شدن در معارف اسلامی و تاریخ و جغرافیا و گیاه شناسی و غیره که علم حقیقی و نورانی نیست! علم حقیقی عالمی است که اولاً؛ موضوع آن حقایق عالم غیب باشد. ثانیاً؛ انسان با روش قلبی و حضوری با آن حقایق مرتبط باشد و نه با روش حصولی و مفهومی.

کسی که توانست با حقایق مرتبط شود برای حفظ آن ارتباط، نماز جماعتیش ترک نمی‌شود، از نهاد شب هم محروم نیست، همچنان که با رعایت کامل دستورات شرعی

عالیم حقیقی می‌شود. کسی که در معارف اسلامی و یا در علم فیزیک و شیمی و غیره به کسب اطلاعات و استدلالات می‌پردازد کاری هم به علیم مطلق ندارد. هر چند این اطلاعات برای نظام زندگی دنیاگی لازم است و یا استدلالات مربوط به خداشناسی نیز به عنوان راه خبردارشدن از وجود خدا و معاد لازم است، اما این‌ها آدرس است برای رسیدن به مقصد، ارتباط با خدا و آشتی با او از طریق جان ممکن است.

دانستن علوم رایج مثل فیزیک و شیمی برای آن است که انسان در زندگی دنیا به زحمت نیفتد، اما اگر کسی بخواهد با داشتن دکترا خود را مهم‌تر از یک فرد نهادخوان بداند و به مدرک خود مغرور باشد، همین مدرک، حجاب او خواهد شد و او را از خدا دور می‌کند. به گفته‌ی مولوی:

سایر ممه، کلم بناء کے عمامہ بود کاوہ و کلم سار بائش کے جادِ همد ماما بافی و پائندہ

پس اولاً: «خود» انسان، نامحدود است، ثانیاً حد انسان با تعلقات او معین می‌شود، ثالثاً: اگر تعلق جان انسان به

298... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

حقایق نامحدود باشد، حد او از حدود وهمیات خیالی که ضد جان نامحدود انسان است، خارج شده و به وسعت حقیقی اش دست می‌یابد! سپس معلوم شد که انسان به هر جا «تو جه» کند «خود»ش را در همان جا می‌یابد؛ و با آنجا متحد می‌شود. چنانچه اگر «جان» انسان به علیم مطلق توجه کند «خود»ش را کنار علیم مطلق می‌یابد و از انوار علم او بهره‌مند می‌گردد. البته علیم مطلق یک حقیقت است، نه یک چیز! خداوند ذاتی است که با اسماء و صفات خود جلوه می‌کند و کسی نمی‌تواند با ذات خدا ارتباط برقرار کند بلکه می‌تواند از جلوه‌های کمالی او بهره‌مند شود و جانش با آن جلوه‌های نورانی یگانه گردد.

می‌توان با جلوات خداوند همنشین شد و از طریق آنها، نورانی شد و در وجود شدت یافت، و هر چه آن جلوه شدیدتر باشد میزان قرب انسان هم بیشتر خواهد شد. به طور کلی می‌توان گفت همنشینی انسان با خدا، همنشینی با «هستی مطلق» است. اگر کسی با علیم مطلق ارتباط پیدا کرد به تعلیم الهی عالم می‌شود. قرآن می‌فرماید:

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ»^۵ تقوای الله پیشه کنید و خدا شما را تعلیم میدهد. هرکس به اندازه ای که تقوای پیشه کند و جان خود را از غیر خدا منصرف کند و به آداب شریعت الهی مؤدب شود، عالم است. به همین دلیل اگر کسی تقوای نداشته باشد از آن رو که «جانش» نورانی نیست عالم حقیقی نیست، هر چند هزاران کتاب خوانده یا نوشته باشد! منظور ما این نیست که بگوییم این علوم غیر مفید است بلکه منظور ما آن است که عزیزان مقصد الهی خود را کم نکنند و فکر کنند به سربردن با علوم کافی است، در حالیکه مشغول شدن به آن علوم آنچنان نیست که انسان را به «خود» واقعی اش برگرداند و از محدودیت خارج کند و وسعتش بخشد.

هر اندازه انسان از خدا فاصله بگیرد از «هستی» حقبه قی «خود» فالله گرفته است. وقتی که قرآن می‌فرماید: «إِتَّقُوا اللَّهَ»، یعنی از «غیر خدا» دل بکن تا نتیجه اش بشود «وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ» و خدا به شما علم

300... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین دهد، پس کسی که تقوی نداشته باشد علم حقیقی نخواهد داشت و لذا علمی که بدان دلخوش است آن علمی نیست که موجب نجاتش شود. به عبارت دیگر علمی که بر اثر تقوی به دست نیامده باشد راه ورود به عالم بیکرانه‌ی غیب نیست و موجب نورانیت «جان» نمی‌شود. چه اهمیتی دارد که مثلاً کسی بداند چند آجر در یک ساختمان به کار رفته است؟! و اگر کسی این را نداند چه اتفاق مهمی برای او می‌افتد؟! حد اکثر این است آن کسی که چنین اطلاعاتی دارد از این راه «نان» می‌خورد و کسی که این نوع اطلاعات را ندارد از راه دیگر نان می‌خورد. یکی با شناختن انواع فرش نان هر صورت هیچیک، از این نظرها بر دیگری رجحان ندارند، چون از طریق تقوی می‌توان با حقایق عالم بالا مرتبط شد و به واقع نسبت به بقیه‌ای که از حقایق بی‌بهره‌اند برتر گشت. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ أَكْبَرَ مَكْمُونَ عِذْلَةَ اللَّهِ أَتْقَيْكُمْ»^۶ بر ترین شما نزد خدا

باتقواترین شما است، آنکس که بیشتر از بیرونی‌ها دلکنده باشد به خدا نزدیک‌تر است، ولذا علیم‌تر است.

ما در مثال بالا «موضوع علم» را مطرح کردیم چون میخواهیم درباره «نبوت» بحث کنیم و البته میتوان مثال «حیات»، «قدرت» و ... را هم مطرح کرد که چگونه با نزدیکی به خدا از نور حیات و قدرت بهره‌مند میشویم. با مقدماتی که گذشت میتوان جایگاه نبوت را اثبات کرد که چگونه نفس یک انسان میتواند با خالق هستی مرتبط شود و در یک مأموریت خاص، انوار هدایت الهی و کلامات ربّانی را گرفته به مردم ارائه دهد.

وقتی توجه انسان از طریق رعایت دستورات شریعت الهی، به علیم مطلق یعنی خدا افتاد، «جان» او عالم می‌شود، آن هم علمی که «جان» را نورانی می‌کند و حقایق معنوی عالم برای آن جان کشف می‌گردد. البته در این حال او نمی‌تواند یافته‌هایش را به دیگران تعلیم دهد بلکه فقط به حقایقی از عالم اعلا دست یافته است، به این شخص به اصطلاح «عارف»

302... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

می‌گویی ند. در جلسات بعد إن شاء الله روشن خواهد شد انسان هر اندازه هم که خوب شود این طور نیست که حتّماً «پیغمبر» گردد. چون ممکن است کسی به مقام قرب الهی نایل شود اما خدا بنا نداشته باشد که در آن زمان پیامبری را به بشر عرضه کند. فعلاً همین قدر می‌گوییم که پیامبران از طریق نزد یک شدن به علیم مطلق به اراده خداوند به آن حقایق غیری که جهت هدایت کل بشریت نیاز است، دست می‌یابند، ولی این‌که علم پیامبران چه علمی است؟ و چگونه به دست می‌آید؟ و مبنایش چیست؟ بحث‌هایی است که إن شاء الله در جلسه بعد خواهد آمد. عمدۀ آن است که فرا موش نشود، و سعی انسان از همه‌ی عالم مخلوق بیشتر است ولی با این همه اگر از نظر تعلق قلبی به موجودات محدود نظر کند، «خود» را محدود کرده و با محدودیت‌ها متحد می‌شود؛ ولی اگر «دل» از محدودها برکند و «جان» را متوجه نامحدود کرد، با نامحدود - در عین حفظ مراتب - مت‌حد می‌شود و حکم نامحدود بر «جان» او جاری

انسان؛ وسیع تر از ماده و مادیات 303

میگردد و از نور علم و حیات و قدرت آن
حقیقت برخوردار میشود.

از خداوند میخواهیم به لطف و کرم
خودش و به حقیقت اهل بیت پیامبر ﷺ ما
را بیش از پیش با معارف پاک و ناب دینی
آشنا گرداند.

«**وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ**»

جلسه هفتم
وسعت نفس و جایگاه نبوت

بسم الله الرحمن الرحيم

جایگاه نفس نامحدود انسان در هستی

در سلسه مباحث آشتی با خدا از طریق آشتی با «خود» راستین، بحمدالله به اینجا رسیدیم که اگر انسان، «خود» را درست بشنا سد متوجه می‌شود که از همه عالم وسیع‌تر است. و نه تنها از عالم ماده، که از عالم ملائکه هم وسیع‌تر است! و نه تنها به زمان و مکان، محدود نیست، بلکه فوق زمان و مکان بوده و از همه مراتب عالم وجود برتر است، و این بدان معنا نیست که انسان همه جا باشد. بلکه به این معنی است که زمان و مکان برای ذات انسان معنی نمیدهد و لذا اگر خودش خود را گرفتار تنگناها نکند می‌تواند هم اکنون نیز در مراتب عالیتر وجود مثل عالم قیامت و بهشت حاضر شود و نه تنها از آینده خبر دهد، بلکه از باطن اعمال

308... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین سخن بگوید که نمونه‌ی آن داستان زید بن حارثه است.

امام صادق ♦ در مورد زید فرمودند: «رسول اکرم ﷺ نماز صبح را با مردم به جا آوردند. بعد از نماز نظر شان به جوانی افتاد که در اثر کثرت عبادت و بیداری شب، بی اختیار سرش پایین می‌افتد و رخسارش زرد و جسم او نحیف و چشمانش گود افتاده بود.

پیامبر اکرم ﷺ خطاب به آن جوان فرمود: ای فلان در چه حالی؟ گفت: یا رسول الله در حال یقین هستم. پیامبر ﷺ از گفتار جوان تعجب نمودند و به او فرمودند: برای هر یقینی حقیقتی و آثاری هست. حال، حقیقت و آثار یقین تو چیست؟ جوان گفت: یا رسول الله! بر اثر یقین همیشه محزونم و یقینم مرا محزون داشته و شبها خواب از چشمانم ربوده و به تشنگی در روزهای گرم وادارم کرده است (حزن و خوف از عذاب و گرفتاری‌های اُخروی، و دوری از وجه حق، به قیام شب و صیام روز وادارم نموده است). نفس من به کلی از دنیا و آنچه در آن است انصراف

پ یدا کرده است، تا جایی که «کَانَ»^۱ (گویا) من عرش پروردگار را میبینم که برای حساب نصب شده است و همه برای حساب قیامت محشور شده‌اند و من در میان آنان هستم و «کَانَ» میبینم اهل بهشت را که در بهشت متنعم هستند و با یکدیگر در صحبت و گفتگو بوده و بر مسند‌های بهشتی تکیه زده‌اند. و «کَانَ» میبینم اهل آتش را در حالی که در آتش معدّب هستند و استغاثه میکنند و همین آن «کَانَ» صدای شعله‌های آتش را میشنوم که به دو گوش من میرسد». سخنان جوان که به اینجا رسید، رسول اکرم ﷺ رو به مردم نموده و فرمود: «هذا عَبْدُ نَبِيِّ اللَّهِ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ» این جوان کسی است که خدای متعال قلب وی را به نور ایمان منور فرموده است. سپس خطاب به آن جوان فرمودند: «در حفظ حال و منزلت عبودی خود، و در قیام به لوازم آن کوشاش ...».

1 - الكافي، ج 2، ص 53 ، باب حقيقة الإيمان و

اليقين

310...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ملاحظه می‌کنید که این جوان عوالم بزرخ و حشر را میدیده و معلوم می‌شود که از اصحاب یقین بوده است و تعبیر رسول خدا^۱ که از او پرسیدند: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقْيَةً» برای هر یقینی حقیقتی هست، حاکی از مراتب یقین است و اینکه اصحاب یقین درجاتی دارند و هر مرتبه از یقین دارای حقیقت خاص و آثار مخصوصی است. و منظور از این که حضرت پرسیدند: «فَمَا حَقْيَةُ يَقِينِكَ؟» سؤال از مرتبه یقین آن جوان است و اینکه در کدام مرتبه بوده و چه آثاری بر یقین وی مترتب می‌باشد. چرا که در هر مرتبه از یقین به تناسب همان مرتبه، حقایق امور و عوالم پشت پرده مکشف می‌گردد و آنچه برای عامه مردم بعد از مرگ و با قیامت ظاهر می‌گردد، برای اهل یقین در همین دنیا به ظهور می‌رسد. همان‌طور که برای آن جوان، عرش و حشر و حساب مکشف گشته و همه را در عرش و در حشر و حساب میدیده است و ناظر حالات به شتیان و جهنم‌یان بوده و این خاصیت حیات طیبه است که با سیر عبودی برای مؤمنین پیش می‌آید که به عوالم

برزخ و حشر و حساب سیر کنند و حتی در عوالم بالاتر از آن‌ها قرار گیرند و شاهد حشر و مواقف آن باشند. عمدۀ توجه به انسانی است که توانسته باشد خود را از محدودیت‌های دنیا آزاد کند، تا نفس خود را به عوالم فوق برزخ سوق دهد.

همچنان که در شخصیت زیدبن حارثه ملاحظه فرمودید نفس انسان و سعّت آن را دارد که هم اکنون در حشر و قیامت حاضر شود، زیرا همان طور که عرض شد؛ توجه انسان به هرچیز، حد او را تعیین می‌کند. اگر چیزی که انسان به آن توجه می‌کند محدود باشد علی‌رغم ذات نامحدودش، محدود می‌شود، هر چند که نفس او در جای خود بی‌حد و نامحدود است. در شرایطی که انسان دل‌بندِ دنیایی محدود شد و شخصیت خود را محدود نمود، حقیقت خود را زندانی کرده است! اما اگر افق جان خود را متوجه حقایق بی‌کرانه و نامحدود عالم معنا کرد، در واقع نامحدود به نامحدود توجه کرده است و از وسعت خود محروم نشده و لذا احساس آزادی می‌کند. به خصوص اگر سعی کند به کمال مطلق و بینهایت

312... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
جامع یعنی حضرت «الله» نظر کند که در این
حال همه‌ی استعدادهایش به شکوفائی کامل
می‌رسد. گفت:

مد تمام کادها چندیز جو به کادی که بود
کافیت تو مدف سادهات سایه و نار
بلکه خود ماده مد می‌باده کی دفر

مگر آنکه منیت خود را گوری کنی و خود
را در آن دفن نهایی و فانی در حق شوی
تا به حق باقی گردي.

خاک ساره کوچمه و تا هفت یابه مدهما سام

وقتی تمام غم تو غم بی‌خدایی شد و در
مقابل او هیچ شدی، به حق زنده می‌گردي و
به حق سخن می‌گویی و شکوفا می‌شوی.
اگر حافظ خطاب به همه‌ی انسان‌ها
می‌گوید:

کے اع بلله نظم پا هشاه نشیعر تو وہ سایه و سنج
تو ماده کنکه نصافیت که مد سایه

نظر به مقام فوق زمان و مکانی انسان
دارد و این که او محدود به هیچ حدی
نیست، هر چند توجه او به هر چیز، او را
به همان چیز محدود می‌کند و این خاصیت

عجیبی است که انسان با آن همه و سعت ذاتی با ید شخصیت خود را خود شکل دهد. اگر به دنیا توجه کند «وجود» او محدود می‌شود، چون دنیا محدود است. در این حالت پرنده «وجود» نامحدود انسان، در قفس محدود دنیا زندانی شده است و ریشه‌ی نارضایتی‌ها و شکست‌ها در همین نکته است. اگر انسان به ملائکه و عالم غیب و معنویت نظر کند، از آن جهت که نامحدود به نامحدود نظر کرده است، در خود احساس آزادی می‌کند، چون خود را در تنگناهایی مثل پول و لذات دنیایی زندانی نکرده است و اگر انسان این راه را ابراهیم وارادا مهده دهد و به خدا توجه کند، انسان نامحدود به کمال مطلق و بی حد نظر کرده است، در این حالت علاوه بر احساس آزادی که در او ظاهر می‌شود، از آنچنان و سعی بر خوردار می‌شود که گویا تمام بهشت‌ها در او شکوفا شده است، چون از طریق انوار کمال مطلق تمام استعدادهای خود را به ثمر رسانده است.

314...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آفات توجه نفس نامحدود به دنیا محدود

کسی که به دنیا توجه کند «خود» نامحدودش را اسیر چیزهای محدود کرده است. به همین دلیل است که اهل دنیا بعد از مدتی از «خود» شان خسته می‌شوند، چون نامحدود در محدود نمی‌گنجد. در همین رابطه دائمًا می‌خواهند دنیای خود را تغییر دهند، بدون آن که از دنیا به بالاتر از دنیا نظر کنند، در همین دنیا شرایط مادی خود را هم که دائمًا عوض می‌کنند، باز نامحدود را در محدود زندانی کرده‌اند، و از محدوده دنیا خارج نمی‌شوند. و از آنجهت که هرکس فقط با دنیای محدود زندگی کند هوصله اش سر می‌رود. می‌گوید: «از اصفهان به شیراز بروم تا راحت شوم!» اما وقتی که به آنجا رفت پس از چند روز می‌بینند باز همان احساس قبلی به سراغش آمد، یک سری به بندر عباس می‌زند اما در آنجا هم با خودی همراه است که در عین نامحدود بودن زندانی محدودیت‌ها است. تا جهت اصلی خود

را عوض نکند، هر جا هم برود قصه از
همین قرار است؛ به گفته‌ی مولوی:

می‌گذرد هنام کم نی به هنام سایر و ساده خدم را دست

این افراد خودشان خود را زندانی
کرده‌اند، حالا بدن خود را این طرف و آن
طرف می‌برند تا خودشان را آزاد کنند،
مگر می‌شود؟

همه‌ی این‌ها به دلیل آن است که متوجه
نیستند ذات انسان، نامحدود است و اگر
کسی آن را محدود کند همواره در حال
فرار از محدودی به محدود دیگری است،
چون محدودبودن با «جان» او سازگار
نیست. این است که اهل دنیا به جای
این که ساحت خود را تغییر دهند و از
دنیا به غیب نظر کنند، در تمام مدت عمر
 فقط حدود دنیایی شان را تغییر میدهند و
محدوده‌ها را عوض می‌کنند بدون آن که از
محدودها خارج شوند! و بدین ترتیب «جان»
خودشان را خسته و فرسوده مینمایند.
مولوی در وصف این افراد می‌گوید:

خدوه نامادی ندیده هست صنده نده

که هندو فی به که همام زانه جه خیالات کند

بالاخره جای جا شدن در صندوق های نفس امّاره، خارج شدن از صندوق نیست، چون همه امیال نفس امّاره یکساناند و به دنیای محدود نظر دارند. برای کسی که به محدود نظر کند دو مشکل به وجود می آید: اولاً به خود جفا کرده، چون پرنده «جانش» را در قفس دنیا اسیر کرده است. ثانیاً چنین کسی هیچ وقت از بودن خود راضی نیست! عموماً وقتی کسی از زندگی اش احساس نارضایتی می کند به همه بدین می شود و بقیه را در این سرنوشت مقصراً می داند، در صورتی که باید به «خود» بدین باشد، چون «خود» او گرایش «خود» را به دنیای محدود، محدود کرده است. امام خمینی^(رهنما لله علیہ) با آن همه زحمتی که جهت برپایی انقلاب اسلامی کشیدند و به خاطر آن زندانها کشیدند و به تبعیدها رفتند نه تنها هیچ انتظاری از انقلاب اسلامی برای خود نداشتند، حتی می فرمودند: «نگویید انقلاب برای ما چه کرده است؛ بگویید ما برای انقلاب چه کرده ایم!» چون امام خمینی^(رهنما لله علیہ)

با خداوند نامحدود سروکار داشتند و با این که در دنیا بودند احساس نارضایتی نمی‌کردند و به همین جهت با آن‌همه تلاش پیگیر برای ملت، طلبکار کسی نبودند. اما کسی که در دنیا باشد و دنیایی باشد از آنجا که می‌خواهد «وجود» نامحدودش را در محدوده دنیا نگه دارد عموماً ناراضی است و به جای اینکه به خود اعتراض داشته باشد به بقیه اعتراض دارد.

انسانها فقط خدا را می‌خواهند

روشن شد اگر انسان به دنیا توجه کند حد «وجود»ش دنیا می‌شود، با اینکه «ذات» او نامحدود است. و اگر با ملائکه و غیب زندگی کند، نامحدود با نامحدود زندگی کرده است. ولی در اسلام برای بندگان خدا به این حد هم رضایت داده نمی‌شود، چون انسان در چنین حالی رشد نمی‌کند و استعدادهای متعالی او شکوفا نمی‌گردد. حد انسان از ملائکه هم بالاتر است. در قرآن کریم آمده است که ملائکه بر آدم سجده کردند. چون انسان ظرفیت تعلیم

318... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

همهی اسماء الٰھی را داشت،² در حالی که ملائکه ظرفیت پذیرش یک اسم یا چند اسم محدود از اسماء الٰھی را دارند. پس انسان باید به خدا توجه کند و با خدا زندگی کند تا از ظرفیت حقیقی خود محروم نشود، و تنها چنین انسان‌هایی هستند که از زندگی «خود»شان در عمق جانشان رضایت دارند.³ قرآن بر اساس چنین قاعده‌ای که در انسان هست می‌فرماید: «أَلَا يَذِكُرُ اللَّهُ تَطْمِئْنُ الْقُلُوبُ»⁴ آدم ها! با یاد خدا قلب شما آرام می‌شود، چون در موقع ارتباط با خدا، انسان نامحدود به نامحدود مطلق وصل می‌شود و با تجلی جمیع اسماء نورانی حضرت الله تمام لایه‌های وجودی خود را نورانی می‌کند و به شکوفایی می‌رساند. و

2 - قرآن در آیه 31 سوره بقره می‌فرماید: «وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» و خداوند تمام آن اسماء را به آدم آموخت.

3 - عنایت داشته باشید که رضایت‌های وهمی و احساساتی، آنچنان نیست که فطرت را راضی کند و لذا ناپایدار است.

4 - سوره رعد، آیه 28

به همین جهت انسان از ملائکه باید مدد بگیرد ولی باید به خدا نظر داشته باشد که نورش جوابگوی همه‌ی ابعاد انسان است. و چون امامان معصوم[ؑ] مصدق کامل انسانی هستند که با ارتباط کامل با خدا، همه‌ی ابعاد خود را به شکوفایی رسانده‌اند انسان باید آن‌ها را اسوه و امام خود قرار دهد.

انسان، بی‌حدّ است، خدا هم بی‌حدّ است اما بی‌حدّی انسان با خدا بسیار فرق دارد. اولاً: «وجود» انسان از خود او نیست بلکه انسان، مخلوق خداست. ثانیاً: بی‌حدّ بودن انسان نسبت به بی‌حدّ بودن خدا یک نوع بی‌حدّی نازله است، به طوری‌که نفس انسان مرتبه‌ی نازله‌ای از کمال خداوند است. همان‌طور که نور خورشید در مرتبه‌ی نازله، صورتی از آن نور اصلی است که در عین داشتن نورانیت، حکایت از نورانیت خورشید دارد و از خودش به نحو استدلال هیچ نوری ندارد و اگر رابطه‌ی نور پائین از خورشید قطع شود هیچ می‌شود، ولی به هر حال نور نازله حکایتی از نور اصلی است، همچنان‌که خلیفه‌ی خدا حکایتی است

320... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین از اسماء و صفات الٰهی. عمدہ آن است که انسان‌ها همانند پیامبران و امامان معصوم[ؐ] بتوانند در اعمال و گفتار خود نمایش کمالات الٰهی باشند، نه اینکه با نظر به منیت‌های خود حجاب انوار الٰهی گردند.

چنانچه انسان از خودخواهی‌ها نجات یا بد و غرق دستورات الٰهی شود، دیگر سراسر شخصیتش نمایش حق خواهد بود و با بی‌حدّی خود نمایش بی‌حدّی خدا می‌گردد. گفت:

آب کوذه چورده هونده وی کمده و

اگر آب کوزه شعور داشته باشد وقتی که آن را در جوی آب میریزند خودش را جوی آب حس می‌کند یعنی به وسعت جوی آب، وسعت پیدا می‌کند و از محدودیت کوزه بودن آزاد می‌شود!

پیامبر اکرم[ؐ] می‌فرمایند: «مَنْ رَأَىٰ حِكْمَةً فَقَدْ رَأَىٰ الْحَقَّ»^۵ اگر کسی من را نگاه کند حق را نگاه کرده است. مسلماً منظور

5 - فصوص الحكم ، مقدمه قیصری ، ص 85 - جامع الاسرار ، ص 300 .

پیامبر ﷺ نگاه کردن به گوشت و پوست «خود» شان نیست. بلکه پیامبر ﷺ از نظر غیدبی در مقامی قرار دارند که اگر کسی به آن حضرت نگاه کند در اعمال و گفتار آن حضرت، صفات و جمال حق را می‌بیند.

چگونگی ارتباط با علیم مطلق

«اتحاد بین عاقل و معقول» در اصطلاحات فلسفی به این معنی است که انسان به هر چه نظر کند صورت علمی و معنوی آن چیز با جان انسان متحد می‌شود و به یک نحو شخصیت آن فرد را در محدوده‌ی خود قرار می‌دهد، و به همین جهت می‌گوئیم با همان چیز متحد می‌شود. اگر انسان به دنیا نظر کند و جایی برای دنیا در قلب و روان خود باز کند، «جان» او با صورت دنیا یکی می‌شود و اگر به غیب برین نظر کند صورت علیمی و معنوی آن عالم با جان انسان متحد می‌گردد و شخصیت آن فرد را در وسعت خود می‌برد و جان او با عالم غیب یک ن Howe اتحاد پیدا می‌کند. حال اگر از دنیا به نحوی مذصرف شود که بتواند به علیم مطلق نظر نماید، «جان» او یک ن Howe اتحاد با علم علیم مطلق پیدا

322... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

میکند و در همین راستا به نور علیم مطلق عالم میشود. همان علمی که برای ائمه معصومین[ؑ] هست. اگر کسی به دنیا نظر کند عالم نمیشود چون دنیا از ماده تشكیل شده است و جنس ماده، جنس علم نیست، باید در نگاه کردن به دنیا روحش آنچنان به طرف خدا باشد که از طریق نگاه کردن به دنیا، روحش به اسم علیم خداوند منتقل شود و از علم علیم مطلق بهره‌مند گردد.

واضح است که فکرکردن درباره خدا، با دلدادن و توجه قلبی داشتن به خدا فرق دارد و میزان عالم‌شدن انسان هم به میزان توجه قلبی او و به علیم مطلق بر میگردد. در مورد پیامبران[ؐ] هم آنچه باعث عالم‌شدن آنها میشود همان توجه کردن به علیم مطلق و متعدد شدن با انوار آن ذات مطلق است. زیرا عالم کسی است که حقایق برای او کشف شده باشد نه آن که مجموعه‌ای از اطلاعات در ذهن خود داشته باشد، و مطالب زیادی بداند. انسان‌هایی که دل به خدا سپرده‌اند و دستورات الهی را در زندگی و جان خود پیاده کرده‌اند و

به دستور خداوند به جمعه و جماعت مسلمین حاضر می‌شوند، در به‌دست‌آوردن علم حقیقی بسیار موفق‌تر خواهند بود از کسانی که ظهر جمعه در خانه می‌نشینند و چندین کتاب دینی می‌خوانند. انسان با دل بستن به خدا و تبعیت از دستورات او زمینه‌ی جذب انوار خدای حکیم را در خود ایجاد می‌کند و لذا در اثر انجام دستورات الهی حقایق عالم برای او روشن می‌شود، هر چند ممکن است نتواند یافته‌های قلبی خود را به زبان عده‌ی بیان کند. آن‌چه برای آن‌ها ارزش دارد روشن شدن حقایق برای قلبشان است. در قرآن آمده است: «وَمَن يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَاللَّهُ يَكُلُّ شَيْءٍ عَلَيْمٌ»⁶ یعنی هرکس به خدا ایمان آورد خداوند قلب او را به سوی حقایق هدایت می‌کند. یا در روایات آمده است: «مَنْ أَكَلَ الْحَلَالَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نَوْرُ اللَّهِ قَلْبُهُ»⁷ هرکس چهل روز حلال بخورد خدا قلب او را نورانی می‌کند. به این معنی که

6 - سوره تغابن آیه 11

7 - بحار الانوار، ج 53 ، ص 326 .

324... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

قلب با رعایت دستورات الهی به نورانیت
خاصی میرسد که از طریق دیگر ممکن نیست.
گفت:

بشوی امام حسین علیه السلام

باید متوجه بود که علم تزکیه با علم
مدرسه فرق میکند. کسی که سعی در تزکیه
خود از رذائل اخلاقی دارد، نور حقایق
معنوی بر قلبش تجلی میکند که وصف آن‌ها
گفتنی نیست، چشیدنی است. در زمان دفاع
مقدس، در هر عملیاتی بعضی از نیرو‌های
بسیجی شهادت خود را احساس میکردند و به
بقیه خبر میدادند، اگر کسی از آن‌ها
میپرسید: «از کجا میدانید؟» جوابی
نداشتند، اما مطمئن بودند که شهید
میشوند و شهید هم میشدند! قلب آن‌ها
متوجه آن نکته میشد، هر چند دلیلی برای
حرفشان نداشتند! بلکه نفس آن‌ها آزاد از
زمان و مکان، آینده خودش را حس میکرد.

پس انسان از آن جهت که نامحدود است
به راحتی میتواند با نامحدود ارتباط
پیدا کند. کافی است جهت جان خود را از
دنیای محدود منصرف کند تا در دام لذات
و خیالات زود گذر و محدود دنیایی اسیر

ن شود و تهمام تعلقی «جانش» متو جه خدا گردد. در این حالت انسان به مقام بهره مندی از انوار الٰهی میرسد و به واقع «عارف بالله» می شود. هر عارفی به اندازه تزکیه ای که می کند با علیم مطلق ارتباط دارد و به همان اندازه «جانش» نورانی است.

هر قدر که انسان از دنیا فاصله بگیرد و اسیر قرارداد های دنیا یی نشود «قبلش» نورانی تر می شود و در این حالت دیگر ل بس و فرش و سایر مادیات زندگی را برای پُزدادن نمی خواهد. و چون توجه «جانش» به خدا است، دنیا را فقط برای زندگی کردن می خواهد و نه برای مأнос شدن با آن، در این حالت انسان به مقامی خواهد رسید که با حقیقت مرتبط و مأнос است، و به آن جهت که جنس او و حقیقت او، جنس ارتباط با نامحدود است با ارتباط با خدا و حقایق عالم معنا خود را در موطن اصلی خود احساس می کند. آری مشکل آن است که:

**خویش نشاند مسکر ساده فویی ساده و شد
خویش ماءدمي بود ماطلس خوش ما**

326... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

با آن که آسمانی بود خود را به دنیا
بند کرد!

ساده مجموع ف سور ساده مجموع سطع که به ظاهر ساده ساده بنوار نه ساده بیار

آدمی هزار بار پذهانتر و غیبی تر و
وسيعتر از فرشته است. «تن» آدمی محدود
است، اما «دل» انسان نامحدود است، منزل
و محل انس حقيقی انسان نامحدود، حقایق
نامحدود است، خود به خود با نامحدود در
ارتبط است و برای حفظ اين ارتباط فقط
با يد نامحدود بودنش را حفظ كند. لازم
نيدست که آدم کاري بكند تا بزرگ بشود،
بلکه باید کاري نکند که کوچک گردد!

تو ذ جوح و ساختوار که به مصلحت مه ساختمه دیگه ساده ساده مامام

پس انسان برای ارتباط پیدا کردن با
نامحدود فقط باید «خود»ش را از
محدودیتهاي بيجا نجات دهد. گفت:
به گشاده دفع بالا، تو ذممه سانده ذهنی،

وقتي که انسان، «خود» را اسیر «تن»
نکند، «روحش» آزاد خواهد شد و خود به
خود با خدا ارتباط دارد، اما اگر در

مسیر سیر به سوی نامحدود تلاش نکند و انس قلبی او با همین ابزارهای زندگی مادی باشد، موقعی که میخواهد نهاد بخواند خداوند شخصیت اصلی او را نشانش میدهد و انسان میبیند چگونه خیالات به سراغ او میآید، و نام و خانه و امور مربوط به «تن» را پیش خود دارد. آری ای عزیز! این امور در درون جانت جا باز نموده و بدین وسیله «وجود» نامحدود تو را محدود کرده. در حالی که:

با سوشت په ماكه ٽنکه ٽاد ٽوکه کوهه ده ٽيار ٽايز ٽوسفي ده ٽيار ٽايز ٽايه په ٽايز ٽوکه، فهه ٽايز ٽايه، ڏمهه و

انسان نباید اجازه دهد «روح» بزرگ و نامحدودش، محدود به نیازهای تن او گردد و شخصیت او شخصیتی «تنی» و بدن آلود شود! ملاصدرا «حق‌الاعلی» تعبیر جالبی دارد؛ خطاب به انسان‌های دنیا یی میگوید: «ای احتکار شده در قبر بدن!» میگوید ای انسان تو «خود»ت را در قبر «بدنت» احتکار کرده‌ای و خاکی شده‌ای و این سزاوار تو نیست.

**لَأَهْمِي كُو هِنْكِبْجَه
حَمْسَه خَامِعَه مُهِي
جَاد لِفَعَادَه كَلْسَادَه
بَاء جَانْشَه خَاسَه خَامِعَه**

انسانی که از کل جهان و سیع تر است
نباید خود را در خار دنیا گرفتار کند.

**لَأَهْمِي شَابَه وَأَهْمِي
حَمَّه مُنْكِرَه سَاسَه،
لَأَهْمِي حَوْدَه حَمَّه
لِسَادَه حَمَّه**

چگونگی نیل به مقام نبوت

اگر کسی جوهر نامحدودش را از خاک
رنگین - که همان گوشت و نان است - آزاد کند
«خود» به «خود» با خدا ارتباط دارد و
همنشین عالم الهی خواهد بود، عمدۀ آن
است که به اقتضای روح نامحدود خود عمل
کند. در چنین حالی اگر خدا اراده کند
که سخن خود را به بشر بر ساند چنین
انسان وارسته‌ای را «مبعوث» می‌کند، تحول
عظیمی در نفس آن انسان به وجود می‌آورد
و آنچنان او را تغییر میدهد و دگرگون
می‌کند که تمام «وجود» آن انسان، منور
به نوری خاص می‌گردد. در این حال او به
عنوان «پیامبر» مبعوث و برانگیخته
می‌شود .

پیامبر اکرم ﷺ از حدود 20 سالگی در غار حرا جهت آزاد شدن از دنیا محدود و اتصال به حقایق و خدای نامحدود، عبادت و تزکیه می‌کردند. امیرالمؤمنین◆ می‌فرماید: «بارها به غار حرا می‌رفتم و برای پیامبر ﷺ غذا می‌بردم، ولی ایشان اصلاً متوجه آمدن من نمی‌شدند!» - زیرا اگر کسی به واقع با خدا ارتباط برقرار کند دیگر به امور محدودی مثل غذا توجهی نمی‌کند. پیامبر ﷺ حدود 20 سال با خدا زندگی کردند و این در حالی است که هنوز پیامبر نبودند! در مسیر انس با حقایق معنوی رشد زیادی کرده بودند اما هنوز مبعوث نشده بودند. در جریان بعثت، خود پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «آنچنان فشاری به من آمد که زمین و آسمان، برایم تغییر کرد و نزدیک بود خودم را از کوه پرت کنم!» فشار بعثت، آنچنان عجیب بوده است که پیامبر ﷺ با این‌که 20 سال با خدا بوده است و آمادگی‌های فوق العاده‌ای داشته، باز تحمل پیام خاص خدا را نداشته است! هیچ کس نمی‌تواند بفهمد که این فشار چگونه است مگر این‌که برای خود او روی

330... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
بد هد «که صاحبدل بداند آن چه حال است»
و مسلم در آن حدی که برای رسول خدا^۱
پیش آمد برای أحدي پیش نیامده و
نمی آید.

پیامبر^۲ به خانه هم که برگشتند تحت
فشار بودند حالات خود شان را به حضرت
خدیجه کبری^۳ گفتند و حضرت خدیجه، جامه
بر روی پیامبر^۴ انداختند. بعد جبرائیل
آمد و گفت: «يَا أَيُّهَا الْمُدَثِّرُ»^۵ ای جامه
به خود پیچیده «قُمْ فَأَنذِرْ»^۶ «برخیز و
بشریت را از کفری که گرفتار آن شده اند
انذار کن!» که یک مأموریت الهی به تو
داده شده است. پیامبر^۷ می فرمایند: «هر
چه در افق نگاه می کردم جبرائیل را
می دیدم!» باید دقت کرد که بعثت، در جان
پیامبر^۸ روی داد نه در جسم ایشان. و
به همین دلیل پیامبر^۹ به هر طرف که رو
می کردند جبرائیل را می دیدند. در واقع
چون پیامبر^{۱۰} از عمق «جانشان» با غیب
مرتبط شده بودند، جبرائیل از «جان»

8 - سوره مدثر، آیه 1

9 - سوره مدثر، آیه 2

ایشان طلوع می‌کرد نه از بیرون! این‌که ما برای جسم پیامبر ﷺ هم ارزش قائلیم از آن جهت است که به «خود» پیامبر ﷺ عشق می‌ورزیم و این جسم، جسمی است که در باطن خود آنچنان روح مقدسی را دارا است.

به جهاد خود کاشف مبهم

حقایق غیبی به «جان» عارف، فقط نور میدهد¹⁰ اما برای کسی که مبدعوثر می‌شود علاوه بر این‌که به «جان» او نور میدهد، در روح او هم خیالات نورانی ایجاد می‌کند، در گوش او هم ایجاد صوت می‌کند و در لفظ او هم ایجاد کلمه می‌کند! «نبوت» مسئله عجیبی است که برای فهم آن باید از خود پیامبر ﷺ مدد گرفت.

10 - تازه آن عارف در صورتی مفتخر به تجلی انوار ال‌هی در قلب خود می‌شود که راهی را طی کند که پیامبر ﷺ آن راه را از طرف خدا برای بشر آورده است.

تجلي صورت حقايق بر قلب

گاهی انسان، خواب است و با اين‌که کسی در اطراف او نيدست که سر و صدا بکند، صدایی را می‌شنود! آن صدا در آن حالت از بیرون نيدست اما حقیقت دارد. در واقع این صدا از «درون» است که شنیده می‌شود! حال اگر بر «جان» کسی، انوار غیبی تجلی کند، «قلب» او آن حقایق را یافته، نورانی می‌شود. در همان حال خیالات او هم، صورت‌هایی از آن حقیقت را می‌یابد. مثلاً در مورد پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم می‌توانیم بگوییم که آن حضرت، نور و حی را با «قلب‌شان» حس کردند و جبرائیل را به عنوان صورتِ وحی با قوه‌ی خیالشان دیدند! اصولاً خیال هر کس منطبق بر «قلب» است. کسی که به فکر شکم است هر قدر هم که خیالاتش را متمرکز کند چون میل قلبی او به غذاست، در خیالاتش انواع غذاها می‌آید. و خیال پیامبری که وحی به «قلب» او رسیده است منطبق بر «قلب» است یعنی همان حقایق غیبی که بر «قلب» پیامبر صلوات الله علیه و آله و سلم نازل شده و آن را نورانی کرده است، بر خیال آن حضرت تجلی می‌کند و صورت

جبرائیل◆ میشود که از عالم بالا بر خیال حضرت تجلی کرده است! و همان حقیقت در گوش پیامبرؐ ظهور کرده، تولید صدا میکند. به طوری که پیامبرؐ تک تک آیات را میشنوند! و همان حقایق، صورت «کلمه» پیدا کرده، و به صورت لفظ قرآن در آمده است. به طوری که تمام کلمات قرآن حتی صورت لفظیه آن، حقیقتی است که بر «قلب» پیامبرؐ ریخته شده است و اصلاً هیچ چیز آن از «خود» پیامبرؐ نیست، بلکه سراسر قرآن - از معنی تا لفظ - وحی است امّا وحی‌ای که جان پیامبرؐ را نورانی کرده است و جان حضرت عین وحی گردیده است.

بنده در سال 1367 با جوانی که سال اول دبیرستان بود روبه‌رو شدم. میگفت از درون من با من صحبت میکند و آنکسی که با من صحبت میکند خود را یکی از شاگردان علامه طباطبایی^{رحمه‌الله‌علیه} معرفی میکند که رحلت کرده و فعلًا در برزخ است.

جهت صحت و سقم آن ادعا قرار شد همراه بعضی از عزیزان جلسه‌ای با آن جوان بگذاریم و سؤالاتی از او بکنیم تا معلوم شود قضیه از چه قرار است. بنده سؤالاتی

334... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

از اراده خداوند مطرح کردم که از موضوعات حساس مبارحه الهیات است، از زبان آن نوجوان سال اول دبیرستان جواب‌های بسیار دقیق، مطابق نظر علامه طباطبایی «رحمه‌الله علیه» شنیدم و باز سؤالاتی در رابطه با مُثُل افلاطونی و توجیه ملاصدرا «رحمه‌الله علیه» در آن رابطه پرسیدم - بنده در آن زمان جلد هشتم و نهم اسفار را تدریس می‌کردم که بعداً تحت عنوان «معرفت‌النفس و الحشر» چاپ شد- از زبان آن نوجوان شنیدم که گفت همان‌طور که در کلاس از قول ملاصدرا مطرح کردید، و شروع کرد به نحو زیبایی شرح دادن. عجیب این بود وقتی آن نوجوان به طور طبیعی حرف‌های خود را می‌زد مثل سایر نوجوانان از الفاظ محاوره‌ای و معمولی استفاده می‌کرد، ولی وقتی آن روح برزخی به کمک زبان آن نوجوان سخن می‌گفت، جملات دقیق و واژه‌ها کاملاً علمی بود که بحث آن ملاقات و چند ملاقات بعدی بحث مفصلی است.

می‌گفت: «در روز‌های اول که با من از درون صحبت می‌شد آنقدر صدا بلند بود که گوش جسمانی‌ام درد می‌گرفت. حتی چند بار

تصمیم گرفتم از درد گوش به دکتر بروم!»
 با این که آن روح برزخی از درون با آن
 جوان صحبت می کرده، ولی صدایش آنقدر
 بلدند بوده که گوش آن جوان را به درد
 می آورد! البته شاید دلیل این امر آن
 بوده که آن جوان آمادگی کامل نداشته
 است. منظور ما این است که چنین
 دریافت‌هایی از درون صورت می‌گیرد نه از
 بیرون. آنچه از بیرون می‌شنویم اموری
 است که مر بوط به «تن» می‌باشد و علت
 این‌که ما صدای درون را حس نمی‌کنیم چون
 عموماً روح‌ها مشغول بیرونی‌های تندگ و
 محدود است. گفت:

ساف‌مدود خویش‌باد صن کذا کشف

تفاوت پیامبران با عارفان

پس اصل انسان، «من» اوست، و اصل
 عالم، خدادست و عارف از طریق اصل «خود»ش
 با اصل «وجود» عالم، ارتباط برقرار
 می‌کند، اما نمی‌تواند حقیقتی را که
 می‌شنود به زبان آورد. نه میداند که آن
 را چگونه بگویند، و نه میداند که آن

336... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین حقیقت تا چه حد صحیح است! در واقع زبان حالت آن است که:

و ناتواند مکفرم

اما پیامبر ﷺ انسانی است که شایسته‌ی پیامبری گشته و از طرف خداوند برای رساندن پیام خدا به بشر مبعوث شده است و در راستای مبعوث شدن، انگیزش بزرگی در روح و روان او پدید آمده تا آمادگی پذیرش و ارائه‌ی سخن خدا را، مو به مو داشته باشد و دیگر از طرف خویش سخن نمی‌گوید تا برای بشر نگرانی ناصحیح بودن آن سخنان در میان باشد، بلکه همان حقیقت غیبی که از طریق وحی بر «قلب» او نشسته است، به لطف الهی به صورت لفظ در آمده است و از آن طریق با خلق سخن می‌گوید.

پیامبر اکرم ﷺ سواد نداشتند و آنچه را به ایشان وحی می‌شد در جایی ندیده بودند، و یا نمی‌توانستند آن‌ها را یادداشت کنند تا اگر فراموششان شد به یادداشت‌هایشان مراجعه نمایند، به همین جهت نگران بودند قرآن از یادشان برود و

لذا آیات قرآن را به طور مرتب تکرار می‌کردند. آیه نازل شد که: «سَقْرِئُكَ فَلَا تَذْسِي»^{۱۱} ای پیامبر برای تو به صورتی قرآن را می‌خوانیم و در قلبت جای میدهیم که نه تنها معانی آن را فراموش نکنی بدکه الفاظ آن را نیز عیناً به همان صورتی که بر تو نازل شده در حفظ داشته باشی. این‌که حضرت‌الله هر شب قبل از خواب سوره‌های مسبّحات یعنی سوره‌های حدید و حشر و صاف و تغابن و اعلیٰ، را می‌خوانند^{۱۲} جانشان با ملکوت این سوره‌ها مرتبط بود و لذا شروع می‌کردند آن‌ها را قرائت‌کردن، نه این‌که مثل ما آن آیات را حفظ می‌کردند، بدکه قلبشان با آن سوره مرتبط می‌شده و در همان حال صورت لفظی آن حقایق را اداء می‌کردند. پس مبعوث‌شدن وجود مقدس پیامبر‌الله یک چیز است، و عارف‌شدن، چیز دیگر! چون در نبی شدن به عنوان مقدمه باید تمام تعلق

11 - سوره اعلیٰ، آیه 6

12 - علامه طباطبائی، سنن النبی‌الله، ترجمه فقهی، ص

338... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

«جان» آن نبی به سوی خدا سیر کند و جهت «روح» او تماماً به طرف علیم مطلق باشد اماً این کافی نیست، زیرا خدا هم باید اراده کرده باشد که در آن زمان برای بشریت پیامی و پیامبری بفرستد، در این صورت است که آن انسان وارسته را به تعلیم خاصی مبعوث میکند. به همین جهت گفته‌اند باطن نبوت، ولايت است، یعنی ابتدا باید قرب عبد به رب حاصل شود و سپس اگر زمانه نیاز به نبی داشت، آن‌کس که به مقام ولايت و قرب الهی نایل شده به نبوت مبعوث گردد.

شب بعثت، شب بسیار بزرگی است چون در آن شب، در آسمان غیب به سوی بشر باز شده و بزرگترین حقایق غیبی به یکباره بر «قلب» پیامبر ﷺ نازل گشته است! خداوند در آن شب، حقایق وحی را بر «جان» مبارک پیامبر ﷺ سرازیر نمود تا از طریق آن انسان وارسته، بشریت را از حقایق غیبی و شریعت خود آگاه کند.

شریعت، حقایق غیبی فوق العاده عظیم و دقیقی است که از طریق جبرائیل♦ بر «جان» پیامبر ﷺ نازل می‌شود و پیامبر ﷺ

از آن طریق، جهت ارائه آن حقایق غیبی، تعلیم خاصی میگیرد تا بشر در زندگی زمینی سرگردان نماند و از سعادت دنیاگی و حیات ابدی خود محروم نشود و بتواند ابدیت خویش را اصلاح کند.

بعضی مواقع، عرفاً حقیقتی از حقایق غیب را کشف میکنند و آن را برای بقیه حکایت مینمایند ولی در عین حال خودشان اذعان میدارند که معلوم نیست این کشف جامع و کامل باشد، مگر آن که با کشف پیامبر مقصوم خ تأیید شود. البته و صد البته عرفاً انسان‌های بزرگی هستند که سرمایه‌های معنوی حیات بشرنده و توانسته‌اند بهترین بهره‌برداری را از شریعت الهی بنمایند، اما منظور ما این است که بین آن‌ها و پیامبر خ فرق بسیاری است و اصلاً با پیامبر خ قابل مقایسه نیستند، هیچ عارفی حاضر نیست او را با پیامبر خ مقایسه کنند، چون آن‌ها متوجه‌اند هر چه دارند از تبعیت شریعت الهی و محبّت رسول خدا خ دارند. زیرا:

صد هزار کوثر ما جمله مشتاقان چشم

340...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

در شرح حال بایزید بسطامی آمده است که در حال غیر عادی، چیزی گفت. وقتی که به حال عادی برگشت به او گفتند: یا شیخ شما فلان حرف را زدید. گفت: غلط کردم. اگر دوباره گفتم سنگسارم کنید! باز به حالت غیر عادی که رفت همان حرف را زد! با اینکه خودش آن حرف را در حال عادی تقبیح کرد. ولی پیامبران^{همه} در اوج ارتباط با عالم غیب هرگز از تعادل و حکمت خارج نمی‌شدند چون در ستر خداوند قرار دارند. اگر ائمه^{همه} را هم با عرفا مقایسه کنیم می‌بینیم که با اینکه تمام دریچه‌های غیب برای «قلب» ائمه گشوده شده است ولی آن بزرگواران هیچگاه تعادلشان را از دست نداده‌اند. نسیمی از غیب به مشام حلاج رسیده بود او را از خودش بی‌خود کرد، اما امامان با آن‌همه ارتباط با عالم غیب در ستر خدا و در کمال استقرار و حکمت هستند. همه حقایق را به خوبی می‌دانند ولی در عین حال تعادل خودشان را نیز حفظ می‌کنند. به همین دلیل است که عرفا اطمینانی به کشف خود ندارند. سید حیدر آملی^{رحمۃ اللہ علیہ} که از

عرفای بزرگ قرن هشتم است اظهار میدارد خاک پای قنبر غلام حضرت علی♦ را سرمه چشم میکنم. پس خود عرفا اذعان دارند که حقایق را باید از طریق شریعت به دست آورد و نمیشود به صرف کشف عارفانه زندگی کرد و امید به سعادت داشت، هر چند کشف عارفانه نهایش خم ابروی یار است و اشاره به حقایق دارد و موجب دلگرمی سالک است.

برکات نبوت و شریعت

اگر انسان، شریعت و دینی که مطمئن است از طرف خدا است، نداشته باشد تا «وجود» خودش را از طریق آن سیراب کند، خود را از راه‌های مختلف سرگرم مینماید و عملاً فرصتی را که باید زمینه‌ی اتصال قلب به کمال مطلق گرداند از دست میدهد و به واقع خود را بدیخت میکند. انسان غافل از شریعت الـهی خود را از طریق سرگرمی‌های تلویزیون یا لذات کاذب اینترنت، مشغول میکند و در یک زندگی مجازی در ناکجا آباد به سر میبرد و از ارتباط با واقعیترین واقعیات که خدا و حقایق معنوی میباشد، محروم می‌گردد.

342... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

برنا مههایی که بشر برای بشر میریزد سراسر پوچی و سرگرمی‌های بیفایده و لذات کاذبی است که هرگز جان انسان را سیراب نمیکند، اگر انسان «خود»ش را به دست بشر دهد نهایتش از سر دل‌سوزی به او میگویند: «مواظب باش! کم نخوری و یا حواست را جمع کن از دنیا کم نداشه باشی تا از بقیه عقب نیفتی!» ولی اگر «خود» را به دست پیامبران بدهد به او میگویند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اغْبُرُواْ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُّونَ»¹³ ای انسان ها! بندهگی پروردگارتان و پروردگار پدرانتان را پیشه کنید، شاید که به تقوای دست یابید و وارستگی لازم را به دست آورید. گفت:

که نو خوای خوی و بندگی کو بندگی کرد

این پیامبران هستند که به نور الهی، ابعاد عالی جان انسان را میشنا سند و انسانها را در جهت شکوفاکردن آن ابعاد راهنمایی میکنند، و اگر انسانها از پیامبران جدا شوند در حد شکم و شهوت و

غضب متو قف میگردند و همهی زندگی را
خواهند باخت و در انتهای پوچی بزرگ
70 یا 80 سالهی خود روبرو میگردند.
مگر جهنم جز این است؟ آثار بیدینی در
فرهنگ غرب مشهود است؛ ملاحظه کنید چگونه
روح بلند آسمانی انسان در حد یک
آشپزخانه و سایر لذات زمینی و حیوانی
محدود شده است! آیا مصیبت‌های بشر
جدا شده از دین بهترین دلیل بر حقانیت
دین و نیاز بشر به آن نیست؟

خوبی نشاند مسکن ساده فواید و شد

انسان برای سعادت «خود» چاره‌ای جز
پیروی از شریعت ندارد.

قرآن می‌فرماید: «وَإِنَّهُ لَتَنزِيلٌ رَبِّ
الْعَالَمِينَ * نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى
قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ»¹⁴

ای پیامبر این قرآن از پروردگار
جهانیان نازل شده است؛ روح الامین برای
تو آورده است؛ بر قلب تو نازل شده تا
برخیزی و بشر را بترسانی تا خود را در
حد نیاز‌های بدنی‌اش اسیر نکند! و از

344... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
حیات گستردۀ عالم معنا و معنویت محروم
گردد. گفت:

ه‌ا به فلک بوده‌ایم،
خود ه‌فلک بوده‌یم،
ک‌اله‌م حاکم‌ایم
نفـت جووار‌ایم

باـه مهـار جـادـیـهـ،
فـلـکـهـ جـمـاـ،
بـهـ فـوـدـ سـادـیـهـ،
نـافـهـ سـلاـمـ هـاـ، فـهـ

نمیدانم وقتی که آیات فوق بر «قلب» پیامبر ﷺ نازل شد چه حالی داشتند! و چقدر خوب پاداش 20 سال عبادت در غار حرا را با قلب خود چشیدند. خیلی عجیب است. گاهی آرزوی ما این است که در خواب - در بیداری که هیچ امیدی نداریم چون توجه ما به دنیا است! - یک ملکی، یک سروش غیبی با ما حرفی بزند و یک جمالی، یک صفائی بر ما مشهود شود. و حالا روح الامین با انوار الهی بر قلب آن حضرت تجلی میکند و تمام اسرار عالم وجود را برای آن حضرت مینمایاند. خواجه عبدالله انصاری میگوید: «الهی اگر یک بار گویی بنده من، از عرش بگذرد خنده من!»

همه حقیقت از درون به قلب و به گوش و به چشم و به خیال و لفظ پیامبر ﷺ

بریزد، چه حادثه‌ی بزرگی در عالم پدید می‌آید. گاهی در یک صبح بهاری مقداری باران از آسمان به زمین میریزد و دشت و صحرا را به طراوت می‌کشاند، روح انسان دیگر تحمل ماندن در زمین را ندارد و می‌خواهد قفس تن را بشکافد و به سوی عالم غیب پرواز کند. حالا حساب کنید که انوار غیب - نه باران - بر جان آن حضرت - نه جسم او - بریزد! چگونه توانسته است باز در زمین بماند؟! شاید بهترین تعبیر، تعبیر مولوی باشد که خطاب به آن حضرت می‌گوید:

نه ملک بوحی و نه ای شیوه ها بشو بوحی و

آری حاصل بحث این جلسه این شد که انسان نامحدود، می‌تواند با خدا رفیق شود و حتی گاهی پیامبر خدا گردد. و البته پیامبرنشدن انسان به معنی ضررکردن او نیست چون استفاده کردن از وحی مهم است. و این نکته مهمی است که هرکس به اندازه تزکیه‌ای که دارد می‌تواند از وحی استفاده کند نه به اندازه سوادی که دارد! به همین دلیل معلوم نیست هرکس که قرآن را حفظ کند

346... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

حتماً هم از آن استفاده کند. اصل وَ حِی، حقیقتی است در عالم غیب و هرکس به اندازه آزادکردن روح از دنیای مادی، از طریق تزکیه‌ای که انجام میدهد، با غیب قرآن ارتباط پیدا میکند. لذا در سوره بقره فرمود: «الْمَذَلَّكُ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًی لِّلْمُتَّقِينَ»¹⁵ بدون شک این قرآن برای کسانی که دارای تقوایی اولیه باشند وسیله هدایت به سوی حقایق است.

تا زمانی که نظر انسان به دنیاست هیچ استفاده‌ای از قرآن نخواهد برد هر چند که همانند بعضی قُرَاءٌ سعودی آن را از حفظ بخواند، صحیح و زیبا هم بخواند، برای او «الله، الله» هم بگوید! اینها مشکلی را از او حل نمیکند! پیامبر اکرم ﷺ با جان خود از نور قرآن سیراب شدند نه با لفظ تنها! آن.

هرکس برای یافتن حقایق، باید «خود» را بیا بد. قرآن یک حقیقت غیربی است و انسان از راه «غیب خود» باید با «غیب قرآن» ارتباط پیدا کند. باید از الفاظ

ظاہری قرآن استفاده کرد و به حقایق باطنی آن پی برداشت، انسان دانی نمیتواند به آن حقایق عالی برسد، اگر کسی فوق لیسانس و دکترای علوم قرآنی هم داشته باشد اما تقوای نداشته باشد به قرآن نرسیده است چون قرآن، عالی است. گفت: «پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز»

فرمود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ* فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ* لَا يَمْسِئُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»¹⁶ قرآن در یک کتاب پنهانی غیبی است و هرکس به اندازه تزکیه‌ای که کرده و «خود» را از دنیا و چرک‌های آن آزاد نموده، میتواند با آن کتاب کریم ارتباط پیدا کند. به همین جهت می‌گوییم حقیقت قرآن در قلب اهل بیت عصمت و طهارت للہ که در طهارت کامل‌اند، جای دارد و هرکس به اندازه‌ای که از طهارت باطنی بر خوردار است از حقیقت قرآن بهره‌مند است.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَّكَاتُهُ»

جلسه هشتم
حضور همه جانبی حق

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه مباحثت «شناخت و آشتی با خدا از طریق شناخت خود راستین و حقیقی» در این جلسه درباره نحوه حضور خدا در هستی سخن میگوییم:

اگر انسان بتواند نحوه حضور همه جانبه «خود» را در بدن خود درست احساس کند، به راحتی میتواند نحوه حضور همه جانبه خداوند را در هستی بیابد.

در جلسات قبل عرض شد که نفس انسان، به جهت آن که موجود مجردی است، مکان و زمان برایش معنا ندارد ولی اگر توجه خود را معطوف به جایی کند، خود را در آنجا احساس میکند و اگر تعلق قلبی او به چیز محدودی بیفتد، افق روح و روان او به همان اندازه، محدود میشود، ولذا اگر انسان به عالم ماده، تعلق پیدا کند، حد «نفس» در حد عالم ماده پایین میآید و از آنجا که وسعت «نفس» انسان

352... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

به طور ذاتی گستردۀ تر از ماده و مادیات است عملاً انسان با توجه دادن نفس به ماده و مادیات، به نفس خود ظلم کرده است. ولی اگر آن را به عالم أعلى توجه داد چون آن عالم، عالم بیکرانه و بیحدّی است، «نفس» در آن حال در جنبه‌ی بیحدّی و وسعت بیکرانه خود مستقر می‌شود و در واقع به اصل خود بر می‌گردد.

حضور همه‌جانبۀ من در تن

در راستای بحثی که گذشت، معلوم شد نفس انسان با ارتباط با خدا به وسعت بیکرانه خود دست می‌یابد، حال باید روشن شود نحوه حضور خداوند در هستی چگونه است و از طریق معرفت نفس چگونه می‌توان نحوه حضور خداوند را درست فهمید و با او ارتباط پیدا کرد.

قبل‌اً عرض شد سخن ما در این سلسه بحث‌ها از امثال حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ نشأت می‌گیرد. امامان معصومؐ به ما دستور داده‌اند که به «خود»مان نظر کنیم و کتاب «خود»مان را

ورق بزنیم تا قواعد و حقایقی را در آن پیدا کنیم و از آن طریق با خدا آشنا شویم.

توجه کنید که «من» شما چگونه در تن شما حاضر است؟ از خود بپرسید راستی چه کسی با این چشم میبیند، و با این گوش میشنود، و یا با این دهان سخن میگوید، و دستش را تکان میدهد و؟

خواهید گفت «من» انسان با چشم میبیند و با گوش میشنود و با دهان سخن میگوید و با اراده‌ای که اعمال میکند دستش را تکان میدهد، پس مشخص است که نفس یا من انسان هم در چشم حاضر است، هم در گوش و هم در زبان و هم در سایر اعضاء. به طوری که شما احساس میکنید «من» شما در تمام «تن» تان حاضر است.

حاضر بودن «من» در همه جای «تن» و در همه‌ی اعضای تن به گونه‌ای است که انسان میتواند در یک لحظه هم ببیند و هم بشنود و هم سخن بگوید و اظهار میکند که من شنیدم و من دیدم، پس معلوم میشود «من» انسان در یک لحظه در تمام «تن» انسان حاضر است.

354... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

نکته‌ی مهم این است که وقتی «من» انسان در یک لحظه هم می‌بیند، هم می‌شنود و هم سخن می‌گوید، چنان نیست که با قسمتی از «من»، بزنگرد و با قسمت دیگری از آن بشنود و با بخش دیگری صحبت کند بلکه «من» در چشم به طور کامل بیننده است، و در گوش به طور کامل شنونده است، یعنی «من» انسان در یک لحظه، به تمامی، در همه جای «تن» انسان حاضر است که این نکته‌ی بسیار مهمی است و با فهم آن یکی از قواعد و حقایق عالم غیب فهمیده می‌شود.

هوا در همه جای اتاق هست اما بخشی از آن در یک طرف اتاق است و بخشی از آن در طرف دیگر اتاق، و چنان نیست که همین هوا و اکسیژن‌هایی که در طرف راست اتاق است، همان اتم‌های اکسیژن در طرف چپ اتاق باشد، بلکه اتم‌های دیگری از جنس اکسیژن در طرف دیگر اطاق هست، چون هوا و اکسیژن، ماده است و ماده محدود به مکان است. یک میز هم همین‌طور است که یک طرف آن با طرف دیگر آن فرق دارد، و طرف

راست آن از طرف چپ آن جدا است، بدین معنی که همان جایی که طرف راست میز است، همان جا طرف چپ میز نیست. اما «من» انسان که اصل و حقیقت اوست و در همه جای بدن حاضر است مثل هوا که در همه جای اطاق هست، در بدن نیست، بلکه در هر عضوی از بدن تمام نفس حاضر است و نفس انسان در تمام «بدن» حضور کامل و تمام دارد، به این معنی که همه آن در همه جای «بدن» حضور دارد! و چنان نیست که بخشی از آن در چشم ما مشغول دیدن باشد و بخشی از آن در گوش ما مشغول شنیدن باشد بلکه شما تماماً و با تمام نفس خود میبینید و تماماً و با تمام نفس خود میشنوید و میگوئید من میبینم، و وقتی میگوئید من میبینم احساس شما این است که تمامآ خود تان میبینید و این نوع حضور به معنی حضور کامل و تمام، مخصوص همه موجودات مجرد است.

حضور همه جانبی خداوند در هستی

«من» انسان چون مجرد است و محدودیت های مکانی و زمانی ندارد، در همه جای بدن انسان حاضر است و به

356... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

اصطلاح؛ حضورش کامل و تمام است. حال با توجه به این که خدا از «من» انسان، مجردتر است و به عبارت دیگر تجرد خداوند بسیار شدیدتر از تجرد نفس یا من انسان است، همان‌طور که «من» انسان به جهت مجرد بودنش در «تن»، حضور کامل و تمام دارد، خداوند هم در همه هستی حضور کامل و تمام دارد. مگر نه این بود که همه «من» در همه جای «تن» به تمامه و با حفظ وحدت و یگانگی اش حضور داشت؟ و مگر نه این بود که «من» در یک لحظه هم می‌دید، هم می‌شنید و هم حرف می‌زد؟ و این به جهت مجرد بودن نفس بود، پس خاصیت هر موجود مجردی این است که به مکان و زمان خاصی محدود نیست، همه جا هست و همه جا هم تماماً و به طور کامل هست. و خدا مجردتر از هر مجردی است پس حضور او در هستی حضوری کامل و تمام است. دیگر برای حضور کامل و تمام خداوند عالم ماده و عالم مجرد فرق ندارد، در همه جای هستی همه‌ی خداوند حاضر است همان‌طور که در همه جای بدن، همه من انسان حاضر است. هرچند ظهور متفاوت اسماء الهی بستگی به

شرايط دارد، همانطور که ظهور نفس در چشم به جلوه‌ي بینایی است و در گوش به جلوه‌ي شنایی.

لازم است عزیزان به این نکته عنايت داشته باشند که امور حقيقی وجودی، شدت و ضعف بر میدارند. مثلاً میتوان گفت که فلان شخص از آن یکی عالم تر است. اما نمیتوان گفت که این میز، از آن یکی میزتر است! زیرا علم، اما میز حقيقی ندارد بلکه مقداری آهن یا چوب را سر هم کرده اند و به آن اسم میز داده اند! امور حقيقی مثل نور، شدت و ضعف بر میدارند و میتوان گفت که این نور از آن نور شدیدتر است، اما پرده اتاق، شدت و ضعف بر نمیدارد، نمیتوان گفت پرده خانه‌ی ما پرده‌تر از پرده‌ی خانه‌ی شما است! چون پرده، حقيقی ندارد بلکه یک تکه پارچه است و به خاطر نوع استفاده‌ای که از آن کرده‌اند نام پرده برای آن اعتبار کرده‌ایم، در حالی که اگر مورد استفاده همان پارچه، جای دیگری بود نام دیگری میگرفت.

358... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

با توجه به نکته‌ی فوق عنایت داشته باشد که صفت تجربه برای موجوداتِ مجرد یک امر حقیقی است و لذا تجربه در موجودات مختلف شدت و ضعف بر میدارد. و میتوان گفت خداوند مجردتر از ملائکه یا نفس انسان است.

خداوند از هر مجردی، مجردتر است چون نه تنها محدودیت زمانی و مکانی ندارد بلکه هیچ حدی ندارد ولی سایر مجردات در عینی که از زمان و مکان آزادند ولی از همه‌ی محدودیتها آزاد نیستند چنان‌چه هر فرشته‌ای جلوه یکی از اسماء الهی است و یا نفس انسان به همان انسان‌بودن محدود است.

خداوند به جهت تجربه مطلقی که دارا است به هر کجا توجه کند از توجه به جاهای دیگر غافل نمی‌شود، برخلاف انسان‌های معمولی که هرچند از نظر ذات مجرداند اما اگر به چیزی توجه کنند، توجه آن‌ها به همان چیز محدود می‌شود! در حالی‌که نحوه‌ی حضور خداوند در عالم -به جهت تجربه مطلقی که دارد- طوری است که کاری او را از کار دیگر باز نمیدارد، چون

همه‌جا هست و همه‌جا همه وجود خداوند هست
و هیج محدودیتی هم ندارد.

گفتیم که خاصیت هر مجردی این است که
همه جا هست و همه جا هم به تماشی هست.
حال هرچه تجرد موجود شدیدتر باشد، حضور
او شدیدتر خواهد بود، و خدا که تجرد
محض است، حضور او حضور مطلق است به این
معنی که هیج اسم و صفتی از او از اسم و
صفت دیگرش سبقت نگرفته است، بلکه تماماً
با تمام اسماء حسنايش در صحنه حاضر
است، و لذا خداوند حضوری است که همه‌ی
وجودش در همه جا حاضر است بدون هیج
محدودیتی.

در جلسات قبل عرض شد که «نفس» انسان
به «بدن» محدود نمی‌شود بلکه مجرد است و
به هر جا که نظر کند حد «خود»ش را در
همان جا می‌یابد. کاری که مرتاض‌ها
می‌کنند این است که از طریق یک سلسله از
ریاضت‌ها و غلبه دادن جذبه‌ی تجرد نفس،
به جای خاصی توجه می‌کنند. مثلاً به محلی
در فاصله‌ی 400 کیلومتری توجه می‌کنند و
لذا «خود» را در آن مکان می‌یابند و
همان‌طور که در بدن خود تصرف می‌کنند در

360... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آن محل تصرف می‌کنند، در حالی‌که اگر با این ریاضت به ملائکه و عالم معنا توجه می‌کردند «خود» را نزد ملائکه می‌یافتد و جانشان از انوار ملکوتی آن عالم بهره‌مند می‌شد، زیرا 400 کیلومتر آن طرف‌تر این دنیا، باز هم دنیاست. خیلی حیف است کسی این‌قدر زحمت بکشد و با تمرکز زیاد جنبه‌ی مجرد خود را بر جنبه‌ی مادی خود غالب کند ولی حقیقتی به دست دنیاورد. ریاضت‌های شرعی، ریاضت‌هایی است که انسان به وسیله آن‌ها از عالم کثرت بالا می‌رود و «قلب» او با خدا و عالم احدي آشنا می‌شود ولی ریاضتی که نهایت آن این باشد که انسان با آن طرف همین دنیا آشنا شود ضایع‌کردن استعدادهای متعالی در راهی پوچ و بی‌ثمر است. به همین دلیل اهل اینگونه ریاضت‌ها پس از مرگ مسیر شان به سوی جهنم است چون عمرشان را ضایع کرده‌اند و نفس «خود» را در اموری توانا کرده‌اند که توانایی حقیقی نیست.² به هر حال حرف ما این است

که «نفس» انسان به هر جا نظر کند «خود» را در همان جا می‌یابد. حال اگر به خدا نظر کند «خود» را نزد خدا می‌یابد. البته برای رسیدن به این مقام باید زحمت کشید و جهت جان را از کثرت‌ها به سوی وحدت سوق داد، آنوقت همین که «نفس» و «قلب» انسان آماده توجه به خدا شد، خدا را نزد خود می‌یابد و معنی این که فرمود: «أَنَا جَلِيلٌ مَّنْ ذَكَرَنِي»^۳ من همنشین آن کسی هستم که به یاد من است و به من نظر دارد، روشن می‌شود. چون جنس قلب، جنس عالم غیب است، و لذا می‌تواند با حقایق غیبی اُنس بگیرد.

مشکل انسان این‌جاست که «خود» را اسیر و عاشق دنیا کرده و از اصل «خود» دور شده است. اگر انسان بتواند به حق توجه کند همین توجه به حق برای ارتباط با خدا کفایت می‌کند، زیرا هم «نفس» مجرد است و محدود به مکان نیست و هم «خدا» مجرد محض و بی‌مکان است. پس وظیفه‌ی

362...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین کسانی که میخواهند خدا را بیابند این است که خیلی از کارها را نکنند! فکر دنیا و اعتباریات و محدودیت‌های آن را نکنند و به فکر میز و صندلی و پرده نباشند، چون میز و صندلی و امثال آن‌ها، حقیقتی ندارد بلکه مقداری آهن و چوب کج و معوج شده‌اند! مثل روز روشن است که فرق بین ماشین‌آخرين مدل با مدل قدیمی، در آن است که این آهن را از یک طرف کج کرده‌اند آن دیگری را به شکل دیگری کج کرده‌اند! آیا کج‌شدن یک میله یا یک ورق فلزی در حقیقت آن‌ها دخالتی دارد؟! یا پیراهن مد روز به خاطر این مد شده است که یقه اش تا حدودی از مدل قبلی درازتر شده! این‌ها هیچ‌چیز نیست مگر مقداری خیالات متفاوت که هیچ بهره‌ای از حقیقت در آن‌ها نیست. کسی که میخواهد به خدا نزد یک شود باید مواطن «خود» باشد تا اسیر این هرزه گردی‌های ذهنی نشود. به عبارت دیگر عمدترين کار برای طالب حق، انصراف «نفس» از غیر خدا به سوی خداست. آن‌چه نباید مورد غفلت قرار گیرد این نکته مهم است که با توجه به جنبه‌ی تجرد

نفس، اگر نظر انسان از غیر خدا مذصرف شود خود به خود نزد خداست، چون هم انسان مجرد است و هم خدا، ولذا برای چنین ارتباطی جا و مکان نیاز نیست، فقط با ید نفس انسان به خدا توجه کند، در همان لحظه خود را نزد او می‌یابد. عمدتاً کار در انصراف از غیر خداست و این که انسان متوجه شود غیر خدا ارزشی ندارد که توجه قلب به آن بیفتد. گفت:

لای فخر ما بشکنیه بال بگشایید نامندوستان

هندوستان، مقام اصلی انسان یعنی همان مقام جامعیت و تجرد نفس از محدودیتها است.

هفت به ساده هفت شاه قصده قاف حضور

فاثر کویه یاد مشتیه طافت ساده پو کمار

آری وقتی توجه به بدن کم شد عملًاً نفس تن شکسته شده، روح انسان به سوی هندوستان جمع بین خود و خدا بال می‌گشاید. اگر پرهای تعلقات را برکنیم و قصد قاف حضرت جانان کنیم می‌یابیم در نزد حق چه جایگاه کریمی برای ما هست.

364... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

انسان بندۀ خداست و خدا انسان را
بیشتر از خود او دوست دارد! ولذا
فرمود: «فاسکویم یار مشتاق شماست» تا
آنجا که انسان همچون ائمه‌ی معصومین[ؑ]
میتواند آینه نمایش کمالات حق شود. لذا
در ادامه میگوید:

فاسکویم شماست خود شماست آرد بعثت نور سالماد هیار ساحلها حکومت

از طرف دیگر خداوند، «جان» انسان را
به سوی خودش دعوت کرده است چون «جان»
انسان از خود خداست، و در نتیجه هر
چقدر که انسان به خدا نزدیک شود به
«خود» اصیل خود نزدیک شده است، و هر
چقدر که به غیر خدا نزدیک شود به «هیچ»
نزدیک شده است.

برکات توجه به جنبة وجودی موجودات

عرف شدمیز و خانه و امثال آنها،
چیزی نیست، هرچند آهنها و آجر و سیمانی
که به شکل میز و یا خانه در آمده‌اند
ماده‌اند و ماده یکی از مراتب وجود است.
حالا اگر یک قدم دیگر به طرف جلو
برداریم، میگوییم ماده هم به خودی خود

و به عنوان ماده، چیزی نیست! ماده، تنها یک مرتبه نازله از وجود است و اصل وجود که منشأ همه وجودات است، تنها خدا است، و چون خداوند وجود مطلق است، حضور ماحض و کمال ماحض است. و لذا هر رویکردی که به سوی خدا نباشد، به سوی وجود نیست و به سوی عدم و پوچی است اگر به خود ماده نظر بکنیم و از جذبه‌ی وجودی آن که نازله و پرتو وجود حق است، غافل شویم، باز با خیالات و ذهنیات خود به سر برده‌ایم که از حقیقت وجود فاصله دارد.

معمولًا انسان‌ها با غفلت از وجود و نظر به صورت‌ها و نسبتها، دوست دارند که دور هم بنشینند و صحبت‌های بی‌مورد بکنند و خیال پردازی نمایند، بدون آن که متوجه شوند دارند با خیالات خود به سر می‌برند و نه با وجود، در حالی که غفلت از جنبة وجودی موجودات، یک نوع به سر بردن با جنبة دروغ آن‌ها است! انسان باید پیش از آن‌که با خیالات خود خوش باشد، طالب کمال خود باشد و این حاصل نمی‌شود مگر با ارتباط با وجود، زیرا همان‌طور که عدم

366... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
برابر نقص است، وجود برابر کمال است.
گفت:

نفه ساده باشد و ماده ساده و کند

انسانی که توانست با «وجود» مرتبط
باشد به خوبی متوجه باطل بودن افکار و
اعمالِ باطل می‌شود و چنین انسانی هرگز
حاضر نیست بنشیند و مدتی از وقت
گرانبهايش را با خیالات باطل و پراکنده
هدر دهد و در خیال خود خوش باشد، بدون
آن که نظر به کمالات عالم داشته باشد.

به حکم آن که خداوند کمال مطلق است،
احد است، پس هر جا پراکنگی هست نشانی
از دوربودن از حق مطرح است و هرجا
کثرت‌ها را در رابطه با نظام احدي
نذگريم، گرفتار عدم‌های وجودنما شده‌ایم
و هر چه انسان از حق دور باشد با «هیچ»
زنگی کرده است. اگر هم با جذبه «هیچ»
خودش خوش شود با جذبه دروغ وجودش خوش
بوده است، به همین دلیل است که در
اسلام، رفت و آمد‌های افراطی و یا رفیق
بازی‌های افراطی که موجب وقتکشی شود
نداریم. بلکه توصیه شده است که انسان
بیدشت و قتش را صرف تفکر، معرفت، عبادت

و تعلیم و تعلّم کند تا از کثرت‌ها به سوی گوهر اصلی عالم که همان مقام آحدی است سیر کند.

انسان می‌تواند بنشیند و فکرش را متمرکز کند و از طریق وحدت بخشیدن به فکر خود به حق یعنی وحدت محفوظ، نزدیک شود. چون هر جای گانگی و وحدت هست نشانه‌ای از نزدیکبودن به حق مطرح است و یگانگی حقیقی هم در دین پیدا می‌شود.⁴

هرچقدر که انسان به چیزهایی که او را از خدا مذصرف می‌کند «دل خوش» باشد، مسلم به همان اندازه از خدا دور شده است، در حالی که خداوند حضور محفوظ است، و لذا انسان از او دور است و نه او از انسان؛ و به اندازه‌ای که از چیزهایی که او را از خدا مذصرف می‌کند

4- خداوند در آیه 82 سوره نساء می‌فرماید: «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» اگر این قرآن از طرف خداوند یعنی حضرت آحد نبود، باید آثار کثرت و عدم یگانگی در آن می‌یافتد، در حالیکه چنین نیست و آنچنان در یگانگی و انسجام است که به حق آینه نمایش حضرت آحد است.

368... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

فاصله بگیرد نزد خداست، یعنی نزد وجود
محض و کمال ماضی. البته غفلت نمی‌فرمایید
که سخن انسان، سخن ارتباط با حق است،
مگر اینکه «خود»ش از حق مذصرف بشود.
انسان باید بداند که عالم کثرت‌ها،
فخرها، مده، مال، مقام و شهوت و ... او
را از اصل «خود»ش که همان سخن ارتباط
با حق است، باز میدارد و اگر از عوامل
غفلت از خداوند فاصله نگیرد، به «هیچ»
میرسد، و خسران می‌کند. ولی اگر از
عوامل غفلت از خدا مذصرف شد بدون هیچ
تلاشی حق را در «قلب» خود می‌یابد. زیرا
«حق» از همه موجودات در هستی حاضر تر
است و چون حضور خداوند محدود نیست،
باید «قلب» -که توان ارتباط با حضور
نامحدود را دارد- با او روبه‌رو شود. باید
«قلب» را با انصراف از کثرات و توجه به
حضرت آحد، به کار آنداخت! وقتی که
«قلب» به کار افتاد انسان خواهد گفت:

لَادَكَ حَمْدَهُ نَاكِمَشْ يَا فَهْمَ بَاحْل

مـ شکل انسان‌ها در رویارویی با خدا
گـ کردن جهت است، نمیداند کجا را بنگرد،

حضور همه جانبه حق 369

وگرنه خدا نزد او حاضر است، نمیداند
کجا به دنبال خدا بگردد. به قول مولوی:

چور گهه ده سه هار خیال چور صد

همین‌که گوهر در دریا بگوید دریا کو؟
عملأ نظرش از توجه به دریا منصرف شد، در
حالی که دریا در منظرش بود.

کفر ساد کو، حباشر سایه نای افباشر

همان کوگفتن، مانع دیدنش می‌شود.

بنه چشم ساءست هه سیز مفع سه سامه کشه

درست با همان چشمی که می‌توانست دریا
را ببیند، می‌گردد تا دریا را در دریا
ببیند، این یک نوع بدچشمی است وگرنه
دریا در منظرش بود.

بنه گوثر ساد شده هه هونز با حیه سامه، ساء

می‌خواهد هوش خود را به کار اندازد
برای دیدن خدا، در حالی که اگر هوش خود
را درست به کار برد آن خدایی که به
دنبال او بود در منظرش حاضر است.

قرآن می‌فرماید: «أَيْنَمَا تُوَلُواْ فَثَمَّ وَجْهُ^۵ اللَّهِ»^۵ به هر کجا که نظر کنید و جه حق

370... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین آنچاست. زیرا جنس انسان، جنس ارتباط با حق است، کافی است نظر کند، میباید، فقط باید از ماده و مادیات و از کثرات منصرف شود تا بتواند آن را بباید، باید به جذبه و جودی عالم نظر کرد. عرفا تفسیر «وجه‌الله» را به وجود برگردانده‌اند، چنان‌چه حضرت علی♦ در تفسیر «وجه‌الله» می‌فرمایند: «هَذَا الْوُجُودُ كَلُّهُ وَجْهُ اللَّهِ»⁶ این وجود همه وجه‌الله است. گفت:

حَدَّيْثُ رَأْيَهُ بِإِمَامَهُ

یعنی ما از خدا جز «هست» نمی‌شناسیم و لذا همه موجودات از آن جهت که هستند، از جنبه هستی‌شان وجه‌الله هستند.

چگونگی حضور خداوند در عالم ماده

با ید عنايت داشته باشد که حضور خداوند در هستی طوری است که هرگز ماده، مزاحم و مانع حضور خداوند در عالم ماده نیست تا بگوئیم اینجا یا خدا هست و یا مثلاً درخت، زیرا نحوه‌ی وجود موجود مجرد با موجود مادی دو نحوه وجود است. برای

6- سید حیدر آملی، جامع الأسرار، ص 211.

فهم این نکته به نحوه حضور «من» در «تن» توجه می‌کنیم. «من» انسان در همه جای «تن» حضور دارد و «تن» به عنوان یک موجود مادی، مزاحم حضور «من» در تن نیست و لذا در هر جای بدن حاضر است. اگر «من»، موجودی مادی بود نمی‌توانست در بدن حاضر باشد، چون هر موجود مادی مزاحم حضور موجود مادی دیگر در همان مکان است. مثلاً دست انسان چون مادی است نمی‌تواند در داخل دیوار حضور داشته باشد. زیرا دیوار هم مثل دست، ماده است و ماده، مزاحم حضور ماده دیگر در جایی است که ماده دیگری قرار دارد، اما ماده، مزاحم و مانع حضور مجرد در ماده نمی‌باشد چون همچنان که عرض شد نحوه‌ی وجود موجود مجرد با موجود مادی فرق دارد و خداوند چون مجرد است، بلکه از هر مجردی، مجردتر است ماده مانع حضور او در عالم ماده نیست.

نحوه تدبیر خداوند بر عالم

با توجه به موضوعی که عرض شد، روشن می‌شود حضور خداوند در عالم هستی حضوری حکیمانه و مدبرانه است و جهان هستی به

372... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

معنی واقعی آن در قبضه خداوند است. خداوند مدلر کل هستی است و تدبیر و اراده‌ی او با هیچ مانعی روبه‌رو نمی‌شود، بلکه هر اراده‌ای بگند محقق می‌شود. درست شبیه حاکمیت «نفس» بر «بدن»؛ اگر «نفس» اراده کند که پلک چشم را ببندد، پلک نمی‌تواند نافرمانی کند. زیرا «نفس» انسان علاوه بر این که در «بدن» حضور دارد بر آن حاکمیت هم دارد.

این یک قاعده‌ی کلی است که هر «وجود» عالی، مدلر «وجود» مادون است و نه بالعکس. مثل این که ملاحظه می‌فرمائید «من» بر «بدن» حکومت می‌کند، نه «بدن» بر «من». یا ملائکه بر عالم ماده حکومت می‌کنند نه عالم ماده بر آنها، و یا این‌که خدا بر هستی حکومت می‌کند نه هستی بر خداوند!

چگونگی ظهور خداوند

عرض شد که خدا در همه هستی حضور دارد، اما با ید متوجه بود که «حضور» خدا با «ظهور» او متفاوت است. حضور خدا در همه هستی کامل است - مثل «من» در «تن» که همه جای «بدن» به صورت کامل و تمام حاضر

است. اما ظهور خدا به تجلی اسماء و صفات اوست که به صورت مخلوقات ظاهر می‌گردد و این نکته بسیار مهمی است. و اگر کسی متوجه تفاوت «حضور» خداوند با «ظهور» او نشود در سیر به سوی وحدت و انس با خدا با مشکل روبرو می‌شود.

«من» انسان در «تن» او حضور کامل و تمام دارد، اما در چشم او با قوه‌ی بیدنایی و در گوش او با قوه‌ی شنوایی «ظهور» می‌کند و لذا درست است که شما می‌گوئید من دیدم و یا من شنیدم، اما این دیدن و شنیدن با ظهور قوه‌ی بیدنایی و شنوایی نفس شما صورت گرفت و نه با خود نفس. خداوند در همه هستی «حضور» مطلق دارد اما با مخلوقات خودش از طریق تجلی اسماء و صفات الهی، «ظهور» می‌کند، به طوری که هر مخلوقی جلوه‌ای از ظهور اسمی از اسماء خداوند است. اگر خداوند در عالم مملکوت ظهور کند، عالم مملکوت پدید می‌آید، و اگر در عالم ماده ظهور کند همین دنیا پدید می‌آید، اما حضور خدا به خود اوست، و به خودی خود در همه‌ی هستی حاضر است، ولی ظهورش به

374... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

اسماء و صفات اوست. مثل من انسان که حضورش در بدن به خودش است ولی ظهورش به قوای اوست. مثل من انسان که در اعضاء ظاہر میشود.

اگر «قلب» انسان، دارای ملکه‌ی انصراف از غیر خدا شود هر ظهوری و هر مخلوقی او را متوجه حضور حق میکند. و دیگر در مخلوقات متوقف نمیشود. بلکه در هر حال متوجه حضور حق میگردد و از طریق این ظهور به حضور مطلق او منتقل میگردد و معنی حضور «قلب» هم همین است. گفت:

**به حبابکم به حبابکم حبابه
به جابکم کوه شاراف فامه مکناه**

این عشق به عالم به جهت آن نیست که میداند همه عالم از خدا است، به جهت آن است که در همه عالم جلوات و اسماء الهی را میبینند و نیز فرمود:

**چند کامثر کامه اهه سرافار خود ناف
چورکه شه کام لاجهه فار کام ده**

اگر انسان، رفیقش را بسیار دوست داشته باشد و رفیق او یک ساختمانی را ساخته باشد، هر گاه که به آن ساختمان

میرسد به یاد رفیقش می‌افتد. انسان هم اگر از غیر خدا مذصرف شود، هر گاه با ظهرات حق روبه‌رو می‌شود متوجه حضور حق می‌گردد. اصلاً ظهر دیگری نمی‌بیند و فقط حضور حق را درک می‌کند! و عرفاً از آن کسانی هستند که از جلوه حق، حق را می‌بینند، تا جایی که جلوه را در حق می‌بینند، نه حق را در جلوه؛ زیرا همچنان که عرض شد خداوند از مخلوقاتش در همان صحنه‌ای که مخلوق حاضر است، حاضرتر است، و چشم بینا، کسی را که حاضرتر است می‌بیند. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنَّ لَا ثُبُصَرُونَ»⁷ ما به آن فردی که در حال احتضار است از شما نزدیکتریم اما شما نمی‌بینید. و یا می‌فرماید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»⁸ ما از رگ گردن به انسان نزدیکتریم.

کسی که می‌خواهد به مقامی برسد که در آن مقام، عالم کثرت را آیه نهی نمایش

7 - سوره واقعه، آیه 85 .

8 - سوره ق، آیه 16 .

376... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

جمال حق ببیند ابتدا باید «عقل» خود را نسبت به حضور و ظهور خداوند مطمئن کند و سپس با انصراف از عالم کثرت، قلب را متوجه حق نماید. در ابتدا باید کاملاً از نظر عقلی و برهانی به وجود و نقش فعال حق و حقیقت در عالم مطمئن شود و سپس با تزکیه و اصلاح نفس و فاصله گرفتن از بازی‌های خیال، تمام سعی خود را بکند تا به حق نزد یک گردد، به خصوص در دوره جوانی باید تصمیمی جدی بگیرد که به ذنبال حق باشد و بخواهد با توجه به ظهورات اسماء الـھی به حضور حق برسد. ابتدا باید آن جوان عزیز خوب فکر کند. خوب مطالعه کند و خوب خلوت عبادت داشته باشد. کسی که نتواند با خودش خلوت کند، و از طریق خود به سوی حق نظر کند، نمی‌تواند به جایی برسد. معمولاً آن‌هایی که خودشان را به غیر خدا، مشغول کرده‌اند از تزها بودن وحشت دارند و نمی‌توانند آن را تحمل کنند. گفت:

سأكِي خالِي بِإِيمَنِ توْهُ دَهْ كَمْ وَ سَانِيَشِه هَاهِ

انسان باید پس از اطمیدن از عقل به حضور خدا و توجه به تجلی اسماء و صفات

اللهی در عالم، کم کم از غیر خدا انصراف پیدا کند و با «خود»ش باشد، آن هم با خودی که نظر به حق دارد. البته به حکم وظیفه باید با دیگران هم ارتباط برقرار کند اما باید مراقب باشد که این ارتباط همانند ارتباطی باشد که انبیاء ^{عليه السلام} با مردم برقرار میکردند. امیر المؤمنین◆ در جبهه جنگ خطاب به کفار میگویند: اگر ذوق شهادت نبود هرگز نمیخواستم شما را نگاه کنم! در راستای خلوت با خدا، پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} چندین سال در غار حراء با خدا بودند و بس، و به آن نتیجه‌های فوق العاده رسیدند.

پس کسی که میخواهد خدا را بیابد باید سعی کند که غیر خدا او را نرباید! و در تمام مراحل زندگی تنها دغدغه او جلب نظر و رضایت خدا باشد، نه جلب نظر این و آن!

در پایان جهت روشن شدن برکات بحث خودشناسی و این که حضور نفس در بدن به جهت مجرد بودن آن، حضوری کامل و تمام است و بدن مانع حضور نفس در بدن نیست، و این که هر موجود مجردي به اندازه

378... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

درجة تجردش حضور کامل و تمام دارد، لازم است تفاوت حضور حق در هستی را با حضور امام زمان ملا در هستی روشن کنیم. آری امام زمان ملا به عنوان واسطه‌ی فیض عالم که فوق ملائکه می‌باشد، در همه عالم هستی حاضرند، اما فرق حضور امام♦ با حضور خدا در اینجاست که خدا به خدایی خود حاضر است ولی امام ملا علاوه بر این که مخلوقی هستند که مجردند، به عنوان «انسان کامل» در عالم حاضرند، و از طرف خداوند در راستای به کمال رسیدن انسانیت انسان‌ها، به آن‌ها مدد می‌کنند. ولذا هر انسانی که طالب انسانیت است باید دست به دامن امام زمان ملا که عین انسان می‌باشد بزند.

مثل امام زمان ملا در هستی، مثل «من» انسان است در «تن» انسان. که البته جا دارد برای پیگیری این موضوع به مباحثی

حضور همه جانبه حق 379

که در این رابطه مطرح شده است رجوع
فرمائید.⁹

إن شاء الله خداوند با لطف و كرم خود به
ما كمهك كند تا بتوانيم از طريق توجهه
«قلبي» به او، متوجه حضور همه جانبة او
شويم و از اشراقات الطاف او كه از
دریچه وجود مقدس انسان کامل^{۱۰} بر
انسانها تجلی میکند، محروم نگردیم.

«والسلام عليكم و رحمة الله و برحماته»

9 - به کتابهای «مبانی معرفتی مهدویت» و «جایگاه و معنی واسطه فیض» از همین نویسنده رجوع شود.

جلسه نهم

نفس و پر اکندگی آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معنی خود گم کردن

از جمله مسائلی که در متون دینی آمده است و اگر خودمان هم بیندیشیم میتوانیم آن را تصدیق کنیم، این است که انسان بعضی مواقع خودش را فراموش و گم میکند.^۱ حال سوال این است که اگر انسان خودش را گم و فراموش کرد چه میشود، و چگونه انسان خود را گم میکند؟ مسئله ای که باید خیلی خوب برای هرکس روشن شود چگونگی گم شدن انسان در خودش است. مثلاً اگر کسی خیالاتی شد و خودش را در خیالات

1 - قرآن در مورد فاسقان میفرماید: «... نَسُوا
اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (سوره حشر، آیه ۱۹) آن‌ها خدا را فراموش کردند و خداوند هم خود آن‌ها را از یادشان برد. ولذا دیگر نمیتوانند به مصالح و سعادت خود بیندیشند.

384... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

رها کرد و در وَهْمیّات و در ناکجا آبادها، پخش و پراکنده نمود، به طوری که دیگر خود ثابتی از او باقی نماند، عملًا خود را گم کرده است. این آدم هرچه تلاش کند تا خود را نظاره کند چیز های دیگری را جای خود می‌نگرد چون خود خود را در وَهْمیّات و خیالات پراکنده گم کرده است.

به عنوان مثال اگر شما بخواهید در یک بیابان پر از ریگ، به همه ریگ ها توجه کنید و برآنها متمرکز شوید، به هر ریگی که نگاه کنید، ریگ های دیگری هم هست که باید به آنها توجه کنید. بنابراین اگر بخواهید ذهن تان را به همه ریگ ها مشغول کنید، یک ذهن غیر متمرکز خواهید داشت، به دلیل این که موضوعی که به آن نظر می کنید یک موضوع پراکنده است. ریگ های پراکنده بیا بان، یک چیز یگانه نیست، بلکه چیز هاست، و لذا نمیتواند به روح شما تمرکز دهد. البته یک وقت به رنگ مشترک بین ریگ ها توجه می کنید که در واقع به ریگ ها توجه نکرده اید و رنگ مشترک آن ها، واقعیت قابل تمرکزی است ولی در صورت توجه به کثرت و تعدد

ریگها، شما نمی‌توانید هیچ تمرکزی داشته باشید. همین که می‌خواهید به این ریگ توجه کنید می‌بینید آن یکی هم هست، وقتی به آن یکی خواستید نظر کنید و دل بسپارید می‌بینید دیگری هم هست و همین طور...، در نتیجه شما غیر متمرکز می‌شوید.

حال اگر کسی خواست نظر خود را به موجودات کثیر دنیا بیندازد، قلب و روان او غیرمتمرکز خواهد شد، به چنین فردی می‌گوییم انسانی که پخش و پراکنده شده - چون خودش را در پراکنده‌ها پخش و پراکنده کرده است - نمی‌تواند به خود آید، چون خودی برایش نمانده که بخواهد به آن رجوع کند، همه این اشکال‌ها به جهت آن است که چیز مورد نظرش، چیز پراکنده‌ای است و لذا موجودیت واقعی و حقیقی خود را به عنوان یک من واحده، نمی‌یابد. این حالت که نمیداند خود را چه بدانند و خود او چید است، معنای گم کردن خود است که به اصطلاح گفته می‌شود طرف خویشتن خویش را نمی‌تواند باز یابد، حتی نمیداند بالاخره خود را همان حقوق دریافتی‌اش بدانند، یا

386... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

зор بازویش و یا آخرین لباسش که خریده است! با روبه رو شدن با هر صحنه ای خود را آن میداند. همه اینها به جهت آن است که وقتی انسان مقصد و قبله جانش صرف موجودات پراکنده شد، در همانها پراکنده می‌شود و لذا نمی‌تواند به خود آید تا با خود به سر برد و با خودش در عالم پراکنده سیر کند. حال انسانی که توان به خود آمدن ندارد و خودش را در قبله‌های پراکنده گم کرد، همین حالت «به خود نیامدن» و در پراکنده‌ها، پراکنده‌بودن، سرمایه اش می‌شود. این آدم دیگر هیچ چیز را نمی‌تواند درست ببیند چون خود واقعی اش را که باید از مذظر آن، بقیه عالم را بنگرد، از دست داده است. گفت:

نیستن عدم فماع و به فمع ساست و

ساممه ساست و همه که نعم فوکنث هال

انسان گمشده، انسان معکوس!

از آنجا که انسان همه چیز را از زاویه خودش می‌بیند؛ اگر زاویه نگاش خودخواهانه باشد همه چیز را از همان زاویه خودخواهانه اش می‌بیند. به عنوان

مثال در دوران کودکی وقتی میخواهد با کسی رفیق شود حساب میکند اگر با هم دیگر دعواید شان شد آیا میتواند او را کتک بزند یا نه، در صورتی با او رفیق میشود که زورش به او برسد، چنانین آد میحتی رفاقتیش با دیگران از زاویه کبر و خود خواهی شروع میشود. این صفت شاید برای دوران کودکی بد محسوب نشود و محسوس هم نباشد اما در هر حال صفت خوبی نیست. اگر کسی بخواهد به چنانین انسانی کمک کند، باید زاویه دید او را اصلاح کند تا در انتخاب هایش از زاویه دید دیگری عمل نماید. به هر حال هر انسانی از زاویه دید خودش نه تنها دوستش را بد که همه چیزش را انتخاب میکند. حالا سؤال این است که از زاویه دید کدام خود؟ «خود متکبر» یا «خود متعالی»؟ اگر خود من نسبت به گذشته ام عوض شود، ملاکی که بر اساس آن خود دوستانم را انتخاب میکردم، عوض میشود. اگر خود من، خودی باشد که علم جویی را بُعْدی از خود میداند، دوستانی را در راستای همین خود انتخاب میکنم، و همین طور اگر خود من،

388... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خود متکبر باشد باز انتخاب‌های من بر
همان اساس است.

آری! هرکس به هرچه نگاه کند از زاویه خود نگاه می‌کند. حالا یا خودش یک خود دروغین و وهمی است که نتیجتاً به هرچیزی از جذبه دروغین آن چیز نگاه می‌کند، و لذا بهجای آنکه دنیا را محل گذر به سوی قیامت ببیند، به عنوان مقصد و هدف می‌بیند، و یا بر عکس؛ خودش یک خود راستین و آزادشده از اهداف پراکنده است، در نتیجه همه‌چیز را از زاویه خود راستین می‌بیند، یعنی جذبه راستین عالم را می‌بیند، نه جذبه‌های دروغین و وهمی عالم را و چنین آدمی از جذبه‌های «شَرّ ما خَلَقَ» رها شده است.² مثلاً می‌شود به یک پرتقال از زاویه‌های مختلف نگاه کرد. یک وقت کسی به میوه‌فروش می‌گوید پرتقالی

2 - طبق آیه فوق خداوند می‌فرماید هر مخلوقی جذبه‌ای از شریت می‌تواند برای تو داشته باشد که با پناه‌بردن به «رب فلق» و خدای بصیرت و بیداری، او ظلمات را می‌شکافد و تو را از آن جذبه شریت نجات می‌دهد.

می خواهم که مهمان ها بگویند پرتفال خوبی است، برای خودش فرقی نمیکند که پرتفال خوب باشد یا بد باشد، خوب و بد بودن پرتفال بر اساس نظر مهمان ها برایش مطرح است. این نگاه، نگاهی است که در حقیقت به خود پرتفال نگاه نمیکند و سعی نمیکند با خود پرتفال روبرو شود، بلکه به جذبه غیر واقعی پرتفال -که همان نظر میهماناً است- میزگرد. نگاه دیگر به پرتفالها این است که آیا این پرتفال آب دار و خوشمزه است، یا بیآب و بد مزه؟ حالا خودتان مقایسه کنید کدام یک از این دو نگاه، نگاه به پرتفال از زاویه دروغ آن است و کدام نگاه، نگاه به پرتفال از زاویه راستین آن است؟ کدام نگاه جذبه واقعی موضوع را میبیند و کدام نگاه جذبه غیر واقعی آن را؟ یا مثلًا؛ کسی لباسی را میپوشد که هم تمیز و مرتب باشد و هم در زمستان، او را گرم کند، اما اگر کسی بگوید این لباس فقط گرم باشد کافی است، حالا اگر کثیف و نامرتب هم بود اشکالی ندارد. و یا بر عکس؛ کسی بگوید: همین که این لباس زیبا و مرتب

390... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

است برای من کافی است، حالا در سرما هم کمک نکرد اشکالی ندارد. در این مثال، سه نوع نگاه به لباس داریم. نگاه سوم، نگاه آدم خیالاتی و تجملی است که اصلاً کاری به واقعیت ندارد. نگاه دوم، نگاه آدم بدسلیقه است که وارستگی و آراستگی روحی ندارد و لذا پس از مدتی نه تنها از لباس خسته می‌شود بلکه از زندگی هم خسته می‌شود، چون او توجه ندارد که لباس تمیز و مرتب علاوه بر آن که موجب پوشش بدن است، غذای روح هم هست. و اما نگاه اول نگاهی است که از زاویه‌ای صحیح با موضوع لباس برخورد می‌کند چون به جهت گمنکردن خود در اهداف پراکنده، زوایای نگاهش به موضوعات صحیح و راستین است.

آنچه عرض کردم مثال بود و ممکن است قابل مناقشه هم باشد، اما حرف اصلی ما یک کلمه بیشتر نیست و آن این که اگر انسان خود را گم کرد، هیچ چیز را درست نمی‌بیند و آن وجهی از مخلوقات را می‌بیند که در اصل، «چیز» نیستند، بلکه جذبه «نه چیز» مخلوقات است. لباسی که فقط برای پُر است، حقیقت لباس نیست.

قدیمی‌ها ضرب المثل خوبی می‌زدند می‌گفتند: «آفتابه و لگن هفت دست، شام و نا هار هیدچی». یعنی گاهی اصل موضوع گم می‌شود. آفتابه و لگن برای این بود که وقتی می‌همان شام یا نا هار خورد آن ها را بیاورند تا دست‌هایش را بشوید، حالا هنوز غذا ن‌خورده، هفت دست آفتابه و لگن بیاورند و دائم به می‌همان بگویند دست‌هایتان را بشویید. یعنی موضوع اصلی گم شده و موضوع فرعی جایگزین آن شده است.

گمشده ما چیست؟

حضرت علی♦ می‌فرماید: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّةً وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»³ در شگفتمن از کسی که با تلاش فراوان گمشده اش را می‌جوید در حالی که خود را گم کرده و در جستجوی آن نیست.

عجب است که انسان چیزی را گم می‌کند و در همه جا به دنبال آن می‌گردد، ولی خودش را که گم می‌کند و اصلاً دنبال خودش نمی‌گردد. شاید هنوز برای عزیزان درست

392...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

روشن نشده است که انسان چگونه خودش را گم میکند، مگر میشود کسی خودش را گم کند؟ اگر نظرتان باشد در اول همین سلسله بحث‌ها داستانی را عرض کردم که دو نفر در شهری به ایستگاه قطار رفتند برای این که بلیطی تهیه کنند، رفتند بلیطی خریدند، کمی صبر کردند دیدند قطار نیامد و کمی طول کشید، گفتند میرویم داخل کافه مینشینیم و یک چائی میخوریم تا قطار بیاید. وقتی مشغول حرف زدن شدند ناگهان یکی از آن دو به دیگری گفت: برویم ببینیم قطار نرفته باشد؟! وقتی رفتند و در مورد قطاری که باید سوار میشند سوال کردند، به آن‌ها گفته شد که قطار شما نیم ساعت است که رفته است. پرسیدند حالا چه کار کنیم؟ گفتند اینجا هر ساعت یک قطار می‌آید. دوباره بلیطی خریدند، یک مقدار که ایستادند خسته شدند، گفتند می‌رویم دم در کافه می‌نشینیم تا قطار بیاید. نشستند و شروع به حرف زدن کردند. دوباره وقتی آمدند دیدند قطار ربع ساعت است که رفته است. پرسیدند حالا چه کار کنیم؟ گفتند قطار

بعدی سه ربع ساعت دیگر می‌آید. دوباره بليط خريند، و حالا باید بيشر از قبل يعني سه ربع ساعت بايستند. كميايستادند و خسته شند و گفتند اين دفعه مي‌رويم دم در کافه ميشينيم و خيلي حواسمان را جمع مي‌كنيم که سر وقت بيایيم در ايستگاه، دوباره سرشان به حرف زدن گرم شد که يكدفعه يكوي از آن‌ها گفت انگار الان وقت حرکت قطار است، دويدند به طرف ايستگاه پرسيدينند کدام قطار را باید سوار شويم؟ گفته شد: آن سياهي که آن دور دارد مي‌رود قطار شماست که رفت، باز مسئله تكرار شد، دوباره بليط خريند، باز مدتی در ايستگاه معطل شند، خسته شند، به کافه رفتند، بيشر مواظب بودند که وقت نگذرد، بالاخره سرگرم صحبت شدند، يكمرتبه به هوش آمدند، دويدند به طرف ايستگاه گفتند قطار ما کو؟ به آنها گفته شد: اين قطاري که دارد مي‌رود قطار شماست. يكوي از آن‌ها پريده ميله هاي عقب قطار را گرفت و سوار شد و رفت. آن يكوي که جامانده بود در حالی که ساك‌هايش در دستش بود شروع به خندیدن

394... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

کرد، در حدی که از خنده نمی‌توانست خود را کنترل کند. پرسیدند چه شده است؟! گفت من مسافرم و دوستم به بدرقه من آمده بود، حالا او با قطار رفت و من اینجا هستم. این مثال را به طور مختصر دوباره تکرار کردم، چون می‌خواستم عرض کنم چطور بعضی موقع موضع اصلی گم می‌شود. او بدرقه کنده بود و این مسافر به سوی مقصدی که در نظر داشت. حالا او با قطار کجا می‌رود؟! موضع گم شد. یعنی اصلاً یادش رفت که بدرقه کنده است، جای خودش را گم کرد.

آدم‌ها خیلی گم می‌شوند و ملاحظه کردید چقدر خنده دار است که آدم خودش را گم کند، ولی چون در زندگی ما گم‌کردن خود عادی شده دیگر خنده دار نمی‌نماید. خیلی عجیب است که آدم یک مرتبه یادش می‌رود چه کسی است. با ید یک بیدار باشی به خودمان بدھیم تازه وقتی إن شاء الله بیدار شدیم می‌بینیم اکثر آدم‌ها خودشان را گم کرده‌اند و به زبان حال هر کدام می‌گویند: «ای عجبا من چه منم؟!» دلیلش هم این است که مگر چند درصد آدم‌ها

نشستند و فکر کردند خودشان کیستند؟ چون با این سؤال به طور جدی برخورد نمیکنند، اکثرآ خود را گم کرده‌اند و اصلاً فکر نکرده‌اند که خود را گم کرده‌اند، زیرا گم کردن خود را هم گم کرده‌اند. و واقعاً این یک مشکل اساسی در دوران جدید است.

خود گم کردن انواع و اقسام دارد. به این مثال باز عنایت فرمایید تا معنی خود گم کردن خوب روشن شود. میگویند: «شخصی خوش را گم کرده بود. آمد و به رفیقش گفت: بیا به کمک هم بگردیم خر را پیدا کنیم. شروع کردند از این کوچه، به آن کوچه، از این باغ، به آن باغ، تا عصر آن روز همچنان میگشتند تا نهایتاً خر را پیدا کردند. وقتی در حال برگشتن به سوی خانه شان بودند، صاحب خر به رفیقش گفت افسار خر را بگیر تا من یک سری هم به این کوچه بزنم. رفیقش گفت: برای چی؟! گفت: «میخواهم بدینم خرم داخل این کوچه نیست؟» رفیقش گفت: «مگر خرت را پیدا نکردي؟!» گفت: «حالاً احتیاطاً یک سری میزنم!». درست است او

396... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خرش را پیدا کرده است ولی یادش رفته
چرا صبح تا حال میگشته، معنی گشتن صبح
تا حال را برای خودش فراموش کرده است.
رفیقش به او گفت: «ای آدم بنا بود بروی
خert را پیدا کنی، نه اینکه
«خرپیداکردن» شخصیت تو بشود. بنا بود
خر خودت را که پیدا کردی، دیگر خر خود
را داشته باشی، نه اینکه «دنبالِ خرگشتن
را یک زندگی به حساب آوری». این یک
معنی روشنِ خودگمکردن است و عین غفلت از
مقصد و هدف اصلی که باید دنبال شود.

معنی بی‌هویتی

نتیجه بحث این شد که ای انسان! وقتی
فهمیدی خود را در روزمرگی‌ها گم کرده ای
و در نتیجه بی‌«خود» شده‌ای، بگرد و
«خود» حقیقی خود را پیدا کن، وقتی خود
حقیقات را یافته آن را سکوی حرکت و
پرواز خود قرار بده. نه اینکه به اسم
«خودپیداکردن» و با ادای خودپیداکردن
«خودپیداکردن» را سرمایه زندگی کنی و
همین طور خود را بازی دهی، وگرنه با
اینکه خود را یافته‌ای، چون زندگی را
براساس شرایط جدید شروع نمیکنی، هنوز

نفس و پراکندگی آن 397

بی «خود» هستی، چون هنوز به «خودِ حقیقی» نظر نداری. به جای این‌که خرش را پیدا کند و برود زندگی خود را ادامه دهد، خرپید اکردن زندگی‌اش می‌شود. یعنی معنی خودش فراموش شده و خود را گم کرده و در این نوع زندگی سرگردان، و با ادای پیداکردن خود، زندگی را تمام می‌کند.

به گفته مولوی؛ سلیمان جان به بلقیس گم شده در تخت و بارگاه، خطاب می‌کند:

ملک مابکام جود همایه همه

خود بسایه چود بود که تو بی هم نفر

چون انسان بدون ارتباط با فطرت الهی که پیامبران، تجلی بیرونی آن هستند، مثل تصویرهای کشیده شده بر دیوارهای گرمابه‌ها، هیچ هویتی ندارد.

ساع تو بدم پیام خود دیگه از ماتوه

وقتی انسان از خود بی خود شد و از اصالت شخصیت در آمد، زندگی و راه و رسم هرکس را مقصد خود می‌داند.

تو بده طودت که همه ماید، والله

چون در اولین موقعیت جدید باز خود دیگری را برای خود انتخاب می‌کنی،

۳۹۸... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین نشانه اش هم اینکه از تنها یها که به ترین شرایط ارتباط انسان با خودش است، سخت فرار می‌کنی.

یک خواسته باید تو دندن و سانحشه باید

علاوه بر آن، هیچ‌گو نه شخصیت و احادی
نداری.

مئون خویشی، صید

تو در چنین شرایطی همواره در خیالات خود به سر می‌بری، یک زمان خود را مرغی می‌پنداری که می‌خواهند شکارش کنند، در حالی که شکارکننده نیز ساخته ذهن تو است، و یک زمان خود را در دام می‌پنداری و یک زمان خود را از همه برتر می‌بینی و هزاران هزار خیال واهمی که همه نتیجه غافلشدن از خود حقیقی است.

راه حل آن است که خود حقیقی را که همان فطرت متصل به حق است، بیابی و متوجه باشی که جانت میتواند در دریای حقایق سیر کند.

کے تو مادہ جملہ خمات مادہ

بیسٹ سانچہ خانے **بیسٹ سانچہ خانے کے**

سائیج چماد خم ساس سائیج چماد خم ساس

جسم ها ده پوش هاش ها چو خدمایا ذمہ سائے کے، کے باشد کو طیز کے باشد کو پوش

گفتیم کہ «خودگم کردن» افسامی دارد، آدم‌ها گاهی با تصور دیگران به جای خود، خود را گم کرده و متوجه نیستند، و یا گاهی متوجه خود گم کردن خود شده‌اند و لی راه پیدا کردن و رسیدن به خود حقیقی را گم کرده‌اند، و یا گاهی راه‌یافتن خود را می‌یابند، و لی به جای عبور از راه، مشغول راه می‌شوند و از مقصد باز می‌مانند در حالی که: «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود» و لی اگر منزل گم شود، دائمًا روی اسب سوار است و می‌تازد و مقصدش تاختن می‌شود.

تنها یک راه !

انسان فقط از دریچه «خودش» می‌تواند همه حقیقت را ببیند. در همین رابطه امیر المؤمنین♦ می‌فرمایند:

«لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةً نَفْسِهِ
جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»⁴

400... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

به خود جا هل مباش زیرا که جهل به خود
جهل به همه‌چیز است.

وقتی مع لوم شد ن شناختن درست خود
برابر است با ن شناختن همه‌چیز، حالا اگر
انسان برای خودش، یک خود دروغینی باشد،
در این صورت بدون آن که خود بداند به
همه‌چیز جا هل است و همه‌چیز را دروغین
می‌بینند، و اگر خودش را درست بشناسد،
همه‌چیز را راست می‌بیند. انسانی که خود
را گم کرد، خودش برای خودش دروغ می‌شود،
لذا از پذیره بسته وجود خود هیچ‌چیز
بیرون خود را درست نمی‌بیند.

امیر المؤمنین♦ می‌فرمایند: «عَجِبْتُ لِمَنْ
يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ»⁵ در تعجب از
کسی که به خود جا هل است چگونه می‌تواند
پروردگار خود را بشناسد. و نیز
می‌فرمایند: «أَعَظُمُ الْجَهْلِ جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ
نَفْسِهِ». ⁶ بالاترین جهل و نادانی، جهل
انسان به خودش است. در مقدمه عرض شد:
«اگر خودت را درست ببینی از پنجره

5 - شرح غرر الحكم، ج 4، ص 241، شماره 6270.

6 - شرح غرر الحكم، ج 2، ص 387، شماره 2936.

«خودت» میتوانی ملکوت را ببینی» و دیدن ملکوت یعنی دیدن حقیقت و جذبه باطنی هرچیز. بنابراین تنها راه یافتن حقیقت، یافتن «خود» است و به همین علت هم راه بسیار دقیقی است، چون باید انسان بتواند با جذبۀ مجرد خود رو به رو شود، جذبه‌ای که فوق اسم و رسم و جنس است. گفت:

وَهُوَ الْمَكِنَةُ كَيْفَ يَعْلَمُونَ

در اوج بی‌رنگی و بی‌نشانی، خود ما فقط خود ما هستیم، نه چیز دیگر. حالا اگر خودمان را نبینیم، چیز دیگری را به جای خودمان، خودمان تصور می‌کنیم، ولی اگر بتوانیم خودمان را درست ببینیم مسلم چیز دیگر را جای خودمان نمی‌بینیم و لذا می‌توانیم با خودمان مرتبط باشیم و از خود پنجره‌ای به سوی عالم معنی و معنویت بگشاییم. زیرا که امام علی♦ فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهَدَهَا وَ مَنْ جَهَلَ نَفْسَهَا أَهْمَلَهَا»⁷ هرکس خود را شناخت آن را به تلاش می‌گیرد تا به سوی نورانیت

402...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

بکشاند و هرگز به خود جاہل بود، خود را رها میکند تا در پستی‌ها غرق شود. از جلسه چهارم تا هشتم این سلسه بحث‌ها سعی در بیان همین نکته بود. و دقت و تأمل بسیاری لازم است تا برای ما روشن شود باید خود را دید، و این‌که متوجه شوی خودت، فقط هستی. اگر بعد از تأمل در بحث‌های گذشته باز سؤال کردی من چیست؟ تأمل در بحث‌های گذشته را دوباره شروع کن. اگر من بگویم خودت فقط هستی و شما در ذهنتان این سؤال آمد که چه هستم، باز این سؤال نشان میدهد که هنوز درس را متوجه نشده‌اید چون به جای نظر به هستی، باز به دنبال چیستی می‌گردی.

آنچه در شخصیت انسان پایدار است

خودت فقط هستی و اصلاً چیستی نداری. یعنی اگر خودت را درست ببینی، می‌بینی تو فقط هستی، بدن و شغل و مدرک و اطلاعات، خودت نیستند. بدون بدن هم باز خودت، خودت هستی. شما در خواب، بدن‌تان را ندارید ولی خودتان هستید، پس بی بدن هم هستید. شما نه زن هستید و نه مرد، زن و مرد بودن مربوط به بدن است، ربطی

به هستی شما ندارد، شما فقط هستید. خودتان ماوراء علوم تجربی که کسب کرده اید و فن و شغلتان، خودتان هستید. شاید تجربه کرده اید وقتی در یک حادثه خطرناک هول می‌شوید بسیاری از علوم و اطلاعات و فنون از یادتان می‌رود در حالی که باز در آن حال، خودتان، خودتان هستید. در قرآن آمده است که دوران پیری را برایتان گذاشتیم تا بفهمید این علوم شما مال این دنیا است. شاید دیده اید کسانی که عمرشان طولانی می‌شود، گاهی اسم خودشان را هم فراموش می‌کنند. انسان به هذگام مرگ تمام چیزهایی را که یاد گرفته بود از یاد می‌برد. یک فیزیکدان، موقع مرگ تمام آنچه را خوانده است فراموش می‌کند. آنچه می‌ماند فقط عقاید انسان است، چه عقاید موحدانه و چه عقاید مشرکانه. عقیده یعنی چیزی که به قلب انسان گره می‌خورد، و برای اینکه حقایق دینی عقيدة ما شود باید از طریق قلب بتوان به آن حقایق رسید و سپس با تکرار دستورات دین، که بر اساس آن باور قلبي است، توجه به آن حقایق را جزء

404... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

شخصیت خود نمود. علم با ذهن مرتبط است و عقیده با قلب ارتباط دارد، و لذا کسی که هول می‌شود علمش را از یاد می‌برد ولی دینش اگر قلبی شده باشد از یادش نمیرود، اتفاقاً دینش بیشتر به یادش می‌ماند و در همان لحظه بیشتر می‌گوید: خدا، خدا. چون انسان وقتی عوامل غفلت از خود، از جمله بدن را در پیش خود ندارد، عقیده‌اش بیشتر ظاهر می‌شود. خلاصه آنچه از یاد شما میرود و شما از آن جدا می‌شوید، از جمله علوم و فنون و مهارت‌ها، شما نیستید، شما آن روحیه و خصوصیاتی هستید که با شخصیت شما گره خورده و جزء عقیدة شما شده است، حال چه آن عقیده الهی و توحیدی باشد و چه مشرکانه و ظلمانی.

آری! عرض شد که دوران پیری نمونه خوبی است و روشن می‌کند چه چیزهایی مال ما نبوده است. قرآن می‌فرماید:

«وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَيْ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لَكَيْلَا⁸
يَعْلَمُ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيئًا»

از شما عده‌ای در حالی که عمرشان طولانی است در بین شما می‌مانند، تا هیچ چیز از علم‌هایی را که داشتند در آن حال ندانند و همه از یادشان بروند.

چون این علوم اطلاع از فنون و ابزار‌هایی بود که در زندگی از آن‌ها استفاده می‌کردند و لذا آن اطلاعات عارض بر جانشان بود و مثل عقاید از عمق جانشان نبود.

در بحث آشتبای خدا اگر این موضوع روشن شود که خودمان فقط خودمان هستیم، دری از باغ معرفت در جانمان باز می‌شود و إن شاء الله می‌توانیم دائم خودمان کتاب خودمان را -که همان جانمان باشد- ورق بزنیم.⁹

9 - در قیامت که تمام عوامل غفلت از خود از بین می‌رود، خودمان می‌مانیم و خودمان، حضرت پروردگار ندا می‌کنند: «اقْرِأْ كَتَابَكَ كَفَيْ يَنْفُسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ خَسِيرًا» نامهات را بخوان کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی. (سوره إسراء، آیه 14) این آیه نشان میدهد که می‌شود انسان خود را بخواند و لذا می‌فرمایند کتاب جان خود را بخوان.

وقتی «خود»، «نه خود» می‌شود

حالا می‌خواهیم خطراتی را بررسی کنیم که خودمان را «نه خود» می‌کند و بعد از آن إن شاء الله به بررسی و کشف عواملی که باعث می‌شود خودمان، خودمان باشیم می‌پردازیم.

عرض شد که گاهی وقت‌ها آدم خودش «نه خود» می‌شود. اگر به مثالی که زده شد دوباره عنایت فرمایید در آن جا روشن شد آدمی‌گاهی خودش «خرپید اکردنش» می‌شود، در حالی که این «خود»، «نه خود» ما است. کار ما این بود که خرمان را پیدا کنیم و برگردیم بیائیم خر را در طویله ببنديم و خودمان، خودمان باشیم. و یا همان‌طور که طرح شد کار طرف این بود که رفیقش را بدرقه کند و به زندگی خود برگردد. ولی دیدید در آن صحنه «نه خود» را «خود» گرفت. بنده روی «نه خود» شدن خود تأکید دارم حالا بیائید و خیلی وسیع‌تر از این مثال‌ها به زندگی خود نگاه کنید تا متوجه شوید که هر چیزی که جان ما را به کثرت و پراکندگی بکشاند، وجودمان را مبهم و پراکنده و «نه خود»

می‌کند. برای روشن‌شدن مطلب، دوباره مثال ریگ‌ها را به یاد بیاورید. در آن مثال چون موضوع مورد توجه ما از نوع کثرت و پراکندگی است، وجود ما را از وحدت به کثرت، و از انسجام به پراکندگی می‌کشاند، و دیگر آن خودِ واحدی که حقیقت ماست برای ما باقی نمی‌ماند. گفت:

ساعه همه حدیا چه

علاقه به دنیا عامل اصلی از بین رفتن یه گانگی خود است، به طوری که توجه به دنیا، خودت را از خودت می‌گیرد. علاقه به فرش، خودت را از خودت می‌گیرد. ولی استفاده از آن، از آنجهت که برای نشستن است، علاقه به آن نیست. فرشی که برای پُزدادن و فخرکردن بر دیگران خریده شد، این علاقه به دنیاست، در این نگاه است که فرش داشتن به معنای تعلق قلبی به دنیاست. در این حالت قلب ما پراکنده و نگاه‌مان نگاه به کثرتها می‌شود. نگاه به کثرتها ما را از جنس و ذات خودمان که وحدت است غافل می‌کند.

جنس جان و نفس ما، جنس غیر مادی و مجرد است. موجود مجرد بُعد و وزن و حجم

408... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ندارد، مقامش مقام وحدت است و تعلق به کثرت‌ها ما را از این وحدت که حقیقت جان ما است، بیرون می‌آورد. وقتی گرفتار کثرت‌ها شدیم و از حقیقت خود فاصله گرفتیم، «نه خود مان»، خود مان محسوب می‌شود. وقتی «نه خود» خود شد، حقیقت فقط از دریچه این «نه خود» دیده می‌شود. ولذا «حقیقت» برایش، «نه حقیقت» می‌شود، و هیچ چیزی چهره حقیقی خود را بر ما نمی‌نمایاند. یکی از دعا‌های پیامبر اکرم^خ این است که: «اللَّهُمَّ أَرِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»^{۱۰} خدایا! اشیاء را آن طور که هستند به من نشان بده. در واقع حضرت تقاضا می‌کند که خدایا! من کج نباشم، راست باشم تا عالم را همان‌طور که هست ببینم. چون وقتی که انسان کج شد، دیگر حقیقت را که عین راستی است نمی‌یابد، و سراب را حقیقت می‌انگارد، و همه عمرش را صرف امور باطل می‌کند و آنقدر جلو می‌رود که یکمرتبه در قیامت که پرده‌ها عقب می‌رود و انسان با خود

و اقعي اش رو به رو مي شود، فرياد ميزند:
«يا ليٽني گڏٿ ٿراباً» اي کاش من خاك
بودم و اصلاً به وجود نميآمد.

«ناخود» به جاي «خود»!

مطلوب فوق، مطلب حساس و دقيقی است،
اگر با حوصله آن را دنبال بفرمایيد، به
جاي آن که اطلاعات شما زياد شود، بمصیرت
پيدا ميکنيد. آري! نفس انساني که مشغول
دن يا و کثرتها است، به «خودش» مشغول
نيدست، به «بي خودش» مشغول است. چون
همچنان که مستحضر يد جنس انسان مجرد است
و در ذات خود وحدت دارد. پس اگر به
کثرها مشغول شد به «بي خودش» مشغول شده
و از «خودش» باز مانده است و ديگر اين
«خود»، خود واقعي و راستين نيست، خود
دروغين است. از پنجره خود دروغين،
همه چيز با چهره دروغينشان با ما روبه رو
هستند و نه با چهره راستينشان.

وقتي کثرت در صحنه است هر موجودي
چيزی هست و چيزها نيست. مثل اين سنگ که
نه پرتقال است و نه عطر است و نه خيلي
چيزهای ديگر.ولي در موجودي که مقامش،
مقام وحدت است اين طور نيست، بلکه کمالات

410... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین در آن به صورت جامع هست، مثل نور بی‌رنگ که هفت نور به صورت جامع در آن هست. بر عکس، در طیف هفت نوری که از منشور عبور می‌کند، بعد از منشور هر نوری فقط خودش است، نور سبز از نور زرد جدا است و نور زرد از نور بنفش جدا است، ولی همه این نورها در نور بی‌رنگ قبل از منشور هست بدون آن که از هم‌دیگر جدا باشند. به اصطلاح می‌گویند هفت نور در نور بی‌رنگ به صورت جامعیت هست، ولی در طیف هفت نور بعد از منشور به صورت مجموعیت و به حالت کثرت هست. حال نفس انسان که مجرد است و فوق عالم کثرت است کمالاتش به صورت جامعیت هست و نه به صورت مجموعیت و به همین جهت ظرفیت آن را دارد که کمالات زیادی را کسب کند بدون آن که از وحدت خود خارج شود. در همین راستا خداوند می‌فرماید: «عَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^{۱۱} خداوند تمام اسماء الهی را به آدم آموخت و جان آدم توانست همه آنها را یک‌جا بگیرد، بدون آن که کسب

اسمی او را از کسب اسم دیگری غافل کند، و گر نه همه را نگرفته بود. پس مقام انسان مقام جامعیت و کلیّت است. از طرفی متوجه هستید که مقام وحدت و جامعیت از سخن مقام احادیث است و هرچه انسان به حضرت أحد نزدیک شود در واقع بیشتر به حقیقت خود نزدیک شده، و هرچه از حضرت أحد دور شود و به کثرت‌ها مشغول شود، بیشتر از حقیقت خود دور شده است. به عبارت دیگر وقتی شما خودتان، خودتان هستید که به حضرت أحد نظر کنید. پس وقتی که با خدا آشتبایی کنید، خودتان با خودتان هستید و نه با «ناخودتان». حالا راه آشتبایی با خدا چیست؟ همان آشتبایی با خود است، آن هم خود راستین. خود راستین شما خود واحدی است، و خود واحدتان را با وحدت می‌توانید حفظ کنید نه با کثرت. از طریق ارتباط با أحد که وحدت محضور است، می‌توانید «خود» باشید و از زندگی با «نه‌خود» به جای خود، آزاد شوید. مثل آن شخصی نباشید که آمده بود بدرقه، ولی چون حواسش به جایگاه خودش در آن حالت نبود، سوار قطار شد و رفت. کار او

412...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

بسیار خنده دار است و شما به او می خندهید چون «نه خود» را جای «خود» گرفته بود، یا بگو خودش را در آن لحظه گم کرده بود که برای چی منتظر قطار است، و در عمل خودش را با خود رفیقش عوضی گرفته بود. حالا مقایسه کن و بین ملائک چقدر از آدم هایی که «خود» را عوضی گرفته اند در تعجب اند.

چه بسیار خود های دروغینی که آدم ها، آن ها را خود را ستین گرفته اند و اصلاً متوجه نیستند. مثلاً کسی که مقداری پول به دست می آورد و یا حقوق می گیرد، احساس می کند ما شاء الله یک خودی شده است در حالی که این «نه خود» است، یا یک لباس مُد جدید می پوشد و به اصطلاح خودش را خیلی تحویل می گیرد که ما شاء الله یک خودی پیدا کرده است. یا مثل بچه ها وقتی در روز عید نوروز کفش نو می پوشند، به جای این که جاده را نگاه کنند، کفش هایشان را نگاه می کنند و خودی احساس می کنند. یعنی «نه خود» را «خود» گرفته اند. البته از بچه ها بیش از این انتظاری نیست ولی بزرگتر ها گاهی بچه های عجیب و غریبی

هستند که خودشان را مشغول چیز های جد از جانشان کرده اند و احساس خودی می کنند. به اعتبار یک قطعه زمین، یا یک دست لباس، یا یک ماشین مدل جدید، خودشان را خیلی مهم میدانند و برای خود، اعتباری قائلند. توجه ندارند که خداوند خواسته است از طریق این امکانات، رزقشان را بدهد تا در بستر انجام وظایف مربوطه، فضای بندگی خداوند و ارتباط با حضرت آحد را پیشه کنند. انسان در همه امور باید سعی کند خودش باشد، و برای استقرار و حفظ و رشد ادن هر چه بیشتر خود و آزاد شدن از «ناخود» ها، باید با خدا ارتباط پیدا کرد. گفت:

**وَلَامَادَكَ جَهَنَّمَ سَلَادَهُ
وَفَسَاءَادَهُ كَوْبِيَهُ كِيمَانَادَهُ**

ارتباط با آحد شرط نجات خود از ناخود

اگر بر سیم به ایذ که حالا که سنج خودمان از سنج وحدت است، و پراکندگی ها ما را از خودمان باز می ستاند؛ سؤال می کنیم چه وقت خودمان می توانیم خودمان

414... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

باشیم؟ همان‌طور که عرض شد جواب این است که وقتی به أحد برگردیم عملأ به اصل خود برگشته‌ایم. حالا عرض بندۀ این است که اسم این برگشت به أحد را «عبدات‌اللهی» گویند. هر عملی که یگانگی شما را به یگانگی خدا، نزدیک کند، یا بگو یگانگی شما را با ارتباط با خدا حفظ می‌کند، عبادت نامیده می‌شود. نتیجه عبادت، به خودآمدن است تا خود گمشده از این طریق، به موطن اصلی خود برگردد. دین از طریق پیامبر[ؐ] به عنوان لطف خدا برای بشر آمده است تا از طریق دستوراتی که میدهد، ما خود گمشده‌مان را که در میل‌ها و هوس‌ها و وُهم‌ها پراکنده شده، دریابیم و به خود بیاییم. زیرا به خودآمدن فقط از طریق توجه و نظر به أحد تحقق پیدا می‌کند، که آن هم با عبادت حضرت أحد ممکن است.

خداوند می‌فرماید: «ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَنَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ»¹² ما جن و انسان را خلق نکردیم مگر برای عبادت. یعنی فقط

برای عبادت آن‌ها را خلق کردیم. حالا عبادت چیست؟ آن راهی که خداوند از طریق پیامبرانش در جلو ما قرار داده است تا بتوانیم به او برگردیم و با نور احديت او یگانگی خود را حفظ کنیم. به عنوان مثال؛ آیا این جلسه یا خواندن کتاب، عبادت است؟ دین می‌گوید بستگی به نیت شما دارد. اگر برای قرب به خداست، عبادت است. ولی اگر برای این است که من این مطالب را بگویم دلم حال بیاید و شما هم بشنوید که فقط چیزی یاد گرفته باشید، عبادت نیست. چون باز در حالت دُود پراکنده‌بودن خودمان قرار داریم. چه بسیارند کسانی که قرآن هم میدانند اما پراکنده‌اند چون به دنبال آن نیستند تا هر چه بیشتر از طریق قرآن، آن بودن واحد و شخصیت یگانه خود را به دست بیاورند و حفظ کنند، در قرآن خواندن هم به غیر واحد نظر دارند. و چه بسیار مادر بزرگ‌های من و شما بدون آن‌که سوادی داشته باشند، خود شان‌اند و خدا، و به راحتی در حفظ شخصیت یگانه خود موفق‌اند. مسجد می‌روند، قالی می‌باافند، لباس

416... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

می‌شویند، همسرداری و بچه‌داری می‌کنند، ولی همه این‌ها را با خدا معامله می‌کنند. به طوری که در بستر همین کارها یگانگی خود را در توجه به یگانه محفوظ، حفظ می‌کنند و از همین طریق با توجه به یگانه محفوظ، به خود می‌آیند.

دانشمند جلیل‌القدر حجۃ‌الاسلام والمسلمین آقای فاطمی‌نیا «حفظه‌الله تعالیٰ» نقل می‌کردند؛ یکی از این صوفی‌هایی که گاهی کارهای عجیب و غریبی می‌کرد، در یکی از استادیه به اذن خود آن استاد، تصرف کرده بود؛ به این نحو که این استاد هشتاد ساله را به دوران چهارسالگی برده بود. این کار، خیلی عظیم است که «خود» آدم را یکمرتبه از هشتاد سالگی یکنند و ببرند تا جایی که چهارسالگی خود را احساس کند -چون باید او را از قید زمان آزاد کند- به تعبیر قرآن در بارة جادوگران فرعون، این کار سحر عظیم است. این صوفی همین اندازه خوش بود که می‌توانست چنین کاری بکند ولی ارتباط با آحد را نمی‌خواست. یعنی یگانگی خود را به یگانه محفوظ وصل نمی‌کرد. بلکه نظر به غیر داشت،

توانِ نفس خود را در جهت جلب نظر غیر به کار بردہ بود، وقتی پس از مدتی این صوفی مردہ بود، او را در برزخ میبینند که تمام اطراف او را ظلمت فرا گرفته و هیچ نوری ندارد، و آشفته و ژولیده به سر خود میزند و میگوید قیامت کجاست؟! قیامت کجاست؟! یعنی افق روحش نمیتواند قیامت را ببیند. کسی که خدا ندارد و جهت روح را از کثرت به سوی أحد نیند اخته، در خود گمشده است روحش سیر ندارد، و هیچ چیزی را نمیبیند، خودش را هم نمیبیند. در این دنیا هم که بود خودش را نمیدید.¹³ سیر و حرکت و رؤیت

13 - قرآن در مورد کسانی که خود گمشده شان حجاب توجه به خدا شده، میفرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَلُهُمْ كَسْرَابٌ يَقْيِعَةٌ يَخْسِبُهُ الظُّمَآنُ مَاءٌ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عَنْهُمْ فَوْفَاهُ حِسَابٌ وَلَلَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ، أَوْ كَظُلْمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجْجِي يَغْشَاهُ مَوْجٌ مَّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مَّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلْمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكُنْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهَ لَهُ ثُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» (سوره نور، آیات 39 و 40)؛ و کسانی که کفر ورزیدند کارهای شان چون سرابی در زمینی هموار است

418... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

روح، راه و رسم خاص خودش را دارد که
باید متوجه آن شد.

علماء و عرفای بزرگ در نشاندادن راه
عبور از کثرت به سوی آحد، نمونه های
عیدنی خوبی هستند. مطالعه زندگی نامه
اهل توحید، راه توحیدی شدن را نشان
میدهد و آدم را توحیدی میکند. از جمله
این بزرگان آیت‌الله انصاری همدانی «رحمه‌الله علیه»
هستند. ایشان یک انسان موحد بوده و در
دنیا فقط خدا را میخواسته و دیگر هیچ.

که انسان تشننه آن را آب میپنداشد ولی چون بدان رسد
آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش نیابد و حسابش
را تمام به او دهد و خدا سریع الحساب است، یا
کارهایشان مانند تاریکی هایی است که در دریایی ژرف
است که موجی آن را میپوشاند و روی آن موجی دیگر
است و بالای آن ابری است، تاریکی هایی است که بعضی
بر روی بعضی قرار گرفته است، هر گاه دستش را بیرون
آورد به زحمت آن را میبیند و خدا به هر کس نوری
نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود. چنان‌چه
ملاحظه میفرمایید خداوند در آیات فوق این‌چنین
انسان‌هایی را که از دیدن خود ناتواناند، ترسیم
میکند.

از قول فرزندشان نقل می‌کنند که یکی از کسانی که به ایشان اظهار ارادت می‌کرد و حتی زحمتی هم کشیده بود، یک روز با یک کتاب بزرگ خدمت ایشان آمد و گفت می‌خواهم به شما دو علم یاد بدهم، یکی «طی الارض» و دیگری «جَفْر». علم جفر علی‌می‌است که شما می‌توانید از طریق آن، آینده‌تان را پیش‌بینی کنید. ایشان گفته بودند: من به این‌ها احتیاجی ندارم و نمی‌خواهم. او گفته بود: آقا، من در رابطه با این‌ها بسیار زحمت کشیده‌ام و حالا می‌خواهم به شما یاد بدهم. ایشان باز گفته بودند: من نمی‌خواهم. او پرسیده بود چرا نمی‌خواهد؟ ایشان گفته بودند کسی که خدا را دارد این علوم را می‌خواهد چکار من از طریق توحید به بهتر از این‌ها دست می‌یابم.¹⁴ البته فرق است بین کسی که به دنبال به دست آوردن طی الارض است با بزرگانی که طی‌الارض برای

14 - به کتاب «سوخته» و یا کتاب «در کوی
بی‌نشان‌ها» شرح زندگی‌نام
آیت‌الله انصاری همد اني «رحمه‌الله‌علیه» رجوع شود.

420... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آن ها پیش می آید بدون آن که خود شان به
دنبال آن باشند. خداوند گاهی به مردان
الهی بر اساس مصلحتی، بدون این که
خود شان بخواهند، بطور ناخودآگاه این
فیض را میدهد. مردان الهی خواست خود را
منطبق با خواست خدا میکنند، خدا خواسته
است که انسان با پاها یش و یا با
استفاده از ابزارها در روی زمین جابجا
شود، حالا انسان الهی چون خدا را
میخواهد خواست خدا را جایگزین خواست
خود میکند تا خدا طلب شده باشد. به قول
یکی از عرفاء گفته بود من کرامت
میخواهم چکار؟ من کریم دارم. کسی که
«کریم» دارد، کرامت نمیخواهد، باید مثل
آیت‌الله انصاری همدانی فقط طالب خدا بود
هرچه بادا، باد.

به گفته خواجه عبدالله انصاری در مناجات
نامه:

**لاد سو کے تو ما فو ذن و سیال و خانوار
دیوانه کی هد و دیوانه تو هد و جمار**

الهي به تو آشنا شدم ، از خلق جداً شدم
و در هر دو جهان شیدا شدم ، نهان بودم ،
پیدا شدم .¹⁵

زیرا :

هـ کـهـ خـانـهـ سـاـنـهـ کـهـ بـيـادـ بـعـدـ بـهـ خـمـ

آیت‌الله انصاری «رحمه‌الله علیه» حتی یک قدم از خانه
انس با خدا پا را بیرون نمی‌گذارد ، چون
با أحد به سر می‌برد ، می‌بیند چقدر سرمایه
خوبی در خودش پیدا شده ، یعنی در واقع
خود واقعی اش به دستش آمده است. گفت:

لـأـدـكـوـرـ کـهـ تـوـ مـاـ فـهـ حـيـوـتـ تـوـ کـشـاـدـهـ **جـهـ کـاهـکـلـهـ بـوـدـ جـهـ کـاهـکـلـهـ کـلـوـحـ**

خودی کـهـ بـاـیـدـ بـاـشـد

ما باید اولاً؛ دستگاه نظری و عقیدتی و
ثانیاً؛ دستگاه عملی به خود آمدن را در
زندگی خود بیابیم و آن را در زندگی خود
پیاده کنیم. آن دستگاه هم باید دستگاه
آشتی با خدا باشد. اگر طبق این دستگاه
عمل کردیم إن شاء الله خود را به دست
می‌آوریم. ما عموماً «بی خود» شده‌ایم و

422... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خودمان برای خودمان گمشده است، در نتیجه «ناخود» و «بیخود» شده‌ایم. چیز دیگر و کس دیگری را «خود» گرفته‌ایم. و به همین جهت هم از دست خود دروغینی که به جای خود راستین گرفته‌ایم، خسته‌ایم و دل به غیر بسته‌ایم، که متأسفانه آن غیر هم خود را ستین‌مان نیست. در بحث‌های گذشته عرض شد آن وقتی خود واقعی‌مان را می‌یابیم که بفهمیم چه خود‌هایی، خود واقعی‌مان نیستند. حواس خودت را جمع کن خیلی از خود‌های دروغین ادعا دارند ما «خودت» هستیم، نباید فریب این‌ها را بخوری. شما تا متوجه تصویرهای وهمی از خود دروغین خود نشوید مطمئن باشید هر چقدر تلاش کنید بیشتر از مقصد دور می‌شوید. مولوی در رابطه با فاصله‌گرفتن از خود‌های وهمی می‌گوید:

حد فهیم حیکماد کام خود حرم کام کیست سکانه، تو که بهماء افست

وقتی خود‌های دروغین را در چهره‌های مختلف شناختی و با فاصله‌گرفتن از آن‌ها، خود حقیقی را یافته، دریچه‌های حقیقت به رویتان گشوده می‌شود و خود را عین

ارتباط با خدا می‌یابی. خوشای حال آنان که با رفع حجاب‌های من‌های دروغین، به این مقام رسیدند که میتوانند با تمام باور بگویند: «خدایا من فقط هستم»، آن هستی‌ای که تو داده‌ای و همواره متصل به حقیقت هستی تو است. معنای این حرف را خود خداوند بالطف خودش باید به ما بفهماند.

در بحث‌های گذشته روشن شد؛ این «من» که فقط هستم، نه مرد است و نه زن. مرد بودن و زن بودن نسبت است، یعنی من نسبت به آن زن، مرد هستم، و او نسبت به من، زن است. یعنی شکل و ترکیب گوشت‌های بدن من با گوشت‌های بدن او تفاوت دارد، و بدن گوشتی هم که ربطی به حقیقت من ندارد. نسبت‌ها که حقیقت ندارند. مثلاً می‌گویند این ماشین مدل 86 است چون سپرش از این طرف خم شده است و آن ماشین مدل 87 است چون سپرش به شکل دیگری خم شده است. و لذا این ماشین مهم‌تر از آن ماشین است و بعد پُز میدهند که پس من مهم‌تر هستم چون ماشین من مدل 87 است. حالا سؤال این است که این مهم‌تر بودن را

424... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

از کجای یک تکه آهن پیدا کردی؟ مگر چه فرقی میکند که این تکه آهن از این طرف کج شود یا از آن طرف؟ ممکن است بگویند چون چراغ‌های این یکی شکل دیگری است پس ماشین مدل 87 مهمتر است. حالا اگر چراغ‌های ماشین مدل 87 در سال 85 ساخته شده بود، کدام مهم‌تر بود؟ مسائلی مثل مدل ماشین و سایر مذکورها همه و همه مسئله نسبتها است. اگر انسان متوجه این نسبتها نشود و این‌ها را حقیقت بپنداشد، «غیر خود» را به جای «خود» نشاند و از «خود» غافل شده است. مثلاً بالابودن سقف و پایین‌بودن کف این اطاق، یک نسبت است. این سقف، نسبت به شما بالا است ولی اگر رفتید روی سقف ایستادید، همان سقف نسبت به شما پایین است. لذا این سقف فعلاً نمیتواند قیافه بگیرد و بگوید من بالا هستم، یا بگوید من پائین هستم، فقط میتواند بگوید من یک نوع وجود هستم و بالا و پائین‌بودن، «نسبت» است و نسبتها به خودی خود حقیقت ندارند.

این را بدانید تنها رابطه حقیقی که هست، رابطه من است و خدا، که او رب من

است و من عبد او، و بقیه چیزهایی که در رابطه با من هست، همه نسبت‌اند و حقیقت و اصالت ندارد، هرچند بعضی از نسبت‌ها مفیدند و بعضی مضرّ، ولی اگر آن‌ها را حقیقت گرفتید همه آن‌ها مضرّ می‌شود. مثل وقتی است که بازی را به عنوان بازی بندگریم با وقتی بازی را به عنوان کار جدی بندگریم، در حالت دوم دیگر بازی از بازی‌بودن هم می‌افتد. شما باید کم‌کم به اینجا برسید که فقط هستید، بقیه اش نسبت است. و بعد که متوجه شدید فقط هستید، متوجه خواهید شد «هست» شما لطف خداست. یعنی این «هست» را خداوند به شما داده است و حقیقتش همان عین ربط به حق است.¹⁶ و برای نجات از نسبتهاي وَه مي باید از طریق بندگی خدا هست خود را همواره متصل به خدا نگهداشت.

16 - برای بزر سی بیدشت معنی «عین ربط» بودن معلمول نسبت به علت حقیقی، به کتاب «از بر هان تا عرفان» قدسیت هویت تعلقی معلمول از همین نویسنده رجوع فرمایید.

هم خود بودن، هم خود شدن

اگر مباحثی را که در جلسات گذشته به لطف خدا طرح شد با دقت در جان و روان خود دنبال بفرمایید و بررسید به اینکه خداوند، هستی شما را به شما داده است و معنی بودنان چیزی جز این نیست، آن وقت درس بعده شروع می‌شود که حالا از مسیر همین «بودنان» کمال خود را دنبال کنید و « بشوید» آنچه باید بشوید. هر کس بخواهد خودش را در حقیقت خود بازیابد، باید بعد از اینکه خود را یافت آن را در مسیر تکاملی مخصوص به خودش قرار دهد تا «خودِ خودش» بشود، نه اینکه «خودِ دیگران» بشود. چرا که دیگران نسبت به او بیگانه‌اند و این نکته ظریفی است که انسان از طریق خودش صعودش را شروع کند. این همان مطلبی است که می‌گویند: «در زمین دیگران خانه مکن».

باید هم «خود بود» و هم «خود شد» و از دریچه «خود» به کمال رسید. «خود» من غیر از «خود» شماست و لذا سیر خود من به سوی کمال، غیر از سیر خود شماست به سوی کمال مربوط به شما. چون استعدادهای

من غیر از استعدادهای شماست، من باید استعدادهای خود را کامل کنم، شما هم باید استعدادهای خودتان را کامل کنید. در همین رابطه فرموده‌اند: «الطَّرْقُ إِلَيْ
اللهِ بِعَدِّ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»¹⁷ راه‌های رسیدن به خدا به تعداد افراد است. پس من برای رسیدن به خدا نباید آرزوی داشتن هوش شما را داشته باشم، بلکه باید در استعدادهای خود کامل شوم و همانی را که دارم رشد دهم، وگرنه از خود به ناخود رفته‌ام. گفت:

چشم خود موثر خود بکشاست

چشم جود نه کسر فرو که عایم کثر که

هرکس از دریچه خود و با صعود خود از همان دریچه، به جائی میرسد، آرزو‌های دنیائی و نظر به آنچه در دست بقیه است، مانع «سیر در خود» است. به همین جهت رسول خدا^{۱۸} می‌فرمایند: «عَلَيْكَ بِالْيَأسِ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ فَإِنَّهُ الْغِنَى الْحَاضِر»^{۱۸} بر تو است که به آنچه در دست

17 - بحار الأنوار، ج 64 ، ص 137.

18 - بحار الأنوار، ج 66 ، ص 408.

428... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

بقيه مردم است نظر نداشته باشي که اين
بي نيازي واقعي است. نظر به آنچه مربوط
به ديگران است، با عث رها کردن خود در
وهם و خيال، و عامل بيگانه شدن از خود
مي گردد.

حال اگر بخواهيد «خود باشيد» و «خود
شويد» و به عبارت ديگر در خودتان سير
كنيد، لازم است به اين نكته دقت شود که
«خود تان» فقط از خدا هستيد و اصل و
مقصد شما خدا است. پس باید به خدا که
اصل شما است نزديك باشيد تا به کمال
واقعي خودتان نزديك شويد، و در صورتي
که به غير خدا نظر داشته باشيد و
بخواهيد به آن نزديك شويد «غير خودتان»
مي شويد.

مسيري از خود به سوي خدا

هرکس از طریق کامل کردن خودش و سير
در خودش به خدا ميرسد و نيز از طریق
توجه به خداوند و آشتی با اوست که هم
خودش مي باشد، و هم خودش ميشود.

شما تحفه خدائید، خدا خودتان را به
خودتان داده است. يعني خداوند، خودتان
را از طریق هستی خود تان، به خود تان

داده است، پس همان‌طور که خداوند هستی شما را به شما داده، فقط از طریق هستی خودتان به خدا، یعنی به کمال م‌حضور می‌رسید. رابطه شما با خدا از طریق هستی خودتان ممکن است. شما یک پنجره به سوی خدا دارید و آن هستی خودتان است، همانی که خدا از طریق خودتان، خودتان را به خودتان داده است. پنجره شما به سوی خدا همین «هستی» شماست. اگر به غیر از «هستی خود» نظر کردی، در واقع رابطه خود را با خدا قطع نموده‌ای، چون غیر هستی تو، نسبت و اعتبار است، مثل بالا بودن سقف و یا زن و مرد بودن است، این‌ها همه نسبت است. درس چهارم تا هشتم این بحث‌ها می‌گوید انسان فقط هست. خداوند از طریق هست دادن خودت به خودت، تو را با خودش آشنا کرده است، پس خودت باش و این همان نکته‌ای است که می‌فرماید: راضی به رضای خدا شو، که این همان رضایت‌بنده از خدا است و قانع‌بودن به خدا. حال از طریق همان نعمت‌ها و استعدادهایی که خدا به تو داده است با او ارتباً برقرارکن و شکرگذار باش، زیرا خداوند خواسته است

430... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

تو از طریق چنین «هستی»‌ای که به تو داده است با او ارتباط برقرار کنی. اما اگر «هست خود» را نخواهی یعنی راضی به خودی که بنده خداست، نیستی و به عبارت دیگر راضی به رضای الهی نمی‌باشی، در این حالت تمام انرژی‌ها و استعدادهایت در ظلمت نابودی قرار می‌گیرد و هست تو در ظلمت فرو می‌رود و در قیامت هر چه خودت را نگاه می‌کنی خودت را نداری، چون از دریچه خودت صعود را شروع نکرده‌ای، نظرت به غیر خود بوده است.

در آخر دعای ابوحمزه می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ إِنَّ我ِ اسْأَلُكَ أَيْمَانًاً ثَبَاشِرْ بِرِّي
قَلْبِي وَ يَقِينِاً حَتَّى أَغْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي
إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ رَضِّنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا
قَسَمْتَ لِي».

خدایا! از تو تقاضا دارم ایمانی به من عطا کنی که همواره نورش در قلبم باشد، و یقینی به من عطا کنی که متوجه باشم به من نمیرسد چیزی مگر آنچه تو برای من مقدر کرده‌ای، و اینکه از زندگی به آنچه تو برایم گذاشته‌ای و قسمت من قرار داده‌ای راضی باشم.

در فراز فوق از خدا میخواهی به مقامی
برسم که راضی باشم به این که تو را
دارم؛ شما ایمانی را میخواهی که همواره
خدا در قلبت باشد؛ و یقینی را طلب
میکنی که متوجه باشی آنچه برای تو
نوشته شده، فقط همان به تو میرسد؛ و
میخواهی که از زندگی به همانی که قسمت
تو شده است راضی باشی یعنی میخواهی
خودت باشی و به این خودبودن، راضی باشی
تا از طریق خودت، دریچه غیب به عالم
بالا گردي.

شما در حقیقت از طریق پنجره خود
راستین خود، خدا را دارید، و دیگر هیچ.
چرا که بقیه چیزها نسبت به تو
بیگانه‌اند. نقل میکنند یک عارفی آمده
بود و به شاگردانش گفته بود: وضع من
خیلی بهتر از خداست. گفته بودند: این
حرفها یعنی چه؟ او گفته بود: باور کنید
وضع من بهتر از خداست، چون من خدا را
که همه کمالات از اوست دارم ولی خدا من
را دارد که قیمتی ندارم. البته حرف این
عارف به عنوان یک تذکر است، در حالی‌که
خدا فقط خودش را دارد و ما پر تو او

432... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

هستیم. خوشابه حال کسی که خدا را دارد؛ و خداداشتن هم از طریق خود راستین امکان پذیر است. ولی منظور این آقا این بوده است که من چیز دیگر را چیز و دارائی نمیدانم؛ بلکه دارائی خودم را به خدا داشتن میدانم، و خودم را فقط همین میدانم که خدا دارم. وقتی انسان با خدا به صورتی که عرض کردم آشتی کرد، میفهدم معنی زندگی چه بوده است و بزرگترین نعمت را -که داشتن خدا در زندگی است- میشناسد و به دنبال آن وحشتناک‌ترین چیز را هم که نداشتن خداست، میشناسد. این را بدانید که اگر انسان از بزرگترین خطر آگاه باشد؛ دیگر خطرهای دروغین نمیتواند او را بترساند و همواره مواضع و متوجه است در بزرگترین خطر - یعنی بی‌خدایی - سقوط نکند و از بندگی خدا فاصله نگیرد.

ندامت ابدی

انسانی که از خود غافل شود، در نهایت با یک خود پوچ و بی‌ثمر رو به رو خواهد شد، و چون روح انسان جاودانه است با یک بی‌ثمری جاودانه به سر خواهد برد، و مرگ

حقیقی یعنی بی‌ثمری جان؛ یعنی بی‌نوری قلب، یعنی ندامت ابدی، و در آن حالت هوشیاری فطرت در عالم قیامت، خود را نخواستن.

ندامت آخرت، ندامتی است که توانایی مُردن در آن نیست، آن ندامت در نفس در آن شرایط، یعنی همواره مردن، مردن و با این حال نمردن. در وصف چنین شرایطی قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ لَا يَمْوَثُ فِيهَا وَ لَا يَحْيِي»¹⁹ سپس کافران در آتشی قرار می‌گیرند که نه می‌میرند و نه زنده می‌شوند. در آن حال انسان قادر نیست چیزی را که نمی‌خواهد؛ نخواهد؛ و از جمله چیزهایی که نمی‌خواهد و قادر هم نیست از خود دور کند، پشیمانی و نومیدی ابدی است؛ و این پشیمانی در آن عالم، هر اندازه که حجابها مرتفع شد عمیق‌تر می‌شود و شخص را تحلیل می‌برد.

شخصی که قلبش با خدا آشتبختی نیست همواره از خود نامید است و نمی‌تواند خودش باشد، چون در حقیقت خودش همان

434...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

بندگی‌اش است که او ندارد، پس چنین آدمی خود را در اختیار ندارد بلکه این ندامت است که او را در اختیار دارد. در دنیا خودی را که خدا به او داده بود نمیخواست، خود دیگری را که آرزوها برای او ساخته بود طلب می‌کرد، خودی که او نبود و خدا نمیخواست که او آن خود باشد، و لذا خود را از پروردگارش گست. در قیامت در افق جان خود و در نگاه به فطرتش با خودی رو به رو می‌شود که بهتر بود باشد ولی نیست و این ندامت است. همواره در دنیا از آن بودن دروغین، نامید می‌شد ولی خود را فریب می‌داد و لذا به خودی که خدا می‌خواست برنگشت و حالا با یک ندامت ابدی رو به رو است.

اگر ما در این دنیا خودمان را در ابديت خودمان ببینيم، دنبال خودي مي‌گردیم که خدا می‌خواهد ما باشیم، و در نتیجه از ندامت وتنگي رها می‌شویم، زیرا آن خود، عین ارتباط با خداست، چه در تکوین و از نظر وجود، و چه در تشریع و از نظر انتخاب ما.

نفس و پراکندگی آن 435

دین، حکم خداست برای انسان تا آن گونه باشد که خدا میخواهد و از طریق دین الهی از نامیدی در دنیا، و ندامت در آخرت رها شود.

هرکس که دینداری پیدشه نمیکند یک نامیدی در درون خود دارد و اگر امروز هم به آن توجه نکرد فردا برایش آشکار میشود و یک ندامت عمیق همه جان او را فرا میگیرد.

آذگاه که انسان خود را فرا موش میکند

نباید با پنهان کردن نامیدی، خود را فریب دهیم بلکه برعکس، باید با دینداری راستین، خود را از آن نجات دهیم، حتی اصرار بر خوشبختی ذیلایی، پنهان کردن نامیدی است؛ ولی اصرار بر بندگی همراه با محبت به حق، ریشه نومیدی و ندامت را بر میکند.

زندگی هدر رفته، زندگی فریب خورده در شادی‌ها و غم‌ها است؛ و در مقابل، دستیابی به خدا تنها راه امیدواری خواهد بود که اصل اساسی همه امیدهاست؛ و از طرف دیگرنومیدی از خود -که خود را منشاء نجات

436... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

خود بدانی- و نومیدی از خلق و امیدواری به حق، تذها را هی است که ما را از ندامت ابدی میرهاند؛ و اگر کسی در طول حیات دنیایی نتوانست به حق امیدوار شود و به عبارت دیگر نتوانست با حق آشتی کند و همه چیزش را از حق بخواهد، در ابدیتش همه چیزش را ازدست رفته میبیند و خود را در بند نومیدی از حق گرفتار مییابد، یعنی بهجای بند حق شدن با آن همه کمال، گرفتار من دروغین خود میشود. چون خودی که خدا به او داده بود نمیخواست، خود دیگری را میخواست و همین موجب گستگی از پرورد گارش خواهد شد. چون خود واقعی که خودش باشد را رها کرد و خود وَهْمی که خود آرزویی اش باشد را جستجو میکرد، خودی، که او آن خود نبود، خودی بود که شیطان برای او ترسیم کرده بود. خداوند در قرآن یکی از کارهای شیطان را آرزو سازی معرفی میکند و میفرماید: «يَعِدُهُمْ وَيُمَذَّبِّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»²⁰ شیطان گفت: من به

انسان‌ها و عده‌های دروغ میدهم و آن‌ها را گرفتار آرزو‌های وهمی می‌کنم. و خداوند می‌فرماید: در حالی‌که عده‌های شیطان فریب است و انسان را به سوی ناکجا‌آباد سوق میدهد و از واقعیات دور می‌کند.

انسان باید با آن خودی که پروردگارش برایش خواسته است، صیقل یابد، نه این‌که از آن دست بکشد و از ترس دیگران جرأت نکند که خودش باشد. انسانی که با خود آشتبایی کرده، هم خودش است، هم از آن طریق به سوی خودی سیر می‌کند که باید بشود، نه این‌که آنچنان غیرخودش شود که دیگر خودش نباشد، و نه آنچنان در خود اول یه اش منج مد شود که هرگز به خود برترش نظر نداشته باشد و در اصلاح خود قدمی برندارد. آری باید هم با خود آشتبایی کرده باشد تا بتواند به خدا بررسد که فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»²¹ و هم با خدا آشتبایی کند تا بتواند خود را بپذیرد، و خود از دست رفته را بازیابد، که فرمود: «نَسْأَلُهُ فَإِنْ سَيَّهُمْ أَنْفُسَهُمْ»²¹

438... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

آن‌ها خدا را فراموش کردند و لذا خودشان فراموششان شد و به سعادت و تعالی خود فکر نکردند، چون چشم دلی را که با آن می‌بایست حق را ببینند کور کردند، خودی را هم که باید اصلاح می‌کردند و به کمالات الهی نزدیک می‌شدند از دست دادند و به خود وَهمی گرفتار آمدند.

روشن شد که انسان از دریچه خود به هستی نگاه می‌کند، حالا انسانی که خود واقعی را از دست داده و با فرورفتمن در آرزو‌های وَهمی و دنیاگیری از خود واقعی دور شده، چگونه می‌تواند با واقعیات زندگی کند؟ در حالی‌که اگر تلاش می‌کرد از طریق ارتباط با خدا به خود آید و خودی را که خیالاتش او را گرفتار کثرت و پراکنده‌گی کرده بود، به وحدت و یگانگی می‌رساند، بسیار از بودن متعالی خود راضی می‌بود. اما وقتی با آرزو زدگی و نپذیرفتمن خودی که خدا به او داده، از خود واقعی و در نتیجه از واقعیات فاصله گرفت و در وَهمیات وارد شد و میدان زندگی را به شیطان سپرد، همه‌چیز برای او - حتی خودش - در ظلمت قرار می‌گیرد و

آنچنان با پوچی‌ها روبه‌رو می‌شود که حتی اگر ظلمانی بودن و ناامیدبودن خود را پنهان کند، در واقع بر ناامیدی اش افزوده می‌شود.

انسان در ظلمت خود

امیر المؤمنین♦ قیامتِ افرادی را که از پذیرش خود سر باز زده‌اند و گرفتار ناکجا آباد شده‌اند چنین ترسیم می‌فرماید که:

«وَ هَلْ زَوَّدُتُهُمْ إِلَّا السُّعْبُ؟ أَوْ أَحْلَّتُهُمْ إِلَّا الضَّلَّكَ؟ أَوْ نَوَرْتُ لَهُمْ إِلَّا الظُّلْمَةَ؟»²²
آیا این افراد جز گرسنگی و نیازمندی در آخرت توشه‌ای دارند؟ آیا در جایگاهی جز تذکی و سختی فرود می‌آیند؟ آیا رو شنائی جز ظلمت و تاریکی برای خود دارند؟

خودِ دور شده از خودِ حقیقی، به جهت بازی خیالات و آرزوهای دنیایی، خودی است که در بالقوگی‌های استعدادهای خود متوقف شده و به فعلیت‌هایش دست نیافته است، او می‌تواند است از دری چه خود همه چیز را

440...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ببینند، حالا خود دورشده از حقیقت را با خود دارد، پس چیزی نمی‌یابد، حتی خود را. در توصیف این انسان است که امام می‌فرمایند: «در ظلمت قرار می‌گیرد» این انسان خودش را در مقابل دنیا از دست داده است، چون با خدا، یعنی با نور هستی آشتی نیست، و این بزرگترین خطر، یا بگو تنها خطر واقعی است. انسان دنیا زده حتی نام خود را - به مفهوم الهی آن- فراموش می‌کند. شهامت ندارد خود را که تنها راه نورانی بین خود و خالق اوست باور کند، خود بودن را امری بیش از اندازه ماجراجویانه و غیرمعمول می‌یابد. مانند دیگران بودن برای او آسانتر و آمنتر است، در حالی‌که نسخه تقليدي بودن، نمراه و عددی در میان جمعیت بودن، در میان جمعیت و با آرزوی آن‌ها به سربردن، کاری آسان است ولی بی‌ثمر است.

انسانی که در آرزو‌های دنیاگی، خودی خودش را به سراب تبدیل کرده، و از حقیقت خود درآمده، انسان بالقوه‌ای است که هرگز اراده بالفعل شدن در خود پدید نمی‌آورده و به خود نیامده است، حالا

«بی خود» است ولی به دنبال خود می‌گردد، گم شدن خود را دارد ولی خود را ندارد، می‌توانست کمالات بین‌هایتی به دست آورد ولی حالا هیچ چیز از آن‌ها را ندارد. باید از طریق آشتبانی با خود به حداقل آن چیزی که می‌توانست دست بیا بد، دست می‌یافتد. ولی با خود آشتبانی نبود، خود را نپذیرفت و با خود آرام نبود، حالا با نفسی رو به روست که فاقد واقعیت است، مثل آن شخصی که دنبال سایه پرنده‌ای راه افتاد، و تمام کارش همین شد، بالاخره شب فرا رسید و تاریکی او را احاطه کرد، بدون هیچ نتیجه‌ای، دنیا هم همین طوری ما را دنبال خود می‌برد، و بعد با ظلمت خود و استعدادهای به ثمر نرسیده خود رو به رو می‌شویم.

آری! باید با پذیرش و شناخت خود، از خود پنجره‌ای به عالم الهی بسازیم و از طریق آن پنجره به عوالم وسیع و گسترده غیب سفر کنیم و خود را به ثمر رسانیم، و روشن است که ایمان به خدا و عبادت او، راه یافتن آن پنجره و روش سیر و سفر به عالم قدس است. که گفت:

442... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

ڪم تو حرام ۾ حمٰي ٻڌڪي ڪڻ، ٻڌڪي

«والسلام علیکم و رحمة الله و برَكَاتُهُ»

بیست و سه نکته در آشتبای
خدا

نکته اول

مقدّس یا نامقدّس بودن انسان

آشتبای خدا از طریق آشتبای خود راستین، نگرشی است به عالم و آدم به صورتی که هر چیزی در این نگرش معنای خاصی میدهد و چهره مقدس عالم و آدم رخ نمایاند.

راستی انسان را چگونه ببینیم؟ مقدس یا نامقدس؟ آیا میتوان انسان را به طرزی نگاه کرد که در عین واقعی بودن، پذیره‌ای باشد برای نظر به مقدس‌ترین واقعیت‌هستی، یعنی خدا؟ و اگر انسان بتواند از طریق آشتبای خود پنجره نظر به حق گردد، آیا هیچ جنبه‌ای جز مقدس بودن برایش میماند؟ آیا این انسان دیگر گوشت و استخوان است یا مذظري بسیار متعالی؟ و آن‌ها یکی که انسان را در این راستا موجود قدسی نمی‌بینند، مگر نه این است که بسیاری از ابعاد متعالی او را

446...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
نادیده گرفته اند؟ راستی اینها از انسان
چه چیزی می بینند؟
ما آزاد نیستیم تا انسان را از سر
خود مقدس بشماریم، ولی موظفیم جذبه های
قدس او را نادیده نینگاریم و از
رمزهای وجود او روی برنتابیم و واقعیت
معنوی او را انکار نکنیم، واقعیتی که
در خود راهی به سوی خدا را دارد،
واقعیتی که اگر با خدا در انس نباشد غم
غربتش در این دنیا او را از پای
درمی آورد، چرا که خود را از جهان خدایی
محروم داشته و به کویر نامقدس تن
گرفتار شده.

نکته دوم

هدک نه خواست

انسان به صورتی شگفتانگیز در طلب بازگشت به آن عالم مقدسی است که خود را در آنجا آرام میبینند، ولی راه بازگشت را نمیشناسد، وقتی خود را به عنوان پذجره‌ای مقدس شناخت، این بازگشت را شروع میکند و در فرهنگ مؤمنین به عالم معنا قدم میگذارد و دیگر مسئولیتی خاص نسبت به بودن خود احساس میکند، که این مسئولیت، غیر از آن چیزی است که انسان متوجه نسبت به بودن خود دارد. او دیگر غم غربت از عدم ارتباط با حق را میفهمد و آرزوی زندگی کردن در قرب خدا در جان او سر بر میآورد و معنا پیدا میکند و به نمونه‌هایی از انسان‌ها دل میبندد که فوق زمین و زمان، زندگی را طی کردند و میکنند، از روزمرگی‌ها آزاد است و در عالم معنوی خود رمز و رازهایی را اندوخته دارد. از دنیای تاریک ابهامات

448...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

به آسمان شفاف معنویت نظر دارد، حتی چنین انسانی طبیعت را به مانند مادر و پرستاری می‌شناشد که پروردگار انسان‌ها برای پروریدن او آن را آفریده و لذا با طبیعت به صورتی شفاف برخورد می‌کند و از آن پیام پروردگارش را می‌شنود و جلوه رو حانی او را می‌بیند. دیگر برای او طبیعت و فوق طبیعت به دو گانگی مطرح نیست، چرا که وقتی متوجه شد خودش پنجره ارتباط با حق است، راه پنجره دیدن همه چیز را تمرین کرده است، و در این حال در همه چیز و در همه جا یک نحوه تقدس می‌یابد، وقتی حیات انسانی رشد کرد و از حیات بدنی بالاتر آمد همه چیز را در حیات می‌یابد.

نکته سوم

دَاهْ وَهْوَكْ بِهِ دَنْيَايِ حَكْمَتْ وَ خَلُوتْ

اول با يد متوجه بود که غیر از آن خودی هستیم که در سطح طبیعی با خود برخورد میکنیم، در این حالت است که کوشش خود را به سوی مقصدی متعالی شروع خواهیم کرد، و پای در دنیای عظمت‌های وجود خود خواهیم گذارد، و دنیای حکمت و خلوت در مقابل ما گشوده خواهد شد و استعداد ارتباط با خود واقعی سر بر خواهد آورده، فقط کافی است متوجه باشیم غیر از آنی هستیم که در سطح طبیعی با آن روبرو هستیم.

انسان سرّ پروردگار است، و انسانی که بتواند با خود خلوت داشته باشد راه ارتباط با سریترین اسرار الهی را پیدا کرده است، خداوند اسراری را که در

450... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
عبارت نیاید در نزد ما گذارده است تا
بنگریم و بیابیم .

ساع نسخه کالم صالح،
ساع نسخه جمال شاهی،
یهود ه تو نیست

نکته چهارم

آشی با خدا، آشی با همه چیز

یقیناً آن حیاتی حیات است که مقدس باشد، و حیاتی مقدس است که در جهانی مقدس و با خدایی که مبنای همه تقدس‌هاست بتوان به سر برد، و لذا می‌خواهیم بگوییم: «آشی با خدا، آشی با همه چیزهاست، که همه چیز به جهت بی‌خدایی ما، به ما پشت کرده بودند و ما نیز به آنها پشت کرده بودیم». و با چهره ظلمانی عالم روبرو بودیم، و در این حال در رحمانی و حیاتمندش، و در این حال در واقع با هیچ چیز آشنا نخواهیم بود، و هیچ چیز هم با ما آشنا نخواهد بود، و این تنها بی واقعاً مرگ است و مرگ‌آفرین.

نکته پنجم

بی تفاوتی چه؟

خودشنا سی گشودن جاده ای است رو به روی انسان تا او با طی آن همواره به لایه های عمیق و بیکرانه عالم دست یابد، و وارد عالی از وحدت شود که هرچیز آن همه چیز است، انسان میتواند از این طریق به شور حیاتی که مطلوب واقعی هر انسانی است، دست یابد. در این رهگذر انسان نسبت به خود بیتفاوت نخواهد بود تا نسبت به هر چه زمانه بر سر او آورد، تسلیم شود و امیدی به دست یابی به خود بربین نداشته باشد.

قدم زدن در خود برتر، قدم زدن در واقعیتی است که در طول و عرض هستی حضور دارد. هر اندازه ما با خود واقعی خود آشنا شویم، در تمام عوالم هستی حاضر خواهیم بود.

نکته ششم

خود باش، تا ذندگی باشی

راستی آیا قیام در خود و سیر از خود
وهی به خودِ حقیقی عاملی نیست که با
اولین جرقه حیات از لابه‌لای خاکستر
روزمرّگی رو به رو شویم؟ تا از آن جرقه
مشعلی فراهم آید که هم فرا راه خود را
روشن کنیم و هم دیگران را دعوت به رفتن
نماییم؟

از طریق آشتی با خود، راه دقیق
نگاه کردن به عالم درون آشکار می‌شود،
راهی به ماوراء عالم اشیاء. خودت، آری
خود خودت، یک انگشت اشاره به عالم
لایتناهی هستی، و می‌توانی تو ای انگشت
اشاره به عالم درون! از طریق خودت راه
زندگی صحیح را بیابی، آنوقت که خود را
یافتب، می‌بینی که خودت یک زندگی صحیح
هستی، آنکه بیراهه می‌رود ناخود تو است،
خود را ناخود نکن، خود باش تا زندگی
باشی، و این هم آغاز راه است و هم

454 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
پایان راه، تفاوت در چگونه‌بودن خود
است، که چقدر خود هستیم، و چقدر از
ناخود آزاد شده‌ایم.

نکته هفتم

حیات ساست که حیات داشت

مینگو

اگر قبول داری ایده‌آل‌های «معنوی» حقیقی‌ترین واقعیات هستند، و خودت، آری خودت واقعی‌تر از تن و اندازه و وزن و مدرک و خانه‌ات هستی، پس وقتی به خودت دست یافته‌ای به واقعی‌ترین چیزی که در دسترس تو می‌تواند باشد دست یافته‌ای و در این حال از وهم رسته و به حق پیوسته‌ای و در این شرایط دیگر پای ایمان به میان است و نه پای فکر و اندیشه، اینجا دیگر موضوع دانائی به خود نیست، بلکه دارایی خود است، خود ما نزد خود خواهد بود، یعنی ارتباط با واقعی‌ترین چیزی که هر انسان دارد، اما نه ارتباط با مفهومی از خود، بلکه با نگاهی زنده به خود مینگریم، چون در ارزیابی خود، حیات است که حیات را

456... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

مینگرد. آری حیات است که حیات را
مینگرد و در آن صورت حق در مذظر جان
نمایان میگردد.^۱

1 - برای شرح این نکته به کتاب «آن گاه که فعالیتهای فرهنگی پوچ میشود» رجوع فرمایید.

نکته هشتم

دوبه دوی با خود، نگاه با

دوشایی خود

وقتی با خود واقعی رو به رو نیستیم هزاران سؤال ناگشوده داریم که میخواهیم به کمک استدلال جواب دهیم، من کاری ندارم که بالآخره جواب میگیرم یا نه. ولی وقتی با خودمان از طریق خودمان روبرو شویم، یعنی وقتی با قدرت حیات، «حیات مجسم» را که همان خودمان باشد، خود را ببینیم دیگر همه آن سؤالات بی معنی خواهند شد.

وقتی در آن اطاق با دستمالیدن بر اعضاء فیل میخواستند آن را ببینند، هر کدام چیزی گفتند که هیچ کدام درست نبود. ولی:

اختلاف اذ
کفشهار یهود شدی

دده کفه
ساقمه شصی بدی

نکته نهم

موافقہ: یئی مادے نہ اداز

٢٥

معنی زندگی به واقع مراقبه‌ای است جهت از دستندا در خود، و برگرداندن نظر از ناخودها به سوی خود، و مرگ چیزی جز ادامه و استمرار همین خود، و آزادشدن از سلطه طبیعت نیست. در مراقبه و در این استمرار خود واقعی، انسان خود را از تاریخ و طبیعت بزرگتر می‌باید، و در این حال هرگز لقمه‌ای در دهان تاریخ و طبیعت نخواهد بود، بلکه سازنده خود و سازنده زندگی خود می‌باشد.

گفت: «هرکس چشم از حرام نگاه دارد، و تن از شهوت، و باطن را آباد گرداند به مراقبت دائم، و ظاهر را آراسته دارد

بیست و سه نکته در آشتی با خدا 459

به متابعت شریعت، و عادت دهد تن را به
خوردن حلال، فراست وی خطا نیفتد».¹

1 - کشف المحبوب هجویری، سخنان ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی

شوده و فدکی

اگر انسان فهمید که خدآگونه است، خدا گونه زیست کردن برای او مشکل نخواهد بود، و شوریدن بر هر نار سایی که راه جان او را به فراخنای حیات برین می‌بندد برای او عین زندگی است. دعوت به قیامی که آیه «إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِيُواحِدَةٍ، أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَذْنُنِي وَفُرَادِي»^۱ به آن دعوت مینماید، معنای زندگی می‌گردد، و نمی‌تواند به طور جمیع یا فردی به قیام قیدوم هستی، در سراسر زندگی قائم نباشد، چنین انسانی، انسان نشسته و فرو رفته و خاکستر شده نیست، انسان ایستاده و قیام کرده است، در همه جا و همه وقت و در مقابل همه موافع.

نکته جواب یاد فاعله سلام ها، فاعله

نکته یازدهم

وقتی همه چیزهای کنم می‌شود

وقتی انسان متوجه حیات بی‌مرز خود شد،
چگونه مرگ سیاه می‌تواند او را در جای
خود بذشاند و او را در زندگی حیوانی
خلاصه کند؟

وقتی انسان متوجه حیات بی‌مرز خود شد،
حلقه‌هایی از حیات خود را در همه هستی
مشاهده می‌کند، و در واقع وقتی به خود
دست یافت به حیاتِ کلّی دست یافته و در
آن حال با همه چیز احساس آشنایی می‌کند،
و عالم هستی همدم اوست و دیگر تنهاei و
افسردگی، همه و همه بی‌معنی خواهد شد، و
بر عکس، انسانی که خود را گم کرد، همه
چیز را گم می‌کند، دیگر هیچ چیز را
نمی‌بیند، چون «حیات» است که به واقع
برای انسان چیز است و موجود بی‌دارد،
خودش هم تا حیات دارد خود را واقعی
می‌داند، پس وقتی حیات را در عالم گم
کرد، همه چیز را گم کرده است و دیگر

462... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

چیزی نمی‌باید تا همدم او گردد، و لذا
خداوند فرمود: «أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ، حَتَّىٰ
رُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»^۱ شما از وحدت ماحض، که
حیات ماحض است روی به کثرات انداحتید و
لذا همه چیز را چون قبر، بی‌حیات دیدید.
همه چیز در دنیا ی شما گورستان خواهد
بود، نه حیات.

1 - سوره تکاثر، آیه ۱ و ۲

نکته دوازدهم

وقتی همه چیز با ما آشنا می شود

انسانی که متوجه حیاتِ بی مرز خود شد، سپیده سحری را آشنای با خود می یابد، و از همه آشناتر، آشنای با خالق هستی است، و آشنازین آشناها را خالق خود می بینند. برای او پنهانه اقیانوس، محبت پدران به فرزند و محبت فرزندان به پدر، رویش درختان، کوه های سربه فلک کشیده، همه و همه آشناست، چون او با خودش آشناست، چون با اصل حیات، یعنی خدایی که تجلی حیاتش سراسر عالم را پر کرده است، آشناست. او قبلاً از آن که م شغول حروفی باشد که از حد جره خارج شده، توجه اش به آن نفُسی زنده است که در متن همه آن حروف جاری است، در عالم هم، در همه جا «نفس رحمانی» را می نگردد، که به صورت همه چیز درآمده، و به صورت هیچ چیز هم نیست، بلکه حیات است، یعنی سراسر عالم خود گسترده است، جانِ جان

464... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

اوست، و همه این دیدن‌ها و یافتن‌ها به
جهت آشنایی با حیات است، یا بگو آشنایی
با خود، خودی که جز حیات چیزی نیست.
خودی که جز حیات چیزی نیست، باور کن!

نکته سیزدهم

خود یو لاتها، همنوا با حق

وقتی اندسان خود را یافت، یعنی از طریق حیات خود، و از طریق خود که همان حیات است به خود نگریست، با کل هستی پیوند و خویشاوندی خواهد یافت، اصلاً اگر اندسان به وسعت همه چیز نباشد مگر میتواند با همه چیز ارتباط داشته باشد؟ و لازمه ارتباطی این چنین، دست یابی به خود است، به عنوان «حیات»، تا با عالم به عنوان «حیات» ارتباط برقرار کند. آری ارتباط حیات با حیات، در این حال آن من حقیر که گرفتار اغراض فردی است چون آبی در دل داشت خود شناسی، بخار میشود و او میماند با خودی بیانتها، حیاتی از ریزش و تجلی حیات محفوظ، یعنی «حی قیوم» و همنوا با حق و در توجه محفوظ به او.

نکته چهاردهم

ذنکی؛ مددخی بذنک!

وقتی تو از خود گم شدی، همه چیز گم خواهد شد، فی الحال حیات طبیعت و سنت جاری در آن هم گم می‌شود. و قانون بشری جای آن را می‌گیرد، و زندگی با اختلالات عالم سرگردانی همراه می‌گردد. منیت و انانیت قوت می‌گیرد، در این حال کثرات‌اند که با لاشه بی‌جان و وفهی و تصنّعی شان، ت شخص می‌یابند، در آن حال گم‌گشتنی از خود، منیت و امیال نفسانی، انسان را چون سیمهاي خارداری به خودشان می‌بندند و سراسر زندگی می‌شود اضطراب و تزلزل، چه دروغ بزرگی است اگر این نفس‌کشیدن را زندگی بنامیم!

بال بکشا و حفیه ساده حیف باشد چو تو

نکته پانزدهم

فکوه بعلویز بعلویزها

وقتی با خود حقیقیات روبرو شدی، از همه اضطرابهای بیرونی و علائق حیران، خود را آزاد می‌یابی، در این حال از بیهودگی خلاصی می‌یابی، چون از خود بیهوده دست کشیده‌ای. و در این حالت خداست که بر تو حکومت می‌کند، یعنی محکوم بهترین بهترین‌ها خواهی بود. به جای محکوم بدترین بدترین‌ها دیگر محکوم نفس امّاره و من مادون نخواهی بود.

علام حافظ ام سه کار سمنه

نکته شانزدهم

و مسفوی با حیات

«آشتی با خدا» یعنی آشتی با همه‌چیز و پشتکردن به همه ناآشناهی‌ها و دوگانگی‌ها و ناهمانگی‌ها، و طلوع کردن با همه عالم و آدم و زندگی کردن با همه هستی آزاد از همه چیز و آزاد از من موهوم محدود. در آن حال با هستی می‌رویی، شکوفه مید‌هی و به ثمر می‌نشینی، و همچنان در حیاتی مستمر رشد می‌کنی، آزاد از اسمی خاص - چون من فقط هست - متحد با کل هستی - چون همه هستی حیات است - به سفر خویش ادامه مید‌هی - چون حیات مرگ ندارد - به سفر آشتی با خود و آشتی با حیات و حیات، و همچنان حیاتی بعد از حیات، سفری که مرگ در آن معنی ندارد تا از ترس مرگ بمیریم و از حیات و شکوفایی محروم شویم.

نکته هفدهم

و فی انساز بی معنی هی شود

اگر این «من» که تماماً حیات و معنا است بیمعنا شد و از حقیقت خود چشم برداشت، در نظر بگیر چقدر اشیاء واقعی و حقایق معنوی برایش بیمعنی خواهد شد، و چه بیمعناهایی که به دروغ معنی دار جلوه خواهد کرد، یک زندگی دروغ در دروغ به جهت اصلتدادن به بُعد دروغین خود، و غفلت از خود راستین. فکر میکنم در همین راستا با من هم نظر و هم منظر باشی که فکری که بشر مُدرن با آن به سر میبرد قادر نیست برای اضطراب انسان معاصر و مسائل و مشکلات وی راه خلاص و علاجی عرضه کند چون نمیتواند انسان را از ساحت زمین به آسمان دعوت کند، چاره کار عوضکردن صندوق‌ها نیست. به قول مولوی:

خوب و افاده دارد
وست طن دونه طوم

که همانه و فی به
ساده سعاده نیست،

که همانه بسته
جه خیالات عدد

نکته هجدهم

وقتی زندگی قلب حاشت

آیا تو نیز احساس نمی‌کنی ما در یک جهان در هم شکسته زندگی می‌کنیم؟ البته اگر بتوان اسم آن را «زندگی» گذاشت، بلي جهاني در هم شکسته و خراب، مثل يك ساعت خراب، وقتی يك ساعت خراب را به گوش خود نزدیك می‌کنی هیچ صدایي نمی‌شنوی، زندگی انسان‌ها مثل همین ساعت شده است، اما در زندگی توحیدی، زندگی قلب دارد، در حال حاضر این قلب نمی‌زند، چون ما با زندگی قهر کرده‌ایم، و تا با او، یعنی با خدا آشتبانی نکنیم، زندگی زمینی مرده است و در آن هیچ شکوفه نشاط و امیدی نخواهد رویید.

فیض معبار و کیسے
معبار کے فمد جار و بوتو

نکته نوزدهم

بشو چوب بی خدای شاهد

هی خودم

وقتی خدا رفت، و زندگی بی معنی و پوچشده، دیگر با آسمانی خالی از امید، و زمینی دستخوش آشفتگی‌ها و نابسامانی‌ها رو به رو خواهیم بود، و حیات بشر بدون هیچ چشم‌انداز امیدبخشی به بنبست می‌رسد، و در این حال غم‌بارترین زندگی سربخواهد داشت، انسان در برابر دیدگان خود فقط «خلأ» می‌بیند، فقط «هیچ» می‌بیند، در این پوچگرایی است که سطحی‌ترین افراد به عنوان قهرمانان پذیرفته می‌شوند، که بیگانه با هر منطقی، به تحریک عصبیت‌ها و غرایز دست می‌زنند، و به همین صورت بشر همچنان چوب بی خدایی خود را می‌خورد چون از بزرگ شمردن اولیاء الهی محروم شد. این یک قاعده است که هر قدر افراد سطحی، مدد

472 ... آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

نظر جامعه با شند، آن جامعه به همان
اندازه چوب بی خدایی خود را می خورد،
زیرا که خدا و ند عمیق ترین و ژرف ترین
معنا است، و هرچه از عمیقترین معنا دور
شویم، نسبت به انسان‌های ژرف و ژرف بین
و حقیقت شناس بیگانه می‌گردیم.

نکته بیستم

همه چیز بی معنی هیشود

وقتی زندگی انسان بیهوده و بیمعنا یی شد، خود را یک شیء در میان اشیاء احساس میکند، از برخی تأثیر میپذیرد - بدون هیچ مقاومتی- و به برخی دیگر همان تأثیر را منتقل میکند - بدون اینکه بداند چرا- و چون هدفی مشخص ندارد «اشیاء» برای او ابزار و وسیله رسیدن به هدف بشمار نمیآیند - چون هدفي در کار نیست- لذا با داشتن امکانات زندگی، تهی از «معنا» است، پوچ و بی هدف. در این شرایط «کلمات از حال میروند و همراه آن ها اشیاء و وظایف اشیاء ناپدید میگردند.

اگر انسان با اُسس اساس معنی، و معنای محفوظ یعنی خدا رو به رو نباشد، هیچ چیز برای او متعالی نخواهد بود، حتی خودش و این بدترین رویارویی با خود است و با همه چیز

نکته بیست و یکم

خلو قیت ها، حالت ساخت

«آشتبای خدا از طریق آشتبای خود راستین» توجه به جوشش چشمهاست که در ماست و همه ما در هر روز جوشش این چشمهاست را میتوانیم در خود تجربه کنیم، خود راستینی که نسیمی از حضور حیات محفوظ خدا در ماست، و ما چیزی جز رابطه با آن حیات محفوظ نیستیم، همان رابطه ایم که خود را خود احساس میکنیم. دو واقعیت نیست که یکی خدا باشد و یکی انسان، که اگر این طور بیندیشی نه خدا را شناخته ای و نه انسان را، بلکه توجه به خود راستین خود، توجه به چشمهاست، همچنان که عین اتصال به حیات محفوظ است، بدون هیچ جدایی و دوگانگی. وقتی ما خود را عین رابطه با چشمهاستی حیات احساس کردیم، دیگر تماشاگر خلقت خداوند نیستیم، بلکه خود، خلقت اوییم، خلقت خدا، خود ما هستیم. و با توجه به مخلوقیت خود،

بیست و سه نکته در آشتی با خدا 475

خالقیت او نمایان می‌شود، پس کو جدایی و دوگانگی؟ ما خالقیت او هستیم و او با خلقت ما ناظر خالقیت خود است، پس کو جدایی و دوگانگی. مخلوقیت ما، خالقیت اوست، و نظر به مخلوقیت خود - به عنوان مخلوق - نظر به خالقیت اوست، خالقی که عین حیات است. پس آشتی با خود توجه به چشمۀ حیاتی است که در ماهیت انسان بزرگتر از آن است که به بدن محدود شود و سرنوشت بدن را که پیری و فرسودگی است، سرنوشت خود بداند و از خلقت گستردۀ خود که در دنیا و آخرت به بهشت‌ها می‌توانند دست یابد، محروم گردد.

نکته بیست و دوم

بَدْ كَحَّا يِي وَ نَا امِيَّيِي

بدن گرایی، از دستدادن امیدهای بزرگ رهایی است، و آشتی با خدا از طریق خود راستین، در واقع آشتی با امیدهای بزرگی است که انسان در زندگی خود میتواند به دست آورد.

میگویند: «زندگی قفسی است که چون خواستی بال بگشایی با دیوارهای محکم آن برخورد خواهی کرد و با بالهای شکسته به گوشه قفس پرت خواهی شد». آری! قصه بدنگرایی هر انسانی این چنین است. زیرا که:

بَهْ كَشَادْهْ مَوْحَ بَلَّا، لَذْ فَدْهْ سَانَدْهْ ذَهَبَّ

اما وقتی با خود راستین خود راه سفر به سوی عالم بیمرز و بیزمان را آموختیم، همه عالم پروازگاه ما خواهد شد. این همه نامیدی به جهت بدنگرایی های ما است.

لَأَدْ جَهَادْهْ مَامَشْ كَمْ كَسِيْيَهْ

نکته بیست و سوم

خود را خمایی یافرینیم

آشتبه با خدا، یعنی خود را خدایی بیافرینیم و اسیر مرگ بدن ظلمانی خود نشویم. بودن واقعی که همواره میتواند دنیای وسیعتری را خلق کند، در ازاء دست یابی به خود راستین مان است، زیرا نظر به صفات الهی انسان، نظر به حضور واقعی اوست، صفاتی که نهایش عظمت انسان است در گستره یک انسان واقعی و رسیدن به آنها.

آشتبه با خدا؛ یعنی خود را خدایی بیافرینیم، و این یعنی آشتبه با امیدهای بزرگی که انسان میتواند در زندگی خود به دست آورد.

منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسير الميزان ، علامه طباطبائي «رحمه الله عليه»

اسفار اربعه جلد 8 و 9 ، ملاصدرا «رحمه الله عليه»

بحران دنياي متجدد ، رنه گنون - ترجمه

ضياء الدين د هشيري

انسان شناس در اندیشة امام خمینی ،

مؤسسة تنظيم ونشر آثار امام خمینی

بحار الأنوار ، محمد باقر مجلسی «رحمه الله عليه»

الكافی ، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمه الله عليه»

مثنوی معنوی ، مولانا محمد بلخی

روح مجرد ، آیت الله حسینی طهرانی «رحمه الله عليه»

کلیات شمس تبریزی ، مولانا جلال الدین محمد

بلخی

ديوان حافظ ، شمس الدین محمد شیرازی

مصابح الهدایة الى الخلافة و والولاية ، امام

خمینی «رحمه الله عليه»

تفسير انسان به انسان ، آیت الله جوادی آملی

اسماء حُسنی ، آیت الله محمد شجاعی

اسرار الصلاة ، آیت الله جوادی آملی

ذ صوص الحكم بر ف صوص الحكم ، فارابی ، آیت الله

حسن زاده آملی

کشف المحبوب هجویری، علی بن عثمان الجلابی

هجویری

الغدیر، علامه امینی

مقالات فریتیوف شوان

مد عانی رمز صلیب، رنه گنون، ترجمه با بک

علیخانی

امام شناسی، آیت‌الله حسینی طهرانی «رحمۃ‌الله علیہ»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تدقیق

اسفار جلد 8 و 9)

گزینش‌تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

علل تزلزل تمدن غرب

جوان و انتخاب بزرگ

روزه ، دریچه‌ای به عالم معنا

ده نکته از معرفت النفس

ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا

کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد 1 و 2)

زيارت عاشورا ، اتحادي روحاني با امام

حسین◆

فرزندم این‌چنین باید بود (شرح نامه 31

نهج البلاعه)

مبانی معرفتی مهدویت

مقام لیلة القدری فاطمه)◆

480...آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین

- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهّم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدیترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه ‌
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- هدف حیات زمینی آدم
- صلوات بر پیامبر ﷺ؛ عامل قدسی شدن روح آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود